رمان بازار
romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان

دیدار

نویسندگان: النار داد خواه – پویا رنجبر فرد

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

دیدار

منو حالا نوازش کن

که این فرصت نره از دست

شاید این اخرین باره

که این احساس زیبا هست

منو حالا نوازش کن

همین حالا که تب کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه لمسم کنی شاید

به دنیای تو برگردم

چقدر این اهنگو دوست داشتم چقدر باهاش خاطره دارم چه لحظه های قشنگی داشتیم سرم تیر میکشید سرمو گذاشتم رو دستامو اشک هام چکید پایین چشامو بستم ذهنم برگشت عقب به قبل از اینکه همه این چیزا شروع بشه

****

با سرعت از پله ها بالا میدویدم صدای پاهام پخش شده بود همه با تعجب نگام میکردن. وقتی رسیدم دم در کلاس استاد داخل بود.چند نفس عمیق کشیدم در زدم و داخل شدم

. استاد مقامی با نگاه جدی همیشگیش بهم خیره شد. یکی از سختگیرترین استاد هایی بود که داشتم خیلی رو انضباط حساس بود بعد از ورودش به کلاس اجازه نمیداد کسی بیاد با لحن جدی گفت:

- خانم اریایی فکر میکنم جلسه اول تاکید کرده بودم که دانشجو ها باید قبل از ورودم به کلاس سر جلسه حاضر باشن در غیر این صورت اجازه ورود ندارن درسته؟ الان ۲۰ دقیقه از ساعت کلاس گذشته.

نمیدونستم چی بگم ملتمسانه نگاش کردم میخواستم حرف بزنم تا دهنمو باز کردم ادامه داد:

- این بار تاخیر شما رو نادیده میگیرم ولی دفعه بعد این بی نظمی ها رو تحمل نمیکنم. میتونین بشینین.

-مرسی استاد دیگه تکرار نمیشه

به سرعت از ردیف صندلی ها رد شدم و رفتم ته کلاس جایی که گیلدا با اخم غلیظ داشت نگام میکرد نشستم کنارش که محکم کوبید تو سرم و با عصبانیت گفت:

- چرا دیر کردی؟ میدونی من و نیلو یه ساعت منتظرت موندیم؟ اون گوشیه بی صاحاب رو هم که جواب نمیدی.

رمان بازار
romanbazar.ir

-شرمنده گیلدا باور کن خواب موندم دیشب گوشی رو سایلنت بود نشنیدم تا برسم دانشگاه مردم ماشین گیرم نمیومد.

- ای بترکی با اون خوابیدنت که بمب هم بیدارت نمیکنه.

-ساکت باش الان بیرونمون میکنه بعد از کلاس حرف میزنیم.

- بعد از کلاس میکشمت که دیگه ما رو معطل نکنی بگیری بخوابی

لبخند زدم و مشغول یاد داشت شدم.

بعد از کلاس رفتیم دنبال نیلوفر اون هم کلی سرم دادو بیداد کرد اونا حرص میخوردن من میخندیدم. هر سه تا هم رشته بودیم منو گیلدا و نیلوفر همه بهمون میگفتن سه تفنگدار همیشه با هم بودیم.من و گیلدا از بچگی باهم بزرگ شدیم و لاهیجانی بودیم و نیلوفر چابکسری بود و تو دانشگاه باهاش اشنا شده بودیم یه دختر خونگرم و خوش خنده و شوخ گیلدا تک فرزند بود ولی نیلوفر یه خواهر داشت منم که به قول مامانم یکی یدونه خل و دیونه! هر سه تا توی دانشگاه سراسری تهران رشته مترجمی زبان انگلیسی میخوندیم همیشه عاشق این رشته بودم.

بعد از تموم شدن غر های گیلدا و نیلو رفت گیلدا یهو دوباره زد تو سرمو گفت:

- اا داشت یادم میرفت بگو ببینم خواستگاری چی شد؟ یه هفته است ما داریم از فضولی میمیریم

- نمیگم دلت بسوزه

- تو غلط میکنی بگو چی شد

نیلو گفت:

- الناز اذیت نکن بگو چی شد؟

خندیدم و گفتم :باشه نکشین منو. این یه هفته که لاهیجان بودم. هی مامان از یکی از دوستاش تعریف میکرد هی میگفت پسرشون اینجوره اونجوره اقاست ماهه و اینا من یکم شک کردم این

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا داره اینا رو به من میگه نگو نقشه کشیدن واسم خلاصه پریروز اومدن خونه ما واسه خواستگاری

ساکت شدم و چیزی نگفتم گیلدا گفت :

ـ خوب اومدن چی شد؟

-هیچی دیگه به تفاهم رسیدیم عقد کردیم.

گیلدا داد زد:

-مسخره نشو دیگه بگو چی شد! تا نکشتمت.

خندیدم و ادامه دادم:

- هیچی بابا یه بلایی سرشون اوردم که دیگه اسم منو هم نمیارن

- مگه چیکار کردی؟

- تو چاییشون نمک ریختم تو شیرینیا فلفل ریختم تو کفش پسره اب ریختم وقتی بلند شده بود بریم تو حیاط حرف بزنیم زیر پایی گرفتم با کله رفت تو در اینقدر خندیدم داشتم میترکیدم جاتون خالی بود

گیلدا با خنده گفت :

- روانی این چه کاریه؟ حتما مامانت سکته زد از دستت. پسره چطور بود؟

-قیافه بد نبود وضع مالی خوب خانواده خوب ولی اخلاقه پسره گند. مامانش میگفت اب بخور میخورد میگفت نخور نمیخورد پسر به این بچه ننه ای نوبره والا اخرشم بیچاره ها رفتن مامان هم یه ساعت دادو بیداد کرد منم که میدونی مرغم یه پا داره گفتم اینو نمیخوام خلاصه دیشب برگشتم تا خونمو جمع و جور کنم وبه کارام برسم دیر خوابیدم که امروز دیرم شد.

نیلو گفت:

-ای بابا پسره خوب بود که بله میدادی از شرت راحت میشدیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتم :

-نخیر به خواب ببینی از دست من راحت بشی.

گیلدا:

-ناقلا نکنه دلت پیش کسی گیره که صداشو در نمیاری؟

لبخندم خشک شد و با لحن خشکی گفتم:

-بازم از این شوخیای مسخره کردی؟ من به گورم بخندم بخوام دوباره عاشق بشم. پاشین بریم سر کلاس الان استاد میاد.

هر دو ساکت شدن و پشت سرم راه افتادن اخلاقمو میدونستن از عشق متنفر بودم حتی شوخی هم در این مورد عصبیم

میکرد قبلا ضربه ای خورده بودم که دیگه از هرچی عشق و عاشقیه فراری شدم.

موقع برگشت از دانشگاه نیلوفر ازمون جدا شد مسیرش فرق میکرد من و گیلدا بیشتر مسیرو باهم بودیم خونشون دوتا خیابون با من فاصله داشت. چون ماشین داشت اول منو میرسوند بعد میرفت خونشون. خونه خاله اش زندگی میکرد از خوابگاه خوشش نمیومد. تو ماشین گیلدا گفت:

-میدونی تولد نیلو دو روز دیگست؟

-اره میدونم ولی چیزی براش نخریدم میخواد تولد بگیره؟

-اره گفت میخواد یه سری از بچه ها رو دعوت کنه

-چیزی براش خریدی؟ من هنوز نگرفتم

-منم همینطور کی وقت داری باهم بریم؟ فردا خوبه؟

-اره خوبه. واااااای دیدی چه زود بزرگ شدیم؟ دیگه ۲۲ سالمونه کاش هنوز بچه بودیم چه دوره ای بود یادته؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-مگه میشه یادم بره؟ از دیوار راست میرفتیم بالا همه از دستمون کلافه بودن همیشه هم کاسه کوزه سر من میشکست تو مارمولک بودی خودتو خوب نشون میدادی همه فکر میکردن تو ارومی من شیطون اسم من بیچاره بد در رفته بود نمیدونستن تو دست شیطونم از پشت بستی بمیرم برات که چقدر مظلوم بودی فقط من میشناختمت

-اره یادش بخیر چه دورانی بود البته الانم که هنوز همونیم فقط حفظ ظاهر میکنیم.

هر دو زدیم زیر خنده رسیدم خونه گیلدا هم رفت. یه وانت جلو در خونه بود انگار داشتن اسباب کشی میکردن پس همسایه جدید داریم خونه ما ۳طبقه است هر طبقه دو واحده همه واحدا هم پرن فقط واحد کناری من یه ماهه که خالیش کردن پس حتما این وسایلا مال واحد بغلیه منه کنجکاو بودم که ببینم همسایه های جدیدم کی هستن

تند از پله ها رفتم بالا که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد همونطور که از پله ها میدویدم گوشیمو هم از کیفم بیرون اوردم که قبل دیدن اس ام اس با سر رفتم تو یه چیزی و محکم و پرت شدم عقب و یه دستی نگهم داشت وقتی تعادلمو بدست اوردم سرم و بلند کردم ببینم با کی تصادف کردم سرمو که بلند کردم نفسم حبس شد نگام تو نگاه دو تا چشم سبز گره خورد .

تو دلم گفتم لامصب عجب چشایی داره پسره با عصبانیت داد زد :

-مگه کوری خانم؟ جلو پاتو نگاه کن ببین چیکار کردی؟

حواسم جمع شد و یه نگاهی به اطرافم انداختم جعبه ای که دستش بود افتاده بود و وسایلش تا پایین پله ها پخش شده بود با شرمندگی گفتم:

-معذرت میخوام حواسم نبود.

خم شدم تا وسایلو جمع کنم یکی دوتا از کتاباشو برداشتم که از دستم کشید بیرون و با عصبانیت گفت:

-لازم نیست خودم جمع میکنم شما به کارتون برسید فقط حواستون به جلوپاتون باشه.

منم عصبی شدم وبقیه کتابا رو انداختم زمین و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-گفتم که ببخشید حواسم نبود حالا هم که چیزی نشده خودتون جمع کنید بعدشم من حواسم نبود شما که چشم دارین شما چرا حواستونو جمع نکردین؟

-نخیر انگار بدهکارم شدم

-بله اگه پرت میشدم یه چیزیم میشد چی؟

-فعلا که سالمین زبونتونم ماشالا دو متر درازه بیشتر بمونم لابد کار به شکایت میرسه

-بله اگه چیزیم میشد شما چه جوابی داشتین بدین؟

-عجب رویی داریا واقعا که!

نموند جوابی بدم از پله ها رفت پایین تا وسایلشو جمع کنه منم رفتم طرف واحدم و رفتم داخل.

چه ادم بی ادبی بود اه اصلا خوشم نیومد سر و صداشون از تو خیابون میومد بی اختیار رفتم رو ایون و نگاشون کردم اینقدر هول شده بودم جز رنگ چشاش قیافشو ندیدم.

داشت با کارگرا صحبت میکرد عجب قدی داره هیکلش خوب بود نه لاغر نه چاق انگار باشگاه میرفت پوستش برنزه بود موهاش یه رنگ خاصی بین مشکی و قهوه ای میزد و چشای سبزش که برق خاصی داشت. نه جدی جدی خوش قیافه بود و جذاب ولی از اخلاقش خوشم نیومد.

برگشتم داخل و لباسامو عوض کردم یه تاپ صورتی با شلوار سفید پوشیدم و رفتم جلو اینه و یه نگاهی به خودم انداختم قدم بلنده و هیکلم به خاطر ورزش متناسبه موهای شکلاتیم تا کمرم میرسه و چشام همرنگه موهامه دماغم هم نه بزرگه نه کوچیک به صورتم میاد در کل از قیافم راضیم معمولیم.

واسه اومدن به تهران خیلی زحمت کشیدم تا مامانم راضی بشه .مامان و بابام چند سالیه که از هم جدا شدن بابام رفته دنبال کیف و خوشی و معشوقه هاش ولی مامان خیلی برام زحمت کشید و بخاطر من قید خیلی چیزا رو زده وضع مالیمون متوسطه خانواده مامان پولدارن ولی مامان ازشون کمک نمیگیره دوست داره رو پای خودمون باشیم اینجا تو این ساختمون این واحدو واسم از یکی از فامیلامون اجاره کرده .اخلاقم با بقیه فرق داره یه جور عجیبیم به قول گیلدا با تغییر شرایط

رمان بازار
romanbazar.ir

اخلاقت تغییر میکنه بعضی وقتا شیطون بعضی وقتا اروم ولی دختر لجبازی هستم اینو دیگه همه میدونن با یکی لج کنم دیگه تمومه.

از فکر بیرون اومدم اهنگ مورد علاقمو گذاشتم مشغول کارام شدم.

روز بعد گیلدا ساعت ۵ اومد دنبالم رفتیم واسه نیلو کادو خریدیم من یه شال ابی گرفتم براش با یه زنجیر نقره که حرف اول اسمش روشه گیلدا هم براش یه تاپ و لوازم ارایش خرید.

گیلدا :

-الی من حال ندارم برم خونه بریم کافی شاپ یه بستنی بزنیم تو رگ؟

-باز تو شکمو شدی؟ من موندم تو این همه میخوری چرا چاق نمیشی؟

-چیه حسودیت میشه لاغرم؟ میخورم تا چشات در بیاد

-نه که من چاقم به تو حسودیم بشه. بریم کافی شاپ .....

رسیدیم کافی شاپ فضا تاریک بود دختر پسرا دست تو دست هم عاشقانه نشسته بودن رفتیم یه گوشه نشستیم گیلدا مثل همیشه فوضول شده بود داشت به حرف بقیه گوش میداد گفتم:

-گیلدا این امتحان استاد رسولی رو از کدوم جزوه بخونیم؟

-هیسسسسس

-هیسس چیه؟ دارم باهات حرف میزنم

-وایسا اینقدر حرف نزن دارم گوش میدم موضوع جالبه!

-باشه تو به استراق سمعت برس

رمان بازار
romanbazar.ir

به اطراف کافی شاپ نگاه کردم پر از دختر پسر بود همه دستای همو عاشقانه گرفته بون بعضیا با لبخند و بعضیا با چشای خیس و اشکی. خاطرات به ذهنم هجوم اورد و ناخوداگاه اخمی نشست رو صورتم.

-هووی چیه باز اخمات رفت تو هم؟

-هان؟ هیچی!

-باز یادش افتادی؟

-گیر نده گیلدا حوصله ندارم

-تا کی میخوای خودتو اذیت کنی؟ واقعا اون لیاقتشو داره؟ لیاقت اینو داره که از عشق فراری شی؟ زندگی رو به خودت زهر کنی؟

-چی داری میگی ؟ چه ربطی داره؟ بیخیال شو فقط از ساده بودن این دخترا دلم گرفت همین نمیدونن همین نمیدونن اخر ماجرا بازم همون چشای اشکی میشه اینقد راحت دل میبازن اما بعدش چی؟

سرمو با تاسف تکون دادم

گیلدا پوزخندی زد و گفت:

-اشتباه میکنی

-بسه نمیخوام در این مورد حرف بزنم. امروز چی میخواستی بهم بگی گه پشیمون شدی؟

-کی؟؟؟؟ من؟؟؟؟؟؟ چیزی نمیخواستم بگم!!

-دروغ نگو خوب میشناسمت چند بار خواستی یه چیزی بگی ولی پشیمون شدی

-نه اصلا اینطور نیست!

-خودتی

رمان بازار
romanbazar.ir

-بی ادب

-لوس نشو بگو موضوع چیه؟

سرشو انداخت پایینو با گوشه شالش بازی کرد و گفت:

-امم .. میدونی.... چیزه.....

یه نفس تند کشیدو زود گفت

-فرزاد بهم پیشنهاد داده

-کیییی؟ فرزاد ؟ فرزاد موحدی رو میگی؟ همون که از بچه های معماریه؟

-اره سه روز پیش بهم پیشنهاد داد

محکم زدم تو سرش و گفتم:

- بترکی گیلدا الان داری بهم میگی؟ چی شد به تو پیشنهاد داد؟ تو چی گفتی؟ زود تند سریع همه چیو مو به مو بگو

خندید و گفت:

-همه چی یهویی شد چند روز پیش رفته بودم خرید بارون گرفت منتظر ماشین بودم اتفاقی دیدمش منو تا خونه رسوند تو راه گفت خیلی وقته از من خوشش اومده میخواد باهم اشنا شیم تا اگه با هم تفاهم داریم با خانواده بیاد خواستگاری

-تو چی جواب دادی؟

-فرصت خواستم تا فکر کنم

-پس یه عروسی افتادیم ایول

-چی میگی زود میبری و میدوزی عروسی چیه من هنوز شک دارم قبول کنم یا نه

-اتفاقا فرزاد پسر خوبیه همه تعریفشو میکنن شیطونم هست مثل خودت خدا درو تخته رو جور کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

-گمشو اصلا اینجوری نیست بزار ببینم خدا تورو با کی جفت میکنه

-حالا نظر خودت چیه؟

-راستش ازش خوشم میاد ولی.....

-دیگه ولی نداره زنگ بزن قبول کن بزار اشنا شین این بهترین راه

-باشه. بریم داره تاریک میشه

-اره بریم

رسیدم خونه دلم گرفته بود با همون لباسا خودمو انداختم رو تخت قبلا چقدر شور و شوق داشتم الان چی؟ خاطراتم همش جلو چشامه کاش میشد فراموش کنم کاش همه چی از یادم بره کامپیوتر رو روشن کردم اهنگ مورد علاقمو گذاشتم

حالا که امید بودن تو در کنارم داره میمیره

منم و گریه ممتد نصفه شبو دوباره دلم میگیره

حالا که نیستی و بغض گلومو میگیره

چجوری بشکنمش

بیا و ببین دقیقه هایی که نیستی

اونقده دلگیره که داره از غصه میمیره

عذابم میده این جای خالی

زجرم میده این خاطراتو

فکرم بی تو داغون و خسته اس

کاش بره از یادم اون صداتو

عذابم میده این جای خالی

رمان بازار
romanbazar.ir

زجرم میده این خاطراتو

فکرم بی تو داغون و خسته اس

کاش بره از یادم اون صداتو

عذابم میده

عذابم میده

عذابم میده

عذابم میده

(محسن یگانه)

اونقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد.با صدای بوق کر کننده ای با شدت از جام پریدم صدا از خیابون بود قلبم تند تند میزد رنگم از ترس پرید زیر لب فحشی دادم و نگام به ساعت افتاد ۵ صبح بود نگاهی به خودم انداختم و نالم بلند شد همونطور با لباسای بیرون خوابم برده بود مانتوم چروکیده شده بود به قول مامان

انگار گاو جویدتش بلند شدم شدم لباسامو عوض کردم سرم درد میکرد یه دوش گرفتم بهتر شدم صدای قارو قور معدم هم که دیگه امانمو بریده بود زدم رو شکمم و با غرغر گفتم چته اینقدر صدا میدی الان یه چیزی میخورم دیگه ابرومو بردی یه صبحونه مفصل درست کردم و با ارامش خوردم.

نیم ساعت زودتر رسیدم دانشگاه بچه ها هنوز نیومده بودن هوا پاییزی بود و خنک تو حیاط قدم زدم و تو حال و هوای خودم بودم که یکی از پشت هلم داد و با سر رفتم تو زمین صدای خنده گیلدا و نیلوفر پخش شده بود

جیغم رفت هوا:

-گیلدا دستم بهت برسه کشتمت

رمان بازار
romanbazar.ir

نیلو دستمو گرفت بلندم کرد همه لباسام خاکی شده بود با خنده گفت:

-عصبانی نشو این خله تو که میدونی کرم داره عادتشه

همونجور لنگ لنگون رفتم سمت گیلدا که میخندید و عقب عقب میرفت گفتم :

-خودم ادمش میکنم یکی طلبم بعدا تسویه میشه

زبونشو سمتم در اورد و دوید سمت کلاس خندم گرفت از رو نمیره این دختر سر کلاس نیلوفر زد تو پهلومون و گفت:

-بچه ها امروز خونمون دعوتین یادتون نره زود بیاین

-باشه هول نباش میایم ولی از کادو مادو خبری نیست دلتو صابون نزن

-غلط کردین بی کادو راه نمیدم

با نگاه های چپ چپ استاد ساکت شدیم در گوش گیلدا گفتم :

-چی شد به فرزاد زنگ زدی؟

-اره خیلی خوشحال شد الان باهم دوستیم

-غروب میای دنبالم باهم بریم؟

-اره ساعت ۵ اماده باش میام پیشت

-باشه

وسایلی که براش خریده بودم رو کادو کردم روی کارت پستالش هم یه یادگاری نوشتم. رفتم جلو اینه موهامو باز کردم و شروع کردم به اتو کردن موهام موج دار بود فقط جلوش صاف بود که با اتو حالتش میدادم ارایش ملایمی کردم مژه هام بلندو مشکی بود به ریمل و خط چشم نیاز نداشتم یه سایه نقره ای زدم پشت چشام رژ گونه اناری ملایم و یه رژ لب خوشرنگ و براق موهامو حالت دادم و باز گذاشتم یه نگاهی به کمد لباس ها انداختم یه پیراهن تا رو زانوی ابی سیر که یقه

رمان بازار
romanbazar.ir

پرنسسی داشت و استینای کوتاه حریری و روش سنگ دوزی های نقره ای به چشم میومد کفش های پاشنه بلند نقره ایم هم پوشیدم و یه شال ابی سرم کردم. صدای زنگ در بلند شد یلدا بود.

نشستم تو ماشین یه نگاهی انداخت بهم سوتی زد و گفت:

-به به ! چه خبره شیک کردی؟ نامزدیته؟

خنده ام گرفت و گفتم:

-مرض برو دیر شد.

-این ادبت منو کشته واقعا که!

وقتی رسدیم نیلو اومد دم در موهاشو خیلی قشنگ بسته بود یه ارایش ملایم داشت و لباس شکلاتی خوش رنگی پوشیده بود بغلش کردیم بوسیدیمش با خنده کادو رو دادم و گفتم:

-ای جونم چه جیگر شدی من اگه میدونستم اینقدر ناز میشی خودم مختو میزدم

دستمونو کشید برد داخل و گفت:

نیومده کرم ریختناتون شروع شده بیاین همه اومدن.

مانتو هامونو در اوردیم و رفتیم نشستیم تو سالن یه نگاهی به بچه ها انداختیم بیشتر بچه های دانشگاه بودن دخترا و پسرا همه مشغول رقص بودن کمتر کسی نشسته بود نیلو هم وسط جمعیت داشت میرقصید. گیلدا یه نگاه به من کردو گفت برقصیم؟

-نه عمرا با این کفشا که من پوشیدم میوفتم زمین ابروم جلوی همه میره

- ای بابا میخوای عین پیرزنا تا اخر همینجا بشینی؟

- اره تو چرا ناراحتی تو پاشو برقص

- نه دیگه بی تو نمیرم.

داشتیم در مورد بقیه حرف میزدیم که یه سایه افتاد رو سرمون سرمو بلند کردم فرزادو دیدم که با لبخند جلومون بود احوالپرسی کردو رو به گیلدا گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-گیلدا جون افتخار رقص میدی؟

گیلدا قرمز شد و سرشو انداخت پایین زدم تو پهلوشو گفتم:

-تو که تو دلت داره قند اب میشه دیگه ناز نکن پاشو برو

خنده اش گرفت دست فرزادو گرفت و رفتن وسط سالن چقدر به هم میومدن هر دو جذاب و خوش قیافه داشتم تماشاشون میکردم که حس کردم صندلی کنارم پر شد نگاهی انداختم پسری با موهای سیخ و ته ریش مدل دار رو صندلی ولو شده بود دکمه های لباسش تا رو سینه باز بود و موهای سینش زده بود بیرون چندشم شد اووووق پوست تیره و چشای ریز مشکی نگاهش به من خیره شده بود لبخند چندش اوری زدو گفت:

- سلام خانومی تو هم از بچه های دانشگاهی؟ فکر کنم دوسه باری دیدمت البته با لباس دانشگاه خیلی فرق داری افتخار اشنایی میدی؟

یه جور سرتاپامو نگاه کرد که مور مورم شد حس کردم لختم بوی الکلی که ازش میومد معلوم بود حال درستی نداره سریع بلند شدم و گفتم:

-خیر علاقه ای به اشنایی ندارم

سریع دور شدم از یکی از مستخدم ها یه لیوان اب گرفتم نیلو صدام زد:

-خوبی؟ مهمونی چطوره؟

- خوبه این همه رو از کجا میشناختی دعوت کردی؟

- کار من نیست پسر عموم هر کی رو میشناخت دعوت کرده.گیلدا هم که سرش بدجور گرمه

-اره حسابی مشغوله خوش به حالش

- تو هم مشغول شو

نگاهی به اون پسر انداختم و با چندش گفتم :

-نه من ترجیح میدم تماشا کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید و گفت :

راحت باش من میرم به بقیه سر بزنم

گیلدا در حالی که خودشو باد میزد اومد کنارم لیوان ابمو از دستم کشید و بقیه ابمو خورد:

-واااای چقدر گرمه خسته شدم! تو چرا یهو در رفتی؟

-هیچی بابا یکی مزاحمم شده بود من فرار کردم تو هم فکر فرار باش نیلو با فرزاد دیدتت فرصت کنه سوال پیچت میکنه

- ای بابا ضایع شدم رفت.

بعد از شام اخر شب از نیلو خداحافظی کردیم رفتیم سمت خونه. حسابی خسته شده بودم از اون همه سر و صدا. رفتم تو اتاقم صورتمو شستم حس کردم سبک شدم لباسامو عوض کردم و رفتم تو بالکن هوای شب خنک و لطیف بود چشامو بستم و به نرده تکیه دادم باد خنک که به صورتم میخورد یه حس خوبی داشت

با شنیدن صدای خش خش از جا پریدم و نگام به بالکن کناری افتاد همون پسری چند روز پیش تو راه پله دیده بودمش روی صندلی تو بالکن نشسته بود و داشت نگام میکرد خجالت کشیدم سلام ارومی گفتم ولی اخم غلیظی کرد و روشو برگردوند بهم برخورد برگشتم که برم تو اتاقم با صدایی که بشنوه گفتم :

-مردم ادب یاد نگرفتن

رو تخت دراز کشیدم و بلافاصله خوابم برد. صبح دیرم شده بود با عجله از خونه زدم بیرون تو راهرو پسر همسایه رو دیدم منو که دید اخماش رفت تو هم و بی توجه به من از پله رفت پایین حسابی اعصابم قاطی شد

این پسره ادب نداره؟ این چه طرز برخورده واقعا که تا رسیدن به دانشگاه تو دلم داشتم غر میزدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

تو سالن دانشگاه با نیلو دنبال گیلدا بودیم گیلدا رو دیدم که یه گوشه داشت با فرزاد صحبت میکرد نخواستیم بریم طرفشون که مزاحم نباشیم ولی ما رو دید و صدام کرد رفتم نزدیک و با فرزاد احوالپرسی کردم گیلدا گفت:

-کجا داشتین در میرفتی؟

-- نخواستم مزاحم خلوت مرغای عاشق بشم

گیلدا خندید و گفت:

-این چه حرفیه خلوتی نبود داشتیم گپ میزدیم

-- اره جون عمت

نیلو نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

-چرا دیر کرد؟

گیلدا پرسید:

-کی؟

-پسر خالم تازه دانشگاه قبول شده اومده تهران امروز قرار بود بیاد ببینمش نمیدونم چرا دیر کرده

نگاش چرخید پشت سرمون و گفت: اوناهاش داره میاد

با صدای سلام گفتن برگشتم سمت صدا و خشکم زد .

با یاداوری حرکت امروزش اخم کردم نیلو باهاش دست داد و معرفی کرد

-معرفی میکنم دوستام الناز ، گیلدا و دوست پسرش فرزاد

پویا زیر لب گفت خوشبختم که البته منظورش تماما با گیلدا و فرزاد بود چون هیچ نگاهی به من نانداخت نیلو ادامه داد:

رمان بازار
romanbazar.ir

-ایشون هم پسرخاله من پویا کیانی امسال رشته مهندسی نفت قبول شده و اومده تهران

گیلدا لبخند گرمی زدو گفت :

- از اشناییتون خیلی خوشحالم اقا پویا

منم بخاطر بودن گیلدا و فرزاد از روی اجبار گفتم:

- منم همینطور

نگاه طعنه امیزی بهم انداخت و گفت:

-با اینکه قبلا اشنا شدیم ولی از اشناییتون خوشبختم.

بچه ها با تعجب نگامون کردن نیلو پیشقدم شد و پرسید:

-اشنا شدین؟ کی؟ کجا؟

قبل از اینکه پویا چیزی بگه سریع گفتم :

-ایشون هفته پیش به واحد کناری من اسباب کشی کرده همسایه هستیم. بریم دیگه بچه ها دیر میشه

خداحافظی کردند و رفتیم سمت کلاس.چقدر ازش بدم میاد اه اه پسر از خود راضیه مغرور.خیلی دلم میخواست یه جوری حالشو بگیرم از این غرورش اصلا خوشم نمیاد فکر کرده کیه.اروم از نیلو پرسیدم :

-این پسر خالت تنها اومده اینجا؟

-اره یه سال از ما کوچیک تره وضع مالی خالم اینا خوبه براش خونه گرفتن واسه قبولی دانشگاه هم واسش ماشین خریدن تک پسره دوسش دارن یه خواهر هم داره

-اخلاقش چطوریه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-یکم سرد و خیلی زیاد مغروره دوست دختر و اینا هم تا دلت بخواد داره چون تک پسر بوده هرچی خواسته براش گرفتن به هیچ دختری محل نمیزاره دخترا واسش سرگرمین هرچی بیشتر کم محلی میکنه بیشتر میان دورو برش همه عاشقش میشن.

-ایششش حالا مگه تحفه است؟ جز قیافه که چیزی نداره؟ اخه قیافش هم چنگی به دل نمیزنه

-حالا تو چرا حرص میخوری؟

-از اخلاقش خوشم نمیاد انگار از دماغ فیل افتاده

یهو خنده ام گرفت و گفتم :

-ناراحت نشیا ولی انگار واقعا از دماغ فیل افتاده اخه سبز مونده

نیلو و گیلدا از خنده ترکیدن با اینکه خنده ام گرفته بود ولی ته دلم اعتراف کردم رنگ چشاش واقعا زیباست و چهره جذابی داره ولی دلم میخواست حالش رو بگیرم یه حسی از لجبازی ته دلم بود که هی سیخونکم میزد حال این پسر مغرور رو بگیرم. با این فکر لبخندی نشست رو لبام و حواسم به حرفای استاد جمع کردم.

تو راه پله دوباره به هم برخوردیم اینبار نه من سلام کردم نه اون سریع از کنارم رد شد رفت بالا با یه صدایی که بشنوه گفتم:

-ادب میگه خانوما مقدم ترن ولی انگار این اصلا ادب مدب حالیش نیس

شنید برگشت چشم غره ای رفت که تنم لرزید چه چشایی داره لامصب چه بد نگاه میکنه رسیدم کنار در خونم چپ چپ نگاش کردم و یه ایشی گفتم و رفتم داخل. همه شب داشتم فکر میکردم چیکار کنم حالش گرفته شه حرص خوردن پسرای مغرور خیلی حال میده. شام رو که خوردم حس کردم خیلی حوصله ام سر رفته لباسامو پوشیدم و رفتم سمت پارک رو به روی خونه قبلا همیشه شبا میرفتم پیاده روی ولی یه مدت بود که وقت نداشتم.سوز سرد که میخورد به صورتم یه لذت خاصی داشت یه نفس عمیق و هوای تازه ی شب هرچند هوای لاهیجان تومنی صد تومن با اینجا فرق داره هوای اونجا اینقدر سبک و تمیزه که ادم لذت میبره از نفس کشیدن.

رمان بازار
romanbazar.ir

دم خونه که رسیدم چشام افتاد به ایوون خونه پویا سایشو دیدم که رو ایوون ایستاده بود درو باز کردم رفتم داخل یه دوش گرفتم حالم جا اومد به کارای عقب مونده دانشگام رسیدم. نصفه شب دراز کشیده بودم چشام داشت گرم میشد یهو یه فکری زد به سرم همیشه عاشق مردم ازاری بودم و الان فرصت خوبی بود یه چسب برداشتم رفتم دم در یه سرو گوشی اب دادم دیدم کسی نیست ساعت نزدیک ۴ بود باید زود کارمو میکردم دستمو گذاشتم رو زنگ خونه پویا و سریع چسبو زدم روش صدای کر کننده زنگ رو میشنیدم زود درو بستم و از چشمی نگاه کردم به ثانیه نکشید پویا پرید بیرون از خونه یه چند لحظه ای با چشای گرد شده اطراف و نگاه کردو چشمش به شاهکار من افتاد قیافش دیدنی بود

موهای سرش پریشون شده بود و ریخته بود تو صورتش چشاش قرمز شده بود جز شلوار گرم کن چیزی تنش نبود معلوم بود از خواب پریده وقتی اینجوری دیدمش یه لحظه ته دلم یه جوری شد.زود به خودم گفتم چته پسر ندیده ی ندید بدید باز یه پسر دیدی هول شدی. پویا با عصبانیت چسب رو زنگ برداشت قیافه اش اینقدر با مزه شده بود که ناخوداگاه خنده ام گرفت. صدای خنده امو شنید یه نگاهی به در خونم انداخت و با عصبانیت غری:

-به موقعش حالتو میگیرم جوجه هنوز نمیدونی با کی در افتادی.

رفت تو خونه و درو محکم کوبید به هم. اون شب راحته راحت خوابیدم ته دلم خوشحال بودم اذیت کردنش حال میداد تا این باشه دیگه بهم بی ادبی نکنه.

مانتوی کرم رنگمو پوشیدم و مقنعه ام رو درست کردم صدای بوق ماشین گیلدا رو شنیدم کوله امو برداشتم و شیرجه زدم سمت پله ها همزمان با من از در اومد بیرون یه نگاهی بهم انداخت برگشت تو خونه. تو نگاش یه برق عجیب و پر شیطنتی داشت که خوشم نیومد.

دانشگاه شلوغ تر از روزای دیگه بود هنوز ۲۰ دقیقه تا زمان کلاس مونده بود. نیلو داشت از مهمونی که رفته بود حرف میزد:

-بچه ها واقعا جاتون خالی بود نمیدونین چه خونه زندگی داشتن وضعشون خیلی خوبه یه پسرای خوش تیپی تو مهمونی بودن که دلم داشت اب میشد

گیلدا گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-از بس خری مخ یه دونه از اینا رو نمیتونی بزنی بی عرضه؟من اگه جای تو بودم مخ همه شونو میزدم ادم باید یه عالمه زاپاس داشته باشه

یه نگاهی بهش انداختم و گفتم:

-اا اینجوریه؟ زاپاس میخوای داشته باشی؟ مگه من این فرزاد و نبینم. جاش خالی

-باز تو سوژه پیدا کردی؟ اصلا من زاپاس دوست دارم اصلا توی بی سلیقه نمیخواد نظر بدی باید برات یه دونه از این مرتاض های هندی سفارش بدم مطابق سلیقت باشه اتفاقا زندگیتون داغه داغ میشه شبا باید یا رو زغال بخوابین یا رو میخ حوصله ات هم سر بره برات فلوت میزنه همه جوره مناسبته. نظرت چیه؟ بگیرم برات؟

-مرض این دارو ها رو واسه خودت تجویز کن لازم نکرده واسه من بگیری

-ببین عزیزم اگه دیر بجنبی همینم گیرت نمیاد اونوقت باید برات یه دبه سرکه بگیرم بزاریمت اون تو ترشی بیوفتی نیلو از خنده مرده بود منم داشتم میترکیدم گفتم:

-ببینم تو جلو فرزاد هم از این بلبل زبونیا میکنی یا فقط جلوی من زبونت درازه؟

بهم زبون درازی کرد و گفت:

-جلوی اونم نشون میدم !

چشمم به فرزاد افتاد که داشت میومد سمت ما یه نگاه خبیثی به گیلدا زدم و بلند گفتم :

-سلام اقا فرزاد چقدر حلال زاده هستین الان داشتیم در مورد شما حرف میزدیم

فرزاد لبخند زد و گفت:

-سلام خوبین؟ جدی؟ چی میگفتین

- هیچی بحث سر زاپاس و اااااخ

گیلدا همچین کوبید تو پهلوم که فکر کردم استخونم پوکید.فرزاد با تعجب پرسید:

-چی شد الناز خانم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-هیچی چیزه مهمی نبود

-داشتین در مورد زاپاس حرف میزدین چه ارتباطی به من داشت؟

تا اومدم حرف بزنم گیلدا سریع گفت:

-چیز خاصی نبود بیا بریم کارت دارم بچه ها سر کلاس میبینمتون

یه چشم غره بهم رفت دست فرزاد و کشید و رفتن. به نیلوفر گفتم:

-دیدی؟ ترسید در رفت میخواستم لو بدمش خودش فرار کرد

-بیچاره گناه داره اذیتش نکن بیا بریم سر کلاس تا بیاد

رفتیم سمت کلاس به دم کلاس که رسیدم حواسم به حرفای نیلو بود با سر رفتم تو شکم یکی سرمو بلند کردم معذرت خواهی کنم که باز محو سبزی این چشا شدم

شدم سرمو تکون دادم اومدم از کنارش رد بشم که گفت:

-انگار جدی جدی مشکل کوری دارین که همش با سر میرین تو شکم ادما.

-مواظب حرف زدنت باش حواسم نبود خوردم بهتون عمدی که نبود

-مطمئنی؟ شایدم عمدی بوده!

-واقعا که! فکر کردی کی هستی که بخوام عمدی بهت برخورد کنم اصلا تو توی کلاس ما چیکار میکنی؟ تا اونجا که میدونم درس شما ربطی به کلاسای زبان نداره

-دیگه اونش به خودم مربوطه که اینجا چیکار داشتم شما هم بهتره بری پیش یه چشم پزشک خودتو معالجه کنی خوب نیست دختر هر لحظه بیوفته بغل یکی

پوزخندی زدو سریع رفت از عصبانیت رنگم قرمز شده بود نیلو ساکت مونده بودو با تعجب ما رو نگاه میکرد اروم پرسید:

-این چرا اینجوری کرد؟

-بریم برات تعریف میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

نشستیم رو جای همیشگیمون گیلدا هم اومد قضیه کل کلم با پویا رو براشون تعریف کردم گیلدا خندید و گفت :

-بیخیالش بابا این پسره اخلاقش سگیه

- هی پسر خالمه هاا پشت سرش حرف نزن

- دروغ که نمیگم حالا تو غیرتی نشو

گفتم:

-حالا تو کلاس ما چیکار داشت؟

نیلو جواب داد:

-یکی دوتا از دوستاش اینجان اون طرفو ببین اونا دوستاشن حتما با اونا کار داشت

-خدایی پسر خالت خیلی اخلاقش بده

نیلو لبخندی زدو چیزی نگفت.دو ساعت کسل کننده به زحمت گذشت تقریبا بیشتر کلاس رو چرت زدیم کلاس استاد سماواتی یکی از کسل کننده ترین کلاسا بود و برعکس روزای دیگه رو صندلیم یه حس ناراحتی داشتم وقتی استاد گفت کلاس تمومه بچه با خوشحالی بلند شدن دوستای پویا وقتی داشتن از کنارمون رد میشدن نگاه معنی داری بهم کردن و با خنده رفتن بیرون گیلدا گفت:

-اینا چرا اینجوری نگاه کردن؟

-مشکوک بودن

گفتم

- بیخیال بیاین بریم بوفه که خیلی گشنمه

از جام بلند که شدم گیلدا و نیلوفر یهو ساکت شدن و یهو با صدای شدیدی از خنده ترکیدن با تعجب نگاشون کردم از شدت خنده قرمز شده بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

-چتونه؟ دیونه شدین؟ چی اینقدر خنده داره؟

گیلدا به مانتوم اشاره کرد برگشتم نگاهی به پشت مانتوم انداختم و رنگم در جا پرید نگاهی به صندلی انداختم و دلیل خنده دوستای پویا رو فهمیدم از عصبانیت داشتم منفجر میشدم رو صندلیم مقدار زیادی جوهر قرمز ریخته شده بود و پشت مانتوی کرم رنگم تماما قرمز بود بلند داد زدم:

- پویا میکشمت

نیلو در حالی که سعی میکرد نخنده گفت :

-حالا از کجا مطمئنی کار اونه؟

-از خنده دوستاش و از رفتارش امروز تا منو دید سریع برگشت تو خونه پس حتما دید رنگ مانتوم روشنه رفت جوهر برداشت اگه دستم بهش برسه زندش نمیزارم

دوباره یه نگاه به مانتوم انداختم و نالیدم:

-حالا چطور تا خونه برم با این وضع افتضاح

گیلدا ژاکت بلندش رو داد بهم و گفت:

-اینو بپوشی زیاد معلوم نمیشه بلنده

-مرسی

تو راهرو همش مواظب بودم مانتوم دیده نشه پویا و دوستاش یه گوشه وایساده بودن منو که دیدن همه زدن زیر خنده انگار همه خبر داشتن پویا با صدای بلندی که بشنوم گفت:

-میخوای واست نوبت چشم پزشکی بگیرم؟

همه زدن زیر خنده از عصبانیت همه تنم میلرزید اومدم برم سمتش که گیلدا دستمو کشید و گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

-بیخیال بیا بریم بعدا تلافی کن الان وقتش نیست

-یه بلایی سرش میارم که از کارش پشیمون بشه

-حرص نخور بیا بریم دم خونه ژاکتشو پس دادم. هرچقدر مانتوم رو شستم لکش پاک نشد باید به فکر یکی دیگه باشم تو دلم کلی فحش بهش دادم که مانتوی تازه ام رو به این حال و روز انداخته یه بار هم نپوشیده بودمش.اگه من حالتو نگرفتم اقا پسر الناز نیستم با بد کسی در افتادی.

تمام روز داشتم فکر میکردم چطوری حالشو بگیرم ولی راهی به ذهنم نمیرسید چندتا راه پیدا کردم ولی قدیمی بود بدرد نمیخورد از تو راه رو صدای خنده و حرف میومد از چشمی در نگاه کردم یه تعداد دختر پسرو دیدم که رفتن خونه پویا بعد از چند دقیقه صدای اهنگ و بزن و بکوبشون بلند شد یه فکری تو سرم جرقه زد یه نگاهی به ساعت انداختم هنوز زود بود شام درست کردم و نشستم خوردم حدس میزدم پارتیشون تا اخر شب طول بکشه شایدم تا صبح ساعت ۱۱ که شد زنگ زدم ۱۱۰ یه مردی گوشی رو جواب داد زود گفتم:

-سلام خسته نباشید ببخشید میخواستم یه موردی رو گزارش کنم

-بفرمایین خانم

-این واحد کناری ما مجرده پارتی گرفته سرو صداشون خیلی اذیت میکنه گویا دختر و پسر هم هستن اگه میشه بیاین رسیدگی کنین

-الان به گشت ها گزارش میدم رسیدگی کنن ادرس و لطف کنین بگین

-به ادرس..... به نام اقای پویا کیانی. مرسی اگه میشه عجله کنید

گوشی رو قطع کردم و رفتم رو ایون سروصدای خنده دختر پسرا تا بیرونم میومد یه نیم ساعتی منتظر موندم که ماشین گشت دم ساختمون ایستاد با ایفون در ساختمون رو باز کردم و از چشمی نگاه کردم

مامورا زنگ خونه پویا رو زدن بعد چند ثانیه سرو صدا ها قطع شد پویا درو باز کرد اومد بیرون با دیدن مامورا رنگش پرید. مامور پرسید:

رمان بازار
romanbazar.ir

-اقای پویا کیانی؟

-بله خودم هستم چیزی شده؟

-بله همسایه هاتون بخاطر پارتی گرفتن و ایجاد سرو صدا ازتون شکایت کردن

-نه اینجوری نیست یه مهمونی خونوادگیه همین سرو صدایی هم نداشتیم

-پس به خانواده بگین بیان دم در

-اخه....چیزه.....ام.....خانوادم نیستن

-پس مهمونی خانوادگی نیست پارتی گرفتین ما باید داخلو بازرسی کنیم برید کنار

پویا از کنار در رفت عقب و مامورا رفتن داخل یه نگاه عصبانی به در خونم انداخت پشت سرشون رفت تو ده دقیقه بعد همه شونو از خونه بیرون اوردن و بردن پاسگاه. دلم خنک شد کلی انرژی گرفتم.

با گیلدا تو بوفه نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم نیلو اومد کنارمون و بی مقدمه پرسید :

-کار تو بود؟

-علیک سلام عزیزم منم خوبم تو خوبی؟ چی کار من بود؟

خندید گفت:

- سلام مرسی. پارتی پویا رو تو لو دادی؟

- بله بله کار کار خودمه خیلی هم حال کردم اصلا دلم خنک شد حقش بود تو از کجا میدونی؟

- دیشب از کلانتری زنگ زدن خونمون رفتیم دنبالش ازش تعهد گرفتن ولی کارد میزدی خون ازش در نمیومد اینقدر عصبانی بود تو راه همش زیر لب میگفت حسابتو میرسم منو لو میدی و اینا مامان ازش پرسید کیو میگه گفت هیچی فکر کنم به خونت تشنه است

-ایول پس حسابی حالشو گرفتم اخ جون کاش یکی دو روز نگهش میداشتن تا یاد بگیره دیگه پارتی نگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

-بیچاره جلوی دوستاش ضایع شد ولی اشکال نداره حقشه ولی حواست باشه تلافی میکنه

-میدونم ولی چیکار کنم دست خودم نیست دلم میخواد حرصشو در بیارم حال میده

گیلدا گفت:

-بچه ها من داشتم حرف میزدم گل که لگد نمیکردم

-بگو عزیزم

-میگم فردا میاین بریم یا نه؟

من و نیلو همزمان پرسیدیم:

-کجا؟

-این همه من حرف زدم نشنیدین میگم برنامه بزاریم فردا بریم کوه

گفتم

-منو که میشناسی همیشه پایه ام هرجا بگی میام

-منم که عاشق گردش با کیا میخوایم بریم؟

-با فرزاد صحبت کردم چندتا از دوستاش با دوست دختراشون رو میاره از بچه ها دانشگامون هستن صبح زود میریم تنبل نشین صبح بگین نمیاین

با کیفش یهو کوبید به من گفت:

-منظورم به توئه خوابالو صبح باید بیای

-خب بابا چته! میام دیگه اگه خواب نمونم

-غلط کردی خواب بمونی

-اصلا تو امشب بیا خونه ما صبح باهم حرکت کنیم

-شرمنده عزیزم عمرا شب پیش تو نمیمونم اصرار نکن که اصلا راه نداره!

رمان بازار
romanbazar.ir

با تعجب پرسیدم:

-چرا؟

-اخه مامانم گفته شب پیش غریبه های مجرد نمونم زشته ابروم میره نمیتونم بیام

-شیطونه میگه یه جوری بزنمت که فرق غریبه با اشنا رو تشخیص بدی

-ام.... حالا یکم بزارفکر کنم ببینم وقت دارم یا نه ! با اینکه وقتم پره ولی چون خیلی التماس میکنی شاید بتونم یه جا تو برنامم جا بدمت میدونم خیلی عاشقمی نمیتونی امشب بی من بمونی باشه شام میام پیشت فقط از الان دارم بهت میگم من اون دست پخت کوفتیه تورو نمیخورما! مسموم میشم میمیرمو من پیتزا میخوام با سالاد مخصوص با دو پرس سیب زمینی و قارچ سوخاری و نوشابه مشکی واسه دسر هم بستنی شاهتوت و ژله طالبی و اجیل و بزار ببینم دیگه چی میخوام..ام...

-زهرمار لازم نکرده بیای رو دل نکنی با این همه سفارش خجالتم خوب چیزیه

-خب حالا چرا عصبانی میشی ساعت ۸ میام پیشت حرص نخور دخترم کچل میشی بعد هیشکی نمیاد بگیرتت بعد میترشی بعد بدبخت میشی بعد .....

-نه مثل اینکه تو تنت بدجور میخاره

-ای گفتی قربون پنجولات یکم بخارونم

نیلوفر داشت از خنده میمرد گیلدا بهش گفت:

-نیلو جون فدات شم ایزی لایفتو بستی؟ الان اینجا رو خیس نکونی ابرومون میره! افرین گلم نخند نخند پس میزنه

دیگه منم نمیتونستم جلوی خندمو بگیرم گفتم:

-حیف اینجا ابروریزی میشه نمیتون حالتو بگیرم بلاخره شب که میای پیشم اون موقع این خنده ها رو یادت میارم

-جونه من؟ اخ جون ! چیکار میکنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-رو که نیست به سنگ پای قزوین گفتی زکی قبل از اینکه امشب بیای یه زنگ خونتون بزن خداحافظی کن اشهدتم بخون چون زندت نمیزارم

-اخ اخ پس حسابی سرم شلوغ میشه وصیتم رو هم تنظیم میکنم بعد میام انگار جدا کمر به قتل من بستی خدایا خودت به جوونیم رحم کن من بچه دارم بچه هام یتیم میشن چطور دلت میاد بچه هامو یتیم کنی

ناله زاری میکردو ما میخندیدیم خنده های سرخوش، بی دغدغه، ساده و چه زیباست دنیای سادگی بی خیال از فرداهای سخت.

تو خونه خودمو انداختم رو تخت و بالشمو بغل کردم خیلی خوابم میومد گیلدا شب میومد پیشم وقتی هم که اون اینجا باشه دیگه باید با خوابیدن خداحافظی کرد نمیزاره ادم راحت بخوابه پس الان بخوابم که شب جون داشته باشم. نفهمیدم کی خوابم برد.

صدای زنگ گوش خراش تو سرم میپیچید از جام پریدم هنوز گیج بودم چشامو به زحمت باز کردم و سعی کردم حواسمو جمع کنم یه چند ثانیه ای طول کشید صدای زنگ قطع نمیشد بلاخره صدای زنگ ایفون رو تشخیص دادم از پنجره یه نگاهی انداختم و دم در سایه ای رو دیدم که دستشو رو زنگ گذاشته بود هنوز تو خواب و بیداری بودم تشخیص ندادم کیه تو ذهنم یهو تصویر پویا اومد حتما کار خودشه داره تلافی میکنه بدون فکر رفتم تو اشپز خونه یه کاسه بزرگ رو پر از اب کردم پنجره رو باز کردم و با یه نشونه گیری تقریبی اب رو خالی کردم بلافاصله صدای زنگ قطع و شد و پشت سرش صدای جیغ گیلدا خنده رو روی لبام خشک کرد از پنجره خم شدم و تازه گیلدا رو دیدم اب از سرو روش میچکید زود درو باز کردم میدونستم الان از عصبانیت منو میکشه وقتی درو باز کرد اومد تو خونه قیافه اش اینقدر دیدنی شده بود که از شدت خنده نشستم رو زمین

موهاش خیسه خیس بود فر شده بود و ازش اب میچکید سایه چشاش پخش شده بود و دوره چشاش سیاه بود لباساش هم که دیگه نگم بهتره

من میخندیدم اون جیغ میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

-روانی کجای من خنده داره؟ ببین چه بلایی سرم اوردی

از شدت خنده نمیتونستم توضیح بدم نفسم گرفته بود

-به خدا... نمیخواستم روت اب بریزم..... گفتی شب میای منم خواب بودم یهو با صدای زنگ پریدم مخم هنگ بود ندیدمت فکر کردم پویا میخواد تلافی کنه.... رفتم اب اوردم بریزم رو سرش صدای جیغتو که شنیدم تازه فهمیدم چه گندی زدم ..... تورو خدا ببخش....از قصد نبود.

حرص میخورد و زیر لب غر میزد بهش حوله دادم تا موهاشو خشک کنه لباساشو عوض کرد رفتم تو اشپز خونه تا یه فکری به حال شام کنم گفتم:

-تو که هی ناز میکردی میگفتی نمیام نمیام چی شد به این زودی اومدی؟

-میدونستم طاقت دوریمو ندار ی دلت برام تنگ شده گفتم زودتر بیام پیشت تا از دوریم دق نکنی

-من واسه هرکی دلم تنگ بشه واسه تو تنگ نمیشه

-چرا میشه! من میدونم خجالت میکشی بهم بگی ولی من میدونم تو یه روز منو نبینی روزت شب نمیشه

-واقعا خیلی رو داری

-کیییی؟ من؟

-نه عمه من!

-اهان! فکر کردم منو میگی

چپ چپ نگاش کردم که گفت:

-عزیزم چپ نکن اون چشارو چپ میمونه کج و کوله میشی بعد میترشی بعد.....

-زهرمار باز شروع کردی. جای حرف زدن بیا کمک کن شام درست کنیم

-اخ اخ الان یادم اومد یه جا کار دارم قربونت تا تو شام درست کنی من میرمو برمیگردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یقشو گرفتم کشیدمش تو اشپزخونه

-فکرشم نکن که در بری بشین اینجا سالاد درست کن

با شوخیا و مردم ازاری های گیلدا شب خوبی رو گذروندیم. ساعت پنج و نیم ساعت زنگ زد.گیلدا بیدار شد صدام زد سرمو بردم زیر بالش که صداشو نشنوم. درد پیچید تو کل تنم. گیلدا با بالشش افتاده بود به جونم اینقدر زد تو سرو شکمم که خواب از سرم پرید همونطور که اماده میشدم غرغر کردم:

-اخه کی گفته صبح جمعه بریم کوه ادم یه روز که بیکاره باید بگیره بخوابه دیگه نه اینکه تو این هوای سرد بریم کوه قندیل ببندیم بترکی گیلدا با این ایده های مسخره

-اینقدر مثل پیرزنا غرغر نکن زود اماده شو بچه ها منتظرن

تو ماشین ازش پرسیدم:

-چند نفریم؟

-احتمالا ۱۱ نفر الان میریم دنبال نیلو بعد میریم سر قرار پیش بقیه

سر قرار با بچه که رسیدیم بیشترشون اشنا بودن از بچه های کلاس خودمون بودن ولی بعضیا رو نمیشناختم گیلدا رو به فرزاد کرد و گفت:

-خب ۱۱ نفر تکمیله بریم دیگه

-نه یکی از بچه ها هنوز نیومده منتظرشیم هروقت اومد حرکت میکنیم

چند لحظه مکث کردو ادامه داد:

-اوناهاش اومد

نگامون به پشت چرخید ۲۰۶ اسپرت مشکی نزدیکمون متوقف شد. از دیدن کسی که از ماشین پیاده شد اخمام رفت پویا بود تو هم پشت سرش یه دختر دیگه از ماشین پیاده شد قد بلند و

رمان بازار
romanbazar.ir

خوش اندام دماغ عمل شده گونه گذاشته بود لبای پروتزی ارایشش کم بود روی هم رفته دختر جذابی بود یه مانتوی کوتاه پوشیده بود و شالشو مدلی بسته بود پویا هم یه بلوز سرمه ای اسپرت با یه جین یخی پوشیده بود

موهاش ریخته بود تو صورتش و با حرکت باد تکون میخورد

ناخوداگاه حرصم گرفت گیلدا کنار گوشم گفت:

-چه دوست دختر خوشگلی داره

جوابی ندادم از نیلو پرسیدم:

-دوست دخترشه؟

-نمیدونم والا چی بگم

ما رو دید اومد جلو با همه احوالپرسی کرد و بطور خیلی ضایعی من رد داد رفت طرف بقیه به گیلدا گفتم:

-نمیشد این نیاد؟ کوفتمون میشه

-اخه پویا با تو چیکار داره؟ تو کرم نریزی چیزی نمیشه

-من کرم نمیریزم

-میریزی دیگه!

حرکت کردیم هوا سرد بود سوز سردی میزد حس میکردم صورتم بی حس شده گیلدا کنار فرزاد بود نیلو هم مشغول صحبت با یکی از پسرا شد تقریبا همه دوتا دوتا شدن و من یجورایی تک افتادم قدم هامو کند کردم و پشت بقیه حرکت کردم چه هوای سالمی بود از دود و الودگی خبری نبود.نگام به پویا و دوست دخترش افتاد چقدر باهم سرد بودن به نظر دوست دختر دوست پسر نمیان.از فکرشون بیرون اومدم و حواسم به راه رفتنم جمع کردم . چند ایستگاه بالا رفتیم و بچه ها خسته شدن بساطشونو پهن کردن و نشستن منم نشستم کنار نیلو مشغول بازی شدیم بین

رمان بازار
romanbazar.ir

بازی متوجه شدم پویا و دوست دخترش نیستن از جمع فاصله گرفته بودن و داشتن حرف میزدن نیلو زد تو پهلوم و گفت:

-انگاری دعواشون شده

-واسه چی؟

-نمیدونم ولی دختره بنظر عصبی میاد

داشتیم نگاشون میکردیم نمیدونم پویا بهش چی کفت که عصبانی شد اومد وسایلشو برداشت و رفت سمت پایین پویا برگشت پیش ما.فرزاد پرسید:

-چی شد؟ دوست دخترت رفت؟

-اره رفت

-چرا نرفتی دنبالش؟

شونه هاشو بالا انداخت و جواب نداد انگار براش مهم نبود. حوصله بازی نداشتم بلند شدم رفتم کنار پرتگاه از اونجا منظره ها رو نگاه میکردم چه ارتفاعی داشت .حس کردم یکی کنارمه سرمو برگردوندم پویا رو دیدم نزدیکم وایساده بود. ناخود اگاه پرسیدم:

-چرا نرفتی دنبالش؟

-دوست دخترم نبود دخترا واسه من سرگرمی هستن ارزش وقت گذاشتن رو ندارن فقط واسه کیف و حال و سرگرم شدن بدرد میخورن اینم یکی مثل بقیه بود و نبودش مهم نیست.

-افکارت فاسده

-چیه بهت برمیخوره؟ دروغ نگفتم هم جنسای شما فقط واسه سرگرمی خوبن حتی خود توارزش چیزه دیگه ای رو ندارین

-برات متاسفم که افکارت اینجوریه

رمان بازار
romanbazar.ir

حوصله نداشتم اونجا باهاش بحث کنم و روز بقیه رو خراب کنم میخواستم از کنارش رد بشم که پشت پالتومو گرفت و کشید لب پرتگاه و نگهم داشت و گفت:

-هنوز یکی بهم بدهکاری بخاطر پاسگاه و پارتی. خیلی دلم میخواد از اینجا پرتت کنم پایین

-بزارم زمین همین الان بزارم زمین

-اگه نزارم چی میشه؟ جیغ میزنی؟ دخترا جز جیغ زدن کاری بلد نیستن

-گفتم بزارم زمین

-معذرت خواهی کن تا بزارمت پایین

-عمرا ازت معذرت خواهی نمیکنم

پوزخندی زد و یکم دیگه کشیدم سمت پرتگاه از بچکی از ارتفاع وحشت داشتم ناخوداگاه جیغ کشیدم گفت :

-زودباش معذرت خواهی کن

- محاله!

- چیکار داری میکنی؟

صدای نیلوفر بود

-بزارش زمین پویا اینجا جای این شوخیا نیست زود باش

-تا معذرت خواهی نکنه نمیشه

-گفتم بزارش پایین اینجا جاش نیست زود باش پویا

زیر لب غرید:

-اینبارو بخاطر نیلو کوتاه میام ولی یادت نره بعدا تلافی میکنم مطمئن باش با بد کسی در افتادی خانم کوچولو

رمان بازار
romanbazar.ir

منو گذاشت پایین و سریع رفت.رنگم پریده بود پسره روانی نزدیک بود سکته کنم .

بقیه روز خوب گذشت با بچه ها بازی کردیم و عکس یادگاری گرفتیم در کل خوش گذشت.

سر کلاس گرامر بودیم استاد با یه ماه تاخیر اومده بود سر جلسه رو به بچه ها گفت:

-وقتمون کمه و کارهای زیادی واسه این ترم داریم شما باید فشرده درس بخونین و سخت تمرین کنین چندتا مبحث هم برای تحقیق دارین شما رو گروه بندی میکنم تا کارهاتون رو گروهی انجام بدین گروه های دونفره لیستتون رو تا چند لحظه دیگه اعلام میکنم

گیلدا تو گوشم گفت :

عجب ادمیه این یه ماه رفته مسافرت کیف و حال الان به ما میگه باید فشرده کار کنیم

-اینم شانس ماست دیگه

شروع کرد به خوندن اسامی تقریبا همه دوتا دوتا شده بودن گیلدا با نیلو همگروه شد اسم منم خونده شد

-الناز اریایی و حسین باقری

ای بابا اینم شانس من دارم؟ اخه با این باید همگروه شم؟ ای خدا چی میشد یکم شانس به من میدادی.

داشتم تو دلم ناله زاری میکردم که استاد گفت:

- همگروهی ها باید توی همه جلسات کنار هم بشینن و با هم کار کنن قسمت های مشترک و تحقیقی رو با هم هماهنگ کنید

حسین با لبخند اومد طرفمو نشست کنارم مخم هنگ کرد اخه اینکارا واسه چیه اه بدم میاد ازش حسین قد بلند بود پوست بیش از اندازه سفید چشای طوسی با یه عینک ظریف داشت و یه ژاکت جذب طوسی پوشیده بود. خیلی از بچه های کلاس دوستش داشتن ولی نمیدونم چزا ازش بدم میومد. با لبخند گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-خوشحالم با شما همگروه شدم

به اجبار لبخندی زدمو گفتم:

-منم همینطور

بعد از کلاس گیلدا بهم گفت:

-خوش به حالت با حسین همگروه شدی

-ایش حاضرم جامو باحات عوض کنم اخه اینم شانسه من دارم؟

-از بس بی سلیقه ای. داره بارون میاد بیا من برسونمت خونه

-نه عزیزم تو برو دیرت میشه به کارات برس منم با تاکسی میرم

-اخه خیس میشی

-به قول سهراب زیر باران باید رفت چشم ها را باید شست جور دیگر باید دید. من میرم نگران من نباش چتر اوردم

-پس مواظب خودت باش.بای

-باشه

بارون شدیدی میومد خیابون اب گرفته بود یه گوشه منتظر تاکسی موندم ۲۰۶ اسپرت پویا رو دیدم داشتم اروم میومد تو دلم گفتم خوش به حالش ماشین داره راحته. یهو سرعتشو زیاد کرد و نزدیک من جوری با صدا پیچید که از ترس پام لیز خورد و افتادم تو چاله اب شیشه رو داد پایین و با خنده گفت:

-میخوای برسونمت؟ هرچند ماشینم خیس میشه ولی بیا سوار شو

-بمیرم هم سوار ماشینت نمیشم دیونه

-باشه میل خودته

رمان بازار
romanbazar.ir

گاز داد و رفت از سر و روم اب میچکید رسیدم خونه از سرما میلرزیدم چون سینوزیت داشتم سرم هم به شدت درد میکرد لباسامو عوض کردم و قرص خوردم با بی حالی رو مبل دراز کشیدم و خوابم برد.

با سردرد شدیدی بیدار شدم تنم خشک شده بود چشام به شدت میسوخت و سرم به حدی درد میکرد که نمیتونستم چشامو باز کنم گلوم هم میسوخت سرما خورده بودم با ضعف بلند شدم رفتم تو اشپزخونه دوتا قرص خوردم توانایی سرپا بودنو نداشتم دوباره رفتم تو اتاقم و خوابم برد. نمیدونم چقدر گذشت چند بار بیدار شدم ولی از شدت تب و ضعف باز خوابم برد.با صدای زنگ موبایل چشامو باز کردم گوشیو برداشتم و جواب دادم صدام گرفته بود:

-بله؟

گیلدا از اون طرف خط فریاد زد:

-هیچ معلومه تو کجایی؟ چرا تلفن رو جواب ندادی؟ چرا دانشگاه نمیای ؟ یک روزو نیم ازت خبری نیست مردیم از نگرانی

- یک و نیم روز؟ چطور متوجه نشدم

-صدات چرا گرفته؟ خوبی؟ چی شده؟

سرم گیج میرفت چشام سیاهی میرفت به زور جواب دادم

-حالم بده گیلدا

-الان میام اونجا ده دقیقه دیگه میرسم

گوشی رو قطع کرد از جام بلند شدم معده ام از شدت خالی بودن میسوخت نا نیمه راه اشپزخونه رفتم سرم گیج رفت نشستم رو زمین سرمو گذاشتم رو پاهام یه ربع گذشت زنگ ایفون بلند شد به زحمت درو باز کردم و نشستم رو مبل صدای پاشو شنیدم اومد تو منو که دید خشکش زد

-چرا اینجوری شدی؟ رنگت چرا پریده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-حالم خوب نیست اون روز تو بارون اومدم خونه حالم بد شد خوابم برد امروز که زنگ زدی هوشیار شدم نمیدونستم چقدر گذشته

دستمو گرفت برد توی اتاق خوابوند رو تخت و برام درجه گذاشت بعد از چند دقیقه که برداشت گفت:

-دیوونه تبت رو سی و نه چرا زودتر خبرم نکردی

زود رفت تو اشپز خونه با یه لیوان اب میوه و قرص برگشت و بهم داد تا ظهر برام سوپ درست کرد و بهم داد ولی تبم پایین نیومد سرم درد میکرد و گلوم میسوخت چشامو نمیتونستم باز نگه دارم تا شب پاشویم کرد دستمال خیس گذاشت رو پیشونیم ولی فایده نداشت تبم بالا بود.نیمه شب صدای حرف زدنشو شنیدم نفهمیدم با کی صحبت میکرد از شدت ضعف و تب چشام سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم.

چشامو که باز کردم نور شدید زد تو چشمم کم کم که عادت کردم به نور یه نگاهی به اطراف انداختم تو بیمارستان بودم گیلدا کنارم رو صندلی خوابیده بود نشستم رو تخت از صدای تخت بیدار شد دستشو گذاشت رو پیشونیم و با لبخند گفت:

-تبت پایین اومده

-من اینجا چیکار میکنم؟

-حالت خیلی بد بود از شدت تب بیهوش شدی ترسیده بودم زنگ خونه پویا رو زدم اومد کمک کرد اوردیمت بیمارستان

با شنیدن اسم پویا اخم کردم

-حالا چرا پویا؟ خودت میبردیم دیگه

-نمیشد تنها سخت بود اون بیچاره هم چیزی نگفت نگران شد وقتی اون وضع و حالتو دید. الانم تو بیمارستانه

-بیخود کرده خودش این بلا رو سرم اورد

رمان بازار
romanbazar.ir

-چی؟

-اون روز منتظر تاکسی بودم انچنان پیچید جلوم که افتادم تو چاله اب خیسه خیس شدم تا برسم خونه لرز کردم و حالم بد شد

-پس واسه همین اینقدر نگرانه خودش کرم ریخته بزار من برم پیش دکتر و بیام

از اتاق رفت بیرون چشامو بستم بعد از چند دقیقه صدای در اومد گفتم:

-چه زود برگشتی

وقتی دیدم جواب نمیده چشامو باز کردم بازم همون نگاه سبز وقتی دید چشام بازه جهت نگاشو عوض کرد اروم پرسید:

-حالت بهتره؟

-از لطف شما اره بهترم

-نمیخواستم اینجوری بشه فقط میخواستم اون شبو تلافی کنم

-مهم نیست

-خب حالا که حالتون بهتره من دیگه میرم

رفت بیرون پسره مغرور حتی حاضر نیست معذرت خواهی کنه منم تشکر نمیکنم . مرخص شدم گیلدا منو رسوند خونه خودشم اومد پیشم و گفت:

-تا وقتی خوب بشی پیشت میمونم دیشب فکر کردم دیگه میمیری از شرت راحت میشم ولی مثل اینکه نشد

لبخندی زدم و گفتم:

-مرسی که دیشب تا صبح بخاطر من بیدار موندی یه روز جبران میکنم

-بسه بسه جمع کن خودتو ! نمیبینی گوشام دراز شد؟ صبحونه چی میخوری من برات بیارم؟

-نمیدونم خودت هرچی دوست داری واسه منم بیار

رمان بازار
romanbazar.ir

-ولی دیشب خیلی حالت بد بود خیلی ترسیده بودم هرکاری میکردم تبت پایین نمیومد همش هذیون میگفتی دیگه گریم گرفته بود وقتی پویا گفت اماده ات کنم ببریمت بیمارستان اروم شدم .خداروشکر پویا بود کمکم کنه.

-حالا هی اسم اونو جلوی من نیار

-باشه من میرم یکم بخوابم دارم بیهوش میشم

-باشه

از جام بلند شدم یه ژاکت پوشیدم رفتم رو ایوون هوا صاف شده بود. تکیه دادم به نرده ها و رفت و امد مردم رو نگاه کردم

-دختر تو هنوز حات خوب نشده که اینجوری اومدی رو ایوون بدتر میشی

از ترس پریدم

-عادت دارین یهو پیداتون بشه؟

-نه شما حواستون پرته منو ندیدین بهتره برین داخل حالتون بدتر میشه

بلند شد و رفت داخل خونش.نمیدونم چرا از اینکه به حالم اهمیت داد خوشحال شدم لبخندی زدم و رفتم داخل خونه.

چند هفته بعد اروم و بی سرو صدا گذشت منو پویا دیگه سر به سر هم نمیزاشتیم فقط گاهی دوست دخترای متعددشو میدیدم که به خونش رفت امد میکنن و تعجب میکنم چطور این همه دختر به سادگی خودشو در اختیارش قرار میدن.

بعد از کلاس گرامر با حسین تو بوستان مطالعه در مورد تحقیقات کار هامونو انجام می دادیم چندبار بهم پیشنهاد داد تا خونه برسونتم ولی قبول نکردم نمیخواستم روش زیاد شه.

سر کلاس استاد مقامی بودیم نیلو پچ پچ کنان گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-بچه ها امشب شب جمعست

گیلدا خنده اش گرفت و گفت:

-خب شب جمعه باشه مگه شوهر داری که شب جمعه برات مهمه

-بی شعور منظورم این بود که امشب بریم بیرون گردش

-ما که همیشه بیرون در گردشیم

گفتم:

-حالا برنامت چیه؟

-شهربازی

-مگه بچه ایم؟

-مگه فقط بچه ها میرن؟

گیلدا گفت: من پایم

-باشه بابا اینجوری نگام نکنین منم میام

-شب بیام دنبالت؟

-نه خودم میام

-ساعت ۷ جمع شید دم پارک ...

شب اماده شدم همزمان با پویا از در خونه اومدم بیرون نگاهی بهم انداخت و سلام کرد.

از تعجب چشام گرد شد پرسید:

-شما هم میاین شهربازی؟

-اره شما هم میاین؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-اره نیلو زنگ زد گفت بیام. میان دنبالتون؟

-نه خودم میرم

-دوست پسرتون میاد دنبالتون؟

-دوست پسر ندارم خودم میرم

پوزخند زد انگار باورش نمیشد دوست پسر ندارم شونه هامو انداختم بالا و از پله ها رفتم پایین سر خیابون منتظر تاکسی بودم ۲۰۶ مشکی پویا جلوم ترمز زد شیشه هاشو اورد پایین و گفت:

-سوار شین میرسونمتون

-لازم نیست با تاکسی میرم

-لوس بازی در نیار سوار شو امشب شلوغه ماشین گیر نمیاد میرسونمت

سوار شدم و زیر لب تشکر کردم. پرسید:

-از شهربازی خوشت میاد؟

-نه زیاد

-پس چرا داری میری؟

-به خاطر بچه ها زیاد اصرار کردن منم اومدم

بقیه راه رو در سکوت ادامه دادیم .

. گیلدا و فرزاد با یکی از دوستای فرزاد و نیلو منتظرمون بودن گیلدا دستمو گرفت و همونطور که میکشید زیر لب گفت:

-شما ها که سایه همدیگرو با تیر میزنین چی شده باهم اومدین؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نمیدونم تعارف کرد برسونتم منم حال نداشتم منتظر ماشین بمونم قبول کردم

بیشتر وسایل شهربازی رو سوار شدیم از بس گیلدا و نیلو جیغ میزدن گوشام درد گرفته بود اخرای شب بود که پویا گفت:

-بجه این ترن هوایی جدید رو کیا پاین سوارشیم؟

همه موافق بودن جز من یه قدم رفتم عقب و گفتم:

-منتظر میمونم شماها بیاین

گیلدا دستمو کشید و گفت:

-نمیزارم از زیرش در بری ما رو تنها بزاری وقتی من میرم تو هم باید بیای

-محاله حرفشم نزن

پویا با طعنه گفت:

- گیلدا خانم اصرار نکنین وقتی ترسو هستن و دلشو ندارن سوار شن اصرار فایده نداره

دندونامو از حرص رو هم سابیدم از لج این پسر مغرور هم که شده باید سوار میشدم گفتم:

-واسه منم بلیط بگیرین

ابروهاشو داد بالا و با لبخند نگام کرد.رو یکی از صندلی ها نشستم نیلو هم کنارم نشست رنگم پریده بود خاطره خوبی از ترن نداشتم اولین باری که تو مشهد سوار شده بودم کمربند محافظم لب یکی از پرتگاه ها پاره شده بود اون ترسی که اون لحظه از پرت شده داشتم رو هیچوقت یادم نمیره.

دست و پاهام میلرزید تو دلم خودمو فحش میدادم اخه این چه غلطیه که کردم ضربان قلبم تند شده بود چندبار خواستم پاشم و فرار کنم ولی پاهام جون وایسادن نداشت. ترن حرکت کرد اول اروم و بعد سرعت گرفت صدای جیغ بچه ها بیشتر حالمو خراب میکرد نه میتونستم جیغ بزنم نه نفس بکشم سرم گیج میرفت داشتم از ترس سکته میکردم. فقط تونستم چشامو ببندم صدای

رمان بازار
romanbazar.ir

نیلو رو تو سرم میشنیدم ولی مغزم قفل کرده بود تا چند لحظه هنگ بودم بعد کم کم متوجه شدم ترن وایساده و همه پیاده شدن نیلو و گیلدا با نگرانی داشتن نگام میکردن گیلدا گفت:

-الناز خوبی؟ چرا جواب نمیدی؟ رنگت مثل روح شده! زنده ای؟

با گیجی نگاش کردم هجوم چیزی رو تو معدم حس کردم با یه تصمیم ناگهانی بلند شدم و شروع به دویدن کردم با اینکه پاهام میلرزید ولی خودمو به دستشویی رسوندم. وقتی اومدم بیرون بقیه دو در منتظرم بودن گیلدا دستمو گرفت و گفت:

-بچه ها بهتره دیگه بریم من النازو میرسونم خونه

نیلو پرسید :

-حالت بهتره؟

فقط سرمو تکون دادم سرم به شدت درد گرفته بود صدای پویا رو شنیدم که گفت:

-گیلدا خانم شما با فرزاد برین من میرسونمش

چشام از تعجب گشاد شد این چرا امروز رگ محبتش گشاد شده مشکوکه نکنه باز میخواد حالمو بگیره. گیلدا با تردید نگام کرد بهش اشاره کردم که اشکال نداره از هم خداحافظی کردیم تو ماشین پویا نشستم و چشامو بستم اروم پرسید:

-حالت بهتره؟

-اره

-اینقدر از ترن میترسی؟

-اره خاطره خوبی ندارم

ماشین و کنار خیابون نگه داشت و پیاده شد بعد از چند دقیقه با دوتا لیوان فالوده برگشت و در جواب چشای متعجب من گفت:

-فشارت پایینه بخور حالت رو خوب میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

-مرسی

واقعا هم حالمو بهتر کرد و خیلی چسبید. دم در واحدم که رسیدم یه نگاهی بهش انداختم این رفتار به غرورش نمیخورد برگشت نگاهش با نگام گره خورد فکرمو از چشام خوند و با خنده گفت:

-من که مجسمه نیستم یه روی دیگه هم داشتم که خواستم ببینی. شب خوش

رفت تو خونش. من که از رفتارای این پسر سردر نمیارم سری تکون دادم و رفتم تو خونه.

با گیلدا تو کافی شاپ همیشگی نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم گیلدا گفت:

فرزاد میگه میخواد بیاد خواستگاری چندبار هم اصرار کرده شماره بابامو بدم بهش تا باهاش صحبت کنه ولی هربار پیچوندمش

-چرا؟ تو که دوسش داری مگه اینطور نیست؟

-دوستش دارم ولی شک دارم

-به چی؟

-به ازدواج و مسئولیت و بقیه چیزا من امادگیشو ندارم میخوام درسمو تموم کنم الان زوده

-سال دیگه درسمون تموم میشه دیگه چیزی نمونده اگه واقعا دوستش داری اینا دیگه بهونست. میتونین این یه سالو نامزد کنین بعد عروسی کنین

-میدونم ولی بازم استرس دارم همش فکر میکنم اماده نیستم و فرزاد داره عجله میکنه

-میخواد زودتر عشقشو بدست بیاره و خیالش جمع شه که از دستش در نمیری به نظر من اگه دوستش داری از دستش نده

خندید و گفت:

-بریم؟

-اره

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتیم طبقه پایین کافی شاپ چشام افتاد به دختر پسری که یه گوشه دنج نشسته بودن و عاشقانه حرف میزدن یک لحظه صورت پسر و دیدم و پویا رو شناختم نگاهی به دختر همراش انداختم صورت زیبا و جذابی داشت و با ناز و عشوه باهاش صحبت میکرد. یه لحظه حس عصبانیت عجیبی رو تو خودم حس کردم که باعث تعجبم شد چرا باید با دیدنشون عصبی بشم؟ گیلدا صدام کرد.

-هی چرا وایسادی بیا بریم دیگه

باز فکرای خبیثانه تو ذهنم میچرخید و لبخندی رو لبام نشست

-اوه اوه اوه این لبخند اصلا خوب نیست نگو که باز یه نقشه واسه اون بیچاره کشیدی

-دقیقا همینطوره

-توروخدا بیخیال شو بیا بریم

-نمیشه تو برو اون گوشه من الان میام

-کجا میری؟ الناز

با یه قیافه جدی و عصبانی و با قدم های محکم رفتم رو میزشون دستمو کوبیدم به میز هر دو یه متر پریدن با عصبانیت به پویا که داشت با تعجب نگام میکرد خیره شدمو داد زدم:

-تو خجالت نمیکشی با دخترا بازی میکنی؟ تو که نامزد منی با این دختر اشغال اینجا چیکار میکنی واقعا که برات متاسفم لیاقتت دخترای بی ارزشی مثل اینه دیگه اسم منو هم نیار اگه یه بار دیگه بیای التماسم کنی ببخشمت و بگی فقط من عشقتم دیگه نمیبخشمت هربار با یه دختری خجالتم خوب چیزیه

زبونش بند اومد بود اصلا نمیدونست چی بگه دختره هم با تعجب و عصبانیت نگاش بین من و پویا میچرخید و گفت:

-پویا این دختره چی میگه؟

-این چیزه ..... اخه

رمان بازار
romanbazar.ir

رو به دختره گفتم:

-اینقدر ساده نباش که همچین ادمایی سرت کلاه بزارن این اقا نامزده منه البته تا پنج دقیقه پیش بود

و ادامه رو رو به پویا گفتم:

- هرچی بین ما بود تموم شد خداحافظ

و سریع دور شدم چهره پویا هنوز تو بهت بود از در که اومدم بیرون گیلدا از خنده منفجر شد خودم هم نمیتونستم جلوی خنده مو بگیرم بین خنده هاش بریده بریده گفت:

- قیافش دیدنی شده بود بدجور حالشو گرفتی الناز میکشتت. چرا اینقدر اذیتش میکنی؟

- نمیدونم.حال میده.بیخیال تو واسه اون حرص نخور بزن بریم که دیر شد

خودمم نمیدونستم چرا دلم میخواست اذیتش کنم وقتی با این همه دخترای متفاوت میدیدمش ناخوداگاه عصبی میشدم.میدونستم باید خودمو واسه تلافیش اماده کنم.

تو حیاط دانشگاه کنار حسین نشسته بودم از ساعت ۱ظهر تا الان که ساعت ۷ بود داشتیم کار تحقیقمون رو انجام میدادیم خوابم گرفته بود شدید این پسره هم که انگار نه انگار انرژیش تموم شدنی نیست سرمو برد چقدر حرف میزنه حواسم پرت فکرای خودم بود هرچند لحظه یه بار سرمو به نشونه تایید تکون میدادم که نفهمه حواسم به حرفاش نیست. چند روز دیگه شب یلداست و یه عالمه کار رو سرم ریخته باید بچه ها رو دعوت کنم. واااای امتحانا نزدیکه اونا رو چیکار کنم اصلا هیچی نخوندم از بس این گیلدا و نیلوفر منو بردن این ور اونور باز شب امتحان باید تا صبح بیدار بمونیم سرجلسه چرت بزنیم و گند بزنیم به امتحان

با حرکت دستی جلو صورتم از فکر و خیال بیرون اومدم حسین با لبخند داشت نگام میکرد خجالت کشیدم که گفت:

-شما که خسته شدین از اول بگین که نه شما حوصله اتون سر بره برید تو فکر و خیال نه من این همه انرژی بزارم و حرف بزنم

-اولاش رو گوش دادم ولی شرمنده دیگه خسته شدم حواسم پرت شد

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید و گفت:

-میدونم یه ربعه من ساکتم دارم شما رو نگاه میکنم. از تکون دادن سرتون معلوم بود حواستون نیست واسه امروز بسه دیگه یکی دو جلسه دیگه کار این تحقیق هم تموم میشه

- پس من دیگه میرم دستتون درد نکنه

-بمونید من میرسونمتون

- نه خودم میتونم برم

- هوا تاریک شده ماشین راحت گیر نمیاد خطرناکه تنها برین خونه

- اخه.....

-اخه نداره بیاین من میرسونمتون تعارف نکنید

سوار ماشینش شدم ادرس رو دادم و تشکر کردم.یه اهنگ ملایم گذاشت و گفت:

-از اخلاقتون خیلی خوشم میاد یه جور خاصی هستین با اینکه اروم بنظر میاین ولی شیطونین یه حس سرزندگی خاصی دارین همه از اخلاق و نجابتتون تعریف میکنن خیلی دلم میخواد بیشتر با هم اشنا شیم جدا از این همگروه بودن و درس بیشتر همدیگه رو بشناسیم

حس میکردم حسابی قرمز شدم اخه الان جای این حرفاست ول کن توام وقت گیر اوردی عجب کاری کردم سوار ماشینش شدما کاش پیاده میومدم حالا چطور از فردا باهاش کار کنم؟ ای بابا اینم شد قوز بالا قوز

-رسیدیم

-مرسی لطف کردین اقای باقری

از ماشین پیاده شد و اومد طرفم و گفت:

-نظرتونو نمیگین؟

-در چه مورد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-اشنایی بیشتر برای شناخت همدیگه

تا اومدم جواب بدم در ساختمان باز شد و پویا با عصبانیت اومد طرفم چنان دادی زد که نزدیک بود سکته کنم.

-هیچ معلومه تا این وقت شب کدوم گوری هستی؟ یه زنگ نمیتونی بزنی که نگران نشم؟

نگاه غضبناکی به حسین انداخت و گفت:

-میبینم حسابی سرت شلوغ بوده با از ما بهترون میپری پس تا این وقت شب مشغول عشق و حال بودی که یه خبر ندادی؟ تو خجالت نمیکشی؟

حسین پرید وسط و گفت:

-اقای محترم اصلا به شما چه ربطی داره که دارین دادو بیداد میکنین؟

پویا یقه حسین رو گرفت و چسبوندش به ماشین و زیر لب غرید:

-به من چه ربطی داره؟ میخوای بدونی به من چه ربطی داره؟ نامزدمه میفهمی؟ بار اخرت باشهد دور و بر ناموس من پیدات میشه!دفعه دیگه خونت گردن خودته!حالیته؟

اینقدر جدی این حرفا رو زد که یه لحظه حس کردم واقعا همینطوره

حسین با تته پته گفت:

-ببخشید من اصلا نمیدونستم الناز خانم نامزد داره اگه میدونستم جسارت نمیکردم

-حالا که فهمیدی هری ! از جلو چشم دور شو.

حسین سریع سوار ماشینش شد و گاز داد و رفت. با چشای گشاد شده و دهن نیمه باز به پویا خیره مونده بودم که با خونسردی کامل یقه لباسشو صاف کرد و اومد طرفم تازه به خودم اومدم

و با عصبانیت داد زدم:

-این چه غلطی بود کردی؟ ابرومو جلوی هم کلاسیم بردی من فردا چطور برم دانشگاه؟

-این دیگه به خودت ربط داره وقتی تو قرار من گند میزنی باید منتظر تلافیش باشی .

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاهی به قیافه عصبانی من انداخت و با پوزخند گفت:

-انگار زیادم ازش بدت نمیاد که تا این وقت شب باهاش بودی

-اولا ما همگروهیم و داشتیم رو پروژه تحقیقاتی کار میکردیم. دوما من با هرکی برم و بیام به خودم مربوطه نه تو.

-میدونم نه به من مربوطه نه علاقه ای به چیزایی که به تو مربوط میشه دارم الان بی حسابیم البته اگه دوباره کاری نکنی که مجبور شم تلافی کنم شب بخیر

با بیخیالی به سمت اپارتمان رفت و دروبست.

صبح که رفتم دانشگاه حسین رو دیدم بهش سلام کردم بدون اینکه جوابمو بده سریع ازم دور شد ظهر هم از طریق گیلدا بهم پیغام داد که کار گروهی رو تنها تموم میکنه و اسم منو هم مینویسه و نیاز به همکاری بیشتر من نیست.وقتی واسه گیلدا و نیلوفر ماجرای دیشب و تعریف کردم تا یه ساعت داشتن میخندیدن

گیلدا گفت:

-حقته من که بهت گفته بودم کرم نریز وقتی تو حالشو میگیری اونم همینکارو میکنه

-ابروم تو دانشگاه رفت حسین رو بگو امروز که منو دید انگار هیولا دیده یه جوری فرار کرد که به قیافه خودم شک کردم.

نیلو با خنده گفت:

-این پسرخاله منو دست کم گرفتیا. بخواد حالتو بگیره بدجور میگیره تواناییش بالاست

-حالا هی تعریفشو نکن

گیلدا کتاب گرامرشو بست و گفت:

-حالا اینا رو بیخیال پس فردا شب یلداست برنامه خونه کیه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-بیاین پیش من تنهام حوصله ام سر میره

برنامه ریزی هامونو انجام دادیم.بعد از کلاس رفتم خرید واسه شب یلدا میوه و شیرنی و اجیل خریدم و با اژانس برگشتم خونه بعد یادم افتاد یکی از خریدامو جا گذاشتم پیاده تا اونجا رفتم و خریدمو گرفتم ساعت ۸ بود و هوا تاریک شده بود. هرچقدر منتظر تاکسی موندم فایده نداشت گوشیم هم باطری نداشت که زنگ بزنم اژانس دیدم داره دیر میشه پیاده سمت خونه حرکت کردم فاصله زیاد نبود خوشبختانه هوا سرد بود ولی بارون نبود. حس کردم سایه ای قدم به قدم باهام پیش میاد سرعتمو زیاد کردم ولی باز هم دنبالم بود تو دلم غریدم اینم از شانس من فقط مزاحمم کم بود که پیداش شد. صداشو میشنیدم که تیکه میپروند:

-خانومی با این عجله کجا میری؟ تنها خطرناکه ها! اروم برو منم باهات بیام. چرا اینقدر تند میری خوشگله نترس دیرت نمیشه کاریت ندارم میخوام یکم وقتتو بگرم.خانومی جواب نمیدی؟ با توام میشنوی؟ یه نگاه به من بنداز. خانومی میشنوی

تو دلم گفتم خانومی و کوفت مرتیکه وقت گیر اورده اخه اینم شانسه؟ همه رو برق میگیره ما رو ننه بزرگ ادیسون.

کلافه شده بودم یه لحظه هم ساکت نمیشد خیابون خلوت بود فقط چندتا کوچه با خونه فاصله داشتم فقط به فکر یه راه واسه خلاص شدن از اون پسر سمج بودم تصمیم گرفتم بپیچم تو یکی از کوچه ها تا راهمو نزدیک کنم. ولی وقتی چند قدم داخل کوچه رفتم تازه فهمیدم عجب غلطی کردم از هول کوچه رو برعکس اومده بودم. خلوت و تاریک بود راه برگشت هم نداشتم با خیال اینکه این کوچه هم میرسه به مسیر خونه رفتم جلو هرچی جلوتر میرفتم قدم هام سست تر میشد.

صدای پاش نزدیکتر شده بود و حالا قدم به قدم همپای من میومد گفت:

-چه جای خوبی واسه حرف زدنه خلوت و راحته حالا چرا عجله داری بمون بزار در خدمت باشیم خوشگله

رمان بازار
romanbazar.ir

بطور ناگهانی بازومو گرفت کشید سمت خودش تعادلمو از دست دادم افتادم تو بغلش تا خواستم جیغ بکشم دستشو گذاشت جلو دهنم و گفت:

-اروم باش کاریت ندارم یکی دوساعت و با من بد بگذرون بعد هرجا دوست داری برو

دستشو برد سمت دکمه های پالتوم که یه لگد زدم تو شکمش دستش شل شد سریع خودمو کشیدم کنار که در برم از پشت کلاه پالتومو گرفت و کشید عقب با همه توانم جیغ زدم که زد تو گوشم چسبوندم به دیوار قبل از اینکه بخوام عکس العملی نشون بدم یکی مزاحمو کشید عقب و مشت محکمی تو صورتش فرود اومد باهم درگیر شدن و ناجیمو دیدم که با مشت به صورت پسره میکوبید لگدی به شکمش زد و چسبوندش به دیوار و مشت محکمی به شکمش زد و پرتش کرد رو زمین و از پشت لگدی به کمرش زد و فریاد زد:

-تا نکشتمت از جلو چشم گمشو عوضی

مزاحم پا به فرار گذاشت از ترس میلرزیدم و چسبیده بودم به دیوار حتی توانایی نداشتم دکمه های پالتومو ببندم.

اومد طرف و توی نور صورتشو دیدم از دیدن پویا جا خوردم. زیرلب گفتم:

-تو اینجا چیکار میکنی؟

جوابی نداد دستش رو صورتش بود وقتی دستشو برداشت خون روی صورتشو دیدم بینیش خونریزی کرده بود. خم شد طرفمو دست سردمو گرفت و بلندم کرد گرمای دست یه حال خاصی بهم داد بدنم لرزید نگام تو نگاش خیره شد دلم لرزید. دستمو ول کرد سرشو انداخت پایین و گفت:

-دکمه های لباستو ببند.حالت چطوره؟ خوبی؟ اسیبی بهت نرسوند؟

دکمه هامو بستمو کنارش راه افتادم دوباره پرسیدم:

-نه خوبم چیزیم نیست اینجا چیکار میکردی؟

با صدای گرفته از عصبانیت گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-اومده بودم یکی از دوستامو ببینم خونشون تو این کوچست. تازه میخواستم برم خونه که صدای جیغ شنیدم و یه لحظه صورتت رو توی نور دیدم

چند لحظه ساکت شد و بعد با عصبانیت سرم داد زد:

-اخه تو این موقع شب توی اون کوچه خلوت چه غلطی میکردی؟ چرا اینقدر بی فکری؟ میدونی اگه نبودم چه بلایی سرت میومد؟ دختره احمق !

رگای گردنش ورم کرده بود نفس نفس میزد دستشو کشید تو موهاش و محکم مشت کرد. بغضم گرفته بود با صدای لرزونی گفتم:

-رفته بودم خرید دیر شد مجبور شدم پیاده بیام دیدم مزاحمم شده میخواستم از کوچه میونبر بزنم زودتر برسم ولی از بس هول شدم کوچه رو اشتباه رفتم

زیرلب با خودش حرف میزد. پرسیدم:

-حالت خوبه؟ از دماغت هنوز داره خون میاد

دستی به بینیش کشید و چیزی نگفت. تا دم خونه همرام اومد دم در دستشو کشیدم و گفتم:

-بیا تو گوشه لبت و دماغت بدجور خون میاد. کمک های اولیه دارم

-نیازی نیست خوب میشه

-بیا تو الان وقت لجبازی نیست

سرشو تکون داد و دنبالم اومد.نشست رو مبل و مشغول برانداز کردن خونه شد. رفتم تو اشپزخونه و جعبه کمک های اولیه رو برداشتم و رفتم کنارش نشستم. سرشو برگردوند طرفمو گفت:

-سلیقت خوبه از دکوراسیونت خوشم اومد.

لبخند زدم و با گاز استریل زخمشو تمیز کردم خیره شده بود تو چشام حس میکردم از خجالت مثل لبو شدم.اروم گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

- مرسی که کمکم کردی اگه نبودی نمیدونم چی میشد .

خون گوشه دماغشو پاک کردم و دستمال رو روی زخم لبش کشیدم. نفساش تند شده بود و تنش داغ بود. دستم که با لبش تماس پیدا کرد رنگ نگاهش عوض شد. یه حسی تو نگاهش بود که تاحالا ندیده بودم. ضربان قلبم بی اختیار تند شده بود فاصله امون کم بود یه حس عجیبی داشتم.دستشو کشید رو گونم روی جای سیلی که خورده بودم اروم گونم و نوازش کرد و زیر لب گفت:

- کثافت عوضی دستش بشکنه.

تنم لرزید چشام تو چشاش دوخته شده بود گر گرفته بودم .یهو عین فنر از جاش پرید و همونطور که سمت در میرفت زیرلب تشکر کرد. رفت و منو خشک شده باقی گذاشت.

به خودم گفتم :

-این چرا یهو برقش گرفت؟ من چرا یهو اینجوری شدم

دستم رو گذاشتم رو قلبم هنوز ضربانش تند بود رفتم جلوی اینه به جای انگشت هایی که رو صورتم باقی مونده بود نگاه کردم زیادم مشخص نیست تا فردا خوب میشه. وسایل رو جا به جا کردم و دراز کشیدو رو تخت تموم شب لحظه ای که چشام تو چشای پویا خیره بود و حسی که داشتم تو ذهنم تکرار میشد

خونه رو جمع و جور کردم و منتظر بچه ها بودم وقتی رسیدن هر دوشون از سرما میلرزیدن لباساشون رو عوض کردن و نشستن کنار شومینه نیلو با بدخلقی گفت:

-بابا این دیگه چه وضعیه تازه اول دی ماهه که هوا اینقدر یخ شده لابد اواسط بهمن دیگه باید قندیل ببندیم من تا مغزاستخونم یخ زده

شعله شومینه رو زیاد کردم و گفتم:

-نترس منجمد نمیشی هنوز تا ice age بعدی راه زیاده. بچه ها شب پیشم میمونین دیگه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نیلو گفت:

-اره من که کاری ندام خونه میمونم پیشت

گیلدا گفت:

-من از الان بگم شب اینجا هستم جایی هم نمیرم تازه فرزاد هم فردا میخواد بیاد اینجا بهم یه کتاب بده

-تو که همیشه اینجایی

-خیلی هم دلت بخواد من پیشت باشم تو که بدون من روزت شب نمیشه

-مگه تحفه ای؟

-بله چه جورم!

نیلو: الی فال حافظ داری؟

-اره

-بدو برو بیار یه فال بگیریم ببینیم چی میشه

-نچ فال مال اخر شبه الان زوده

-خب چیکار کنیم من حوصله ام سر رفت

-میاین یه دست game بزنیم؟

نیلو با ذوق گفت:

-ایول چیا داری؟

-میدونی که من فقط ترسناک بازی میکنم ولی رالی و فوتبالم دارم

-ایول من فوتبال میخوام بزار دو به یک بریم

رمان بازار
romanbazar.ir

سه دست فوتبال رو از اون دوتا بردم یه دست هم اونا بردن از بس تو سرو کله هم زده بودیم خسته شدیم هندونه رو بریدیم و نشستیم کارت بازی و دبلنا بازی کردیم بعد یه فیلم ترسناک دیدیم من و گیلدا که عاشق فیلم ترسناکیم ولی نیلو هی رنگش میپرید و غر میزد که فیلمو عوض کنیم.

بعد از فیلم رفتم فال حافظ رو اوردم به نوبت فال گرفتیم واسه گیلدا گفته بود که قرار خبر خوبی بهش برسه واسه نیلو نوشته بود تحول عظیمی تو زندگیش ایجاد میشه نوبت من شد چشامو بستم و نیت کردم و لای کتاب رو باز کردم و این شعر واسم در اومد

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد که تاب من به جهان طره فلانی داد

دلم خزانه اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش به دلستانی داد

شکسته وار به درگاهت امدم که طبیب به مومیائی لطف توام نشانی داد

تنش درست و دلش شاد باد خاطرش خوش که دست ئدادش و یاری ناتوانی داد

برو معالجه کن خود را ای نصیحت گوی ثواب و شاهد شیرین که زیانی داد

گذشت بر من میکن و با رقیبان گفت

دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد

گیلدا با خنده گفت:

من که نفهمیدم شعرو ول کن معنیه فال رو بخون

کتاب رو از دستم کشید و رفت رو تفسیر شعر و بلند خوند:

-مدت ها بود که دلت همچون صندوقچه ای بسته بود اما دست قضا شخصی عاشق و دلداده را در سر راهت قرار داد بزودی از جانب او نشانه ای بسیار نیکو دریافت میکنی که احساس او را نسبت به تو اشکار میکند اگر میخواهی خدا در این راه یاریت دهد تلاشت را بیشتر کن و بدبینی را کنار بزار

گیلدا چشاشو تنگ کرد و با حالت مشکوکی زل زد بهم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-کلک چرا به ما نگفته بودی خبریه؟ ها؟ زود باش اعتراف کن!طرف کیه چیکارست؟کجا اشنا شدین؟

-چقدر حرف میزنی دختر!چرت و پرت نگو

-نه دیگه نمیتونی انکار کنی حافظ لو دادت حالا خودت مثل بچه ادم راستشو بگو

-عزیزم دیگه داری زیادی حرف میزنی حواست هست؟

یه سیب پرتاب کرد طرفم که مستقیم خورد تو سرم تا اومدم بدوم سمتش جیغ زد رفت تو اتاقم یهو صدای جیغش درومد رفتیم سمت اتاق که با داد گفت:

-بچه اینجا رو ببینین

پشت پنجره وایساده بود و با ذوق به بیرون نگاه میکرد رفتیم کنارش و به بارش شدید برف خیره شدیم دونه های درشت برف اروم اروم مینشستن رو زمین و همه جا رو سفید پوش میکردن با ذوق گفتم:

-اولین برف امساله اگه تا صبح بند نیاد میتونیم فردا ادم برفی درست کنیم

-اخ جون حال میده

-راستی نیلو پسرخالت کجاست؟

-خونست دیگه

-یعنی شب یلدا تنهاست؟

-اره

نگام چرخید سمت بالکن پویا ته دلم یه حسی بود که نمیدونستم چیه ولی انگار دلم میخواست بدونم الان در چه حاله چرا تنهاست.گفتم:

-بیچاره تنهاست میگم بریم یه سر بهش بزنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

هردو با تعجب زل زدن به من گیلدا گفت:

-شما دوتا که عین خروس جنگی همدیگرو میکشین چی شده که میگی بریم بهش سر بزنیم

شونه هامو انداختم بالا و گفتم:

-همین جوری دلم سوخت که تنهاست

نیلو گفت :

-حق با توئه یه سر بهش بزنیم

رفتیم بیرون دم در نیلوفر زنگ زد بعد از چند لحظه پویا اومد دم در مارو که دید تعجب کرد پرسید:

-سلام اینجا چیکار میکنین؟ چیزی شده؟

نیلوفر جواب داد:

-نه چیزی نشده الناز گفت بیایم بهت یه سر بزنیم تنهایی شاید چیزی لازم داشته باشی

پویا با یه حالت عجیبی خیره شد بهم خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین تنم داغ شده بود چرا هروقت میبینمش داغ میشم؟ نگاشو ازم برداشت و گفت:

-لطف کردین بهم سر زدین نه چیزی لازم ندارم میاین تو؟

-نه دیگه دیر وقته استراحت کن ما میریم

کمی مکث کرد و پرسید:

-پویا لبت چی شده؟ چرا کبود شده؟

پویا هول کرد و گفت:

-چیزه خاصی نیست با یکی دعوام شده

- تو و دعوا؟ اصلا بهت نمیاد چی شده بود؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-ای بابا گیر نده دیگه یه موضوع شخصی بود

-باشه ما فعلا میریم

گیلدا و نیلو رفتن تو پشت سرشون میخواستم برم تو که نگام ناخوداگاه واسه بار اخر تو چشاش خیره شد اومد طرفم و گفت:

- مرسی که به فکرم بودی برو تو هوا سرده

لبخندی بهش زدم و رفتم داخل تا نیمه های شب بیدار بودیم و حرف میزدیم لحظه های قشنگی داشتیم به این فکر کردم که کاش این لحظه ها این خنده ها هیچوقت تموم نشه. نیمه شب بود بقیه خوابشون برده بود چشام داشت گرم میشد که گیلدا محکم کوبید تو شکمم اخم بلند شد

-بترکی گیلدا دلم درد گرفت

-ببخشید میخواستم بزنم تو دستت ندیدم

-چته؟

-میگم بیا شیطونی!

-هاااان؟

-شیطونی

-برو اونور بخواب ببینم تو که اینجوری نبودی زشته خجالت بکش

-منحرف منظورم اینه بیا نیلو رو اذیت کنیم مرده شور اون ذهن منحرفتو ببرن

-نه بابا بیچاره گناه داره

-الناز جون من

-چیکار کنیم

در گوشم برنامشو گفت خندم گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

به زور بلندم کرد رفت رو سرش پارچه سیاه پیچید یه چادر سیاه هم انداخت رو سرم رفتیم نشستیم بالای سر نیلو خواب بود گیلدا اروم شرو کرد به اذیت کردم هی انگشتشو میکرد تو گوش و پهلوی نیلو و هی پارچه رو میکشید رو صورتش اینقدر اینکارو کرد که نیلو از خواب پرید یه چند لحظه به ما دوتا که صورتامون معلوم نبود ماتش برده بود انگار فکر میکرد هنوز خوابه گیلدا یهو صدای تزسناکی مثل فیلمی که دیدیم در اورد و پرید جلوی نیلو از حرکت گیلدا تازه هشیار شد و شروع کرد به جیغ زدن گیلدا سریع چراغو روشن کرد و پارچه رو برداشت هرکار میکردم نیلو رو اروم کنم نمیشد رنگش پریده بود جیغ میزد گیلدا که از خنده غش کرده بود به زور ارومش کردیم از ترس و عصبانیت نفس نفس میزد.

تا بلند شد بیاد سمتمون صدای کوبیده شدن در بلند شد یکی محکم مشت میزد به در اینبار ما هم ترسیدیم از چشمی در یه نگاهی انداختم پویا بود درو باز کردم سریع اومد داخل وضعش اشفته بود و چشاش قرمز شده بود یه نگاهی به من و گیلدا انداخت که از شدت خنده قرمز شده بودیم یه نگاهم به نیلو کرد و پرسید:

-چی شد؟ واسه چی جیغ میزدین؟ اتفاقی افتاده؟

نیلو با عصبانیت داد زد:

-همش زیر سر این دیوونه هاست. امشب فیلم ترسناک دیدیم من خوابیدم دیدم یه چیزی میخوره به صورتم چشامو باز کردم دیدم دوتا ادم سیاه پوش که صورتشون معلوم نیست نشستن کنارم یهو یکیشون پرید سمتم از ترس سکته کردم جیغ که زدم اینا چراغو روشن کردن فهمیدم این دو تا روانی میخواستن منو بترسونن

پویا به زحمت جلوی خندشو گرفت و رو به گیلدا گفت:

- اخه این چه کاریه؟ نگفتین سکته میکنه؟

- اخه اقا پویا قیافش دیدنی بود جاتون خالی

رفتم یه لیوان اب قند واسه نیلو اوردم فشارش افتاده بود با عصبانیت به گیلدا بد و بیراه میگفت

پویا ادامه داد:

رمان بازار
romanbazar.ir

-همچین جیغ زد من از ترس دو متر پریدم فکر کردم چیزی شده

گفتم:

-ببخشید شما رو هم بیخواب کردیم معذرت میخوام

-نه مشکلی نیست من میرم خونه اگه کاری داشتین خبرم کنین فقط تورو خدا دیگه از این شوخیا نکنین

به محض اینکه پویا رفت نیلو با بالش حمله کرد سمت گیلدا و اینقد زدش که هر دو از نفس افتادن. بلاخره اتش بس شد و تصمیم گرفتیم بخوابیم.صبح با صدای زنگ موبایل به زحمت بیدار شدم چشام باز نمیشد مامان بود زنگ زده بود حالمو بپرسه اینقدر غرق خواب بودم که نفهمیدم چی میگه فقط میگفتم باشه

گوشیو قطع کردم بلند شدم صورتمو شستم و رفتم پای پنجره برف بند اومده بود و همه جا سفید پوش شده بود.

خواب از سرم پرید رفتم افتادم به جون گیلدا و نیلو به زحمت بیدارشون کردم. اونا هم با دیدن اون همه برف خوابشون پرید. صبحونه خوردیم فرزاد اومد دم در تا کتاب گیلدا رو بده ما هم رفتیم تو کوچه .

نیلو با ذوق گفت :

-بچه ها بیاین ادم برفی درست کنیم

گیلدا به فرزاد گفت:

-تو هم میمونی کمک کنی؟

-اره چرا که نه

مشغول درست کردن ادم برفی شدن نگام کشیده شد سمت بالکن پویا کنار بالکن ایستاده بود و مارو نگاه میکرد دید نگاش میکنم بهم لبخند زد جواب لبخندشو دادم و اشاره کردم بیاد پایین چند دقیقه بعد اومد بیرون با فرزاد احوالپرسی کرد اومد سمت من پرسید:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چرا گفتی بیام پایین؟

-همینجوری فکر کردم شاید بخوای کمکمون کنی

-باشه پس بیا بریم پیش بچه ها

گیلدا با شیطنت هی ما دوتا رو نگاه میکرد. رفتم کنارش و گفتم:

-چته؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

-شما دوتا بدجور مشکوکین

-چرا؟

-اخه باهم دعوا نمیگیرین

-فعلا تو اتش بسیم حالا چشات شوره یکاری نکن دعوامون بشه

گیلدا با خنده خبیثانه گفت:

-نکنه این خودشه؟

-کی خودشه؟

-غلط نکنم این همون دلداده ایه که حافظ دیشب میگفت الان رسیده اومده کمکت

چپ چپ نگاش کردم که خندید و گفت:

-بزار برم از خودش بپرسم

تا اومد بره سمت پویا یه گلوله برفی درست کردم پرت کردم طرفش که محکم خورد تو سرش همون یه گلوله شد یه جنگ گلوله برفی گیلدا و فرزاد و نیلو تو یه گروه بودن من و پویا هم تو یه گروه از اینکه حمایتم میکرد تو دلم یه حس خوبی داشتم. بعد از چند ساعت همه خسته رو برفا نشستیم و به ادم برفیمون خیره شدیم. گیلدا گفت :

-بچه ها بیاین یه عکس یادگاری بگیریم

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا رفت دوربینشو اورد و داد به یکی از عابرا و ازش خواست یه عکس ازمون بگیره فرزاد دستشو حلقه کرد دور گیلدا نیلو هم دست من و گیلدا رو گرفته بود پویا اومد سمت من کنارم وایساد . حس کردم دستم داغ شد سریع نگام برگشت سمت دستم دیدم دستمو گرفته تو دستش میخواستم دستمو بکشم عقب که یه چیزی تو دلم نزاشت پشیمون شدم برگشتم. عکس قشنگی شده بود ادم برفیمون هم جلومون بود.به بقیه گفتم:

-بچه ها بیاین بالا یه چایی بخورین گرم شین

فرزاد از جاش بلند شد و گفت:

-نه دیگه من باید برم بیشتر از این مزاحمتون نمیشم گیلدا که ماشینش تعمیرگاهه بچه ها هم با من میان من میرسونمشون

گیلدا و نیلو هم همراش رفتن من و پویا موندیم. رفتیم سمت خونه قبل از اینکه بره تو واحدشون بهم گفت:

-موهاتو خشک کن سرما نخوری خیس اب شدی

رفتم داخل یه حس شیرین تو دلم بود با خودم گفتم چرا من اینجوری شدم؟ ما که چشم دیدن همدیگه رو نداشتیم پس چرا اینجوری شدیم؟ پویا چرا اینقدر اروم شده از تغییر احساساتم تعجب کرده بودم از این حسی که وقتی پویا رو میدیدم تو دلم بوجود میومد ترسیدم. فکر و خیال رو گذاشتم کنار یه قرص سرما خوردگی و یه لیوان اب پرتغال خوردم و از اونجا که بچه ها نزاشتن دیشب راحت بخوابم رفتم خوابیدم.

حوصله ام سر رفته بود یه لباس گرم پوشیدم رفتم رو بالکن روی صندلی نشستم و به ادم برفیمون خیره شدم. صدای سرفه های خشکی توجه امو جلب کرد از خونه پویا صدا میومد. صدای سرفه هاش قطع نمیشد یه ربع صبر کردم فایده نداشت. نگران شدم بی اراده رفتم سمت خونش در زدم جواب نداد دوباره در زدم باز هم جواب نداد میخواستم برگردم که در باز شد. موهاش اشفته بود گرمکن طوسی تنش بود چشاش قرمز شده بود.و پشت هم سرفه میکرد.

پرسیدم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چی شده؟ حالت بده؟

با صدای گرفته ای گفت:

-نه خوبم فقط سرم درد میکنه و گرممه

دستمو رو پیشونیش گذاشتم مثل کوره داغ بود با غیظ گفتم:

-معلومه که خوبی. داری تو تب میسوزی

-چیزیم نیست

-معلومه! بیا خونه من برات دارو میارم

-نه میخوام خونه خودم باشم

-اینجوری نمیتونی تنها بمونی ممکنه حالت بد بشه

-تو بیا پیشم

تردید داشتم. حسمو از نگام خوند رفت داخل ولی در و نبست. چند لحظه صبر کردم ولی دل و به دریا زدم و رفتم تو خونش اولین بار بود که میومدم خونش با کنجکاوی نگاهی به اطراف انداختم. مبلمان مشکی قهوه ای شیک با تلویزیون ال سی دیش تو سالن بود یه گوشه هم کتابخونه بزرگ با کلی کتاب تو دلم گفتم بهش نمیاد کتاب خون باشه اشپز خونش رو با سلیقه و شیک درست کرده بود. داخل اشپز خونه شدم و رفتم سمت یخچال براش ابمیوه گرفتم و با یه قرص رفتم سمت اتاقش.

رو تخت دراز کشیده بود دیوارای اتاقش ابی اسمانی بود پرده ها سفید روکش تخت هم ابی کم رنگ بود گوشه اتاقش میز کامپی.تر و لپ تاپش قرار داشت از نگاه کردن اتاق دست برداشتم و کنارش نشستم صداش زدم چشاشو باز کرد

- بلند شو این قرص رو بخور تبت بیاد پایین

از جاش بلند شد قرص و ابمیوه رو خورد و دوباره دراز کشید رفتم تو اشپزخونه براش سوپ درست کردم و بهش دادم وقتی ظرفا رو جمع کردم و برگشتم به اتاقش خوابش برده بود کنارش

رمان بازار
romanbazar.ir

نشستم و بهش خیره شدم موهاش تو صورتش پخش شده بود بخاطر تب بالا صورتش از عرق خیس بود. با دستمال صورتش رو خشک کردم.به خودم اعتراف کردم که واقعا صورت جذابی داره مخصوصا وقتی خواب بود صورتش خیلی معصوم به نظر میرسد.

یه کاسه اب و یه حوله تمیز پیدا کردم و حوله خیس رو روی سرش کشیدم ولی فایده نداشت تبش بالاتر میرفت. لباسش رو از تنش در اوردم بدنش برنزه و بی مو بود حوله خیس رو روی سینه و شکمش کشیدم تنش لرزید ولی هنوز خواب بود یه ساعت با حوله تنش رو خیس کردم تا دمای بدنش یکم پایین اومد. چشم به ساعت افتاد نزدیک صبح بود نفساش اروم تر شده بود و تبش پایین اومده بود سرمو گذاشتم کنار تختشو به صورتش خیره شدم و کم کم چشام گرم شد.

حس کردم یه چیزی روی صورت و موهام کشیده میشه هوشیار شدم ولی چشامو باز نکردم حس کردم دست پویاست که داره موهامو ناز میکنه تعجب کردم تو یه لحظه تنم داغ شد لباشو گذاشت رو گونمو اروم بوسید نفسای داغش به صورتم میخورد ضربان قلبم تند شده بود سرشو کشید عقب و دوباره موهامو ناز کرد با تکون خوردن پلکام متوجه شد بیدارم زود دستشو برداشت. چشامو اروم باز کردم با لبخند بهم خیره شده بود از حالت چشاش دلم لرزید. لبخند زدمو گفتم:

-صبح بخیر کی بیدار شدی؟

-یه ساعتی میشه بیدارم

-پس چرا بیدارم نکردی؟

-دلم نیومد اخه تمام شب بخاطر من بیدار بودی خسته شدی ترجیح دادم بشینم نگات کنم

سرخ شدم از جام بلند شدم و دستمو رو پیشونیش گذاشتم و گفتم:

-خدا رو شکر تبت پایین اومده. سوپ میخوری برات بیارم؟

-اره

یه کاسه سوپ براش بردم با شیطنت نگام کرد و گفت:

-من ضعف دارم جون نمونده تو تنت تو بهم غذا بده

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ام گرفت مثل بچه های تخس و شیطون بود. غذاشو بهش دادم و کاسه رو گذاشتم رو میز و بهش گفتم:

-حالا که حالت بهتر شده من دیگه میرم تو هم استراحت کن اگه باز حس کردی حالت خوب نیست صدام کن

از جام بلند شدم دستمو گرفت و کشید سمت خودش برگشتم طرفش برق نگاش با همیشه فرق داشت یه حسی تو نگاش بود که نمیدونستم چیه اروم گفت:

-واسه همه چیز ممنونم

دستمو گذاشت رو لباش و بوسید. از تماس لبش با دستم حس کردم جریان برق قوی بهم وصل شده همه تنم داغ شد و لرزید دستمو ول کرد و منم سریع از خونش رفتم بیرون وقتی رفتم تو اتاق خودم هنوز تنم داغ بود جوشش یه حسی رو تو قلبم حس میکردم.چرا دارم اینجوری میشم این احساسات تازه چیه؟ نکنه دارم....

سرمو تند تکون دادم نه حتی نمیخوام بهش فکر کنم. امکان نداره. من قسم خوردم هیچ وقت دوباره به عشق فکر نکنم.حرکات پویا برام عجیبه چرا اخلاقش عوض شده.بسه دیگه به این چیزا فکر نکن کافیه

گوشیمو برداشتم اوه اوه ۲۴تا میس کال از گیلدا و نیلو و ۱۰تا هم اس ام اس تو بیشترشون فحش نوشته بودن با خنده شروع کردم به جواب دادن با سانسور براشون تعریف کردم که پیش پویا بودم

روزا سریع میگذشت زیاد با پویا برخورد نداشتیم هربار میدیدمش حس میکردم از خجالت اب میشم و یه جوری فرار میکردم که با هم برخوردی نداشته باشیم امتحانا شروع شده بود بیشتر شبا تا صبح بیدار بودم و درس میخوندم. گاهی که میرفتم تو بالکن چراغ روشن اتاقش بهم میفهموند که اونم بیداره و داره درس میخونه. بلاخره امتحانا تموم شد چه روزی بود اون روز با گیلدا و نیلو رفتیم رستوران و تموم شدن امتحانا رو جشن گرفتیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

چند روز بعدش اومدن دنبالم تا بریم خرید. وسطای راه بودیم که نیلو گفت:

-ای وای دیدی چی شد؟ گوشیمو خونت جا گذاشتم.

-خب برمیگردیم برش میداریم

-نه دیر میشه تو گیلدا برین کلیدتو بده من بر میگردم خونت برش میدارم

کلیدا رو بهش دادم و رفت ما هم رفتیم تو یکی از پاساژا همه مغازه ها مانتو های شیک و قشنگی داشتن پشت ویترین چشم خورد به یه مانتوی سرمه ای قدش کوتاه و اندامی بود مدلش خیلی قشنگ بود پروش کردم گیلدا وقتی تو تنم دیدش خیلی ذوق کرد و گفت:

-وای این عالیه همینو برمیداریم

-اخه کوتاهه

-اشکال نداره زیاد بد نیست

یه مانتوی سفید با حاشیه های مشکی که تنگ و کوتاه نبود هم خریدم. رفتیم مغازه شال فروشی یه شال سورمه ای با یه مشکی هم خریدم تا با لباسام ست بشه وقتی از مغازه بیرون اومدیم موبایل گیلدا زنگ خورد چند لحظه صحبت کرد و قطع کرد پرسیدم :

-کی بود؟

با صدای مضطربی گفت :

- نیلوفر بود یه مشکلی پیش اومده باید برگردیم خونتون

- چی شده ؟ درست حرف بزن! دارم از نگرانی میمیرم

چیزی نگفت فقط دستمو کشید و سوار ماشین شدیم هرچی میپرسیدم چی شده جواب نمیداد دلم شور میزد چشای مضطرب گیلدا هم حالمو بدتر میکرد. رسیدیم خونه رفتیم بالا در خونه باز بود درو باز کردم رفتم تو چراغا خاموش بود تا برگشتم از گیلدا بپرسم چی شده چراغا روشن شد و صدای جیغ بچه ها بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

-تولدت مبارک تولدت مبارک

شوکه شدم اصلا انتظارش رو نداشتم مگه امروز چندم بود؟ تازه یادم اومد امروز تولدمه نیلوفر یه سری از بچه های کلاسمونو دعوت کرده بود کی وقت کرد این همه کارو انجام بده؟

رفتم طرفش و بغلش کردم و گفتم:

-وای ممنونم نیلوا! پس همه چی نقشه بود؟

-اره میخواستیم غافل گیر شی

رفتم طرف گیلدا فکر کرد میخوام بغلش کنم اومد سمتم یکی زدم پس گردنش که اخش در اومد

-وحشی چرا میزنی؟

-تا تو باشی منو نترسونی داشتم از نگرانی میمردم دیونه

با خنده بغلش کردم و گفتم:

-ولی مرسی که یادت بود

-قابلی نداشت. بلاخره پیر شدی دیگه گفتیم ارزو به دل نمونی مامان بزرگ

-خفه شو

لباسامو عوض کردم و برگشتم پیش بچه ها ضبط رو روشن کردن و دستمو کشیدن بردن وسط و مشغول رقص شدیم.از بس رقصیده بودم پاهام درد میکرد هربار تا مینشستم بچه ها به زور بلندم میکردن ساعت ۱۰ زنگ زدم رستوران و شام سفارش دادم. نیم ساعت بعد زنگ در زده شد با گیلدا و نیلو رفتیم پایین تا غذا ها رو بیاریم. دم در پویا رو دیدم با تعجب نگامون کرد و پرسید :

-پارتی گرفتین بچه ها؟

گیلدا گفت:

-تقریبا میشه گفت پارتیه البته بدون پسرا اخه تولد این پیرزنه

-پیرزن خودتی دیونه

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا نگاهی بهم انداخت نمیدونم چرا ته چشاش غمگین شد لبخند محزونی زد و گفت:

-تولدت مبارک

-مرسی

نیلو دستمو کشید و گفت:

-بدو بریم بچه ها منتظرن

دنبالشون رفتم ولی حس کردم نگاش تا اخرین لحظه روی منه.چرا ناراحت شد؟

بعد از شام بچه ها دورم جمع شدن و کیک رو اوردن کیک قشنگی بود جمله روشو که خوندم از خنده ترکیدم نوشته بود :

تی تولد موبارک بیه ننه جان تی جان قربان

(جمله اش گیلکیه به فارسی میشه ننه جون قربونت برم تولدت مبارک)

بچه ها یک صدا میگفتن:

-حالا نوبت ارزو زود باش زودباش

خیره شدم به شمعای در حال سوختن چشامو بستم چی واسه تولدم میخوام؟ تصویر چشای پویا جلو نگام زنده شد دلم یه حالی شد چشامو باز کردم و شمع ها رو فوت کردم. صدای دست زدن بچه ها بلند شد

کیک رو که خوردیم نوبت کادو ها شد گیلدا برام یه لباس خیلی شیک خریده بود نیلو هم یه زنجیر برام گرفت با دست بند بقیه هم کتاب و چیزای دیگه برام گرفتن اخر شب همه رفتن گیلدا و نیلو رو محکم بغل کردم و گفتم:

-بچه ها واقعا ازتون ممنونم

-قابلی ندشت جبران میکنی

-اره عزیزم جبران میشه ما دیگه بریم دیر شده شبت بخیر

رمان بازار
romanbazar.ir

-شب بخیر

مشغول جمع و جور کردن خونه شدم داشتم ظرفا رو میشستم که صدای زنگ در بلند شد از چشمی در پویا رو دیدم در و باز کردم سرشو بلند کرد پرسیدم:

-سلام چیزی شده؟

-نه ....فقط میخواستم اینو بهت بدم

یه دسته گل رز رو از پشتش اورد جلو من گرفت و گفت:

-میدونم کمه ولی خبر نداشتم تولدته اگه میدونستم یه چیزی برات میگرفتم ولی وقتی فهمیدم دیگه دیر بود فقط تونستم همینو بگیرم

با لبخند گل ها رو گرفتم و بوییدم و گفتم:

-این عالیه من عاشق گلم تا حالا کسی بهم گل کادو نداده بود ممنونم

انگار تو چشاش چراغونی شد صورتش شاد شد و گفت:

-بعدا جبران میکنم

-نیازی نیست این کافیه. ممنون

-قابلتو نداشت

زیر لب اروم گفت:

-این گلا در برابر گلی مثل تو چیزی نیست

شنیدم ولی خودمو به نشنیدن زدم و پرسیدم:

-چی گفتی؟

-هیچی شبت بخیر خوب بخوابی

-شب بخیر

رمان بازار
romanbazar.ir

گل ها رو توی گلدون گذاشتم و با لبخند برگاشونو لمس کردم شاید این بهترین هدیه امشبم بوده با دیدنشون یه حس خوبی بهم دست میداد ناخوداگاه لبخند رو لبام مینشست.

با گیلدا پیاده رفته بودیم پارک دور بزنیم صدای خش خش برفای یخ زده زیر پام یه حس قشنگی داشت.

خیلی عاشق برفم مخصوصا الان که امتحانا تموم شده و بیکاریم یه حس خوبی میده. یهو ضربه محکمی خورد پس کلم

-ا.....خ

گیلدا با کیفش کوبیده بود تو سرم

-چته روانی چرا میزنی؟

-روانی جدته یه ساعته من دارم با عمه ام حرف میزنم؟

-مگه داشتی حرف میزدی؟

-په نه په داشتم لالایی میخوندم

-خب حالا ببخش زدن نداره که بیچاره فرزاد از دستت چی میکشه خدایا بهش صبر بده تا این روانی رو تحمل کنه

کیفش و بلند کرد که بکوبه شروع کردم به دویدن اومد دنبالم کنه که لیز خورد و با کله رفت تو برفا منم که عادت دارم یکی جلوم میوفته از خنده میترکم حالا مگه میتونستم خودمو جمع کنم برم کمکش؟

صورتشو که اورد بالا دیگه نمیتونستم خندمو کنترل کنم اب از سرو صورتش میچکید و از عصبانیت در حد انفجار بود از همونجا در حالی که داشت بلند میشد و برف رو از سر و روی خودش می تکوند داد زد:

-ای بمیری الناز هرچی میکشم از دست تو میکشم جای کمک نشستی میخندی؟

-باور کن دست خودم نیست اخه تو که قیافه خودتو ندیدی

رمان بازار
romanbazar.ir

زیر لب غرولند میکرد و چپ چپ نگام میکرد. گفتم:

-خب حالا قیافتو اینجوری نکن از اول بگو چی میگفتی؟

-داشتم میگفتم چقدر از این پانی جووووون بدم میاد

-پانی کیه؟

-الناز حالت بده ها! نگو تاحالا متوجه پانی نشدی؟

-پانته آ رو میگی پانی؟

-نه سگ داییمو میگم پانی خودت چی فکر میکنی؟

پانته آ یکی از همکلاسی هامون بود یه دختر در حد فجیع لوس و پر از ناز و عشوه تو کلاسایی که استاد جوون داشتیم ردیف جلو مینشست و زل میزد تو چشای استاد و عشوه خرکی میومد و همیشه اویزون پسرا بود تو کلاس هیچ کس ازش دل خوشی نداشت ولی برعکس بین پسرا پر طرفدار بود خانواده پولداری هم داشت که همه جوره ساپورتش میکردن واسه همین حراست دانشگاه نمیتونست بهش گیر بده و اون هم از موقعیتش سواستفاده کامل میکرد ارایش غلیظ و مانتوهای تنگ و کوتاه نگاهش به همه دخترا از روی تحقیر بود صورت زیبایی نداشت ولی به لطف لوازم ارایش گرون قیمت و عمل های زیبایی مختلف جذاب میشد. من مخالف عمل زیبایی نبودم ولی این دیگه از حد گذرونده بود.

پرسیدم:

-حالا تو چیکار به پانی داری؟

-من کاری به اون دختره هرزه ندارم اون داره پا تو کفش من میکنه

-چیکار کرده؟

-یه مدتیه گیر داده به فرزاد.

-چطور؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-هفته پیش منو فرزاد رو باهم دید اومد جلو کلی احوالپرسی کرد با من گرم گرفت چشام چهارتا شده بود دختری که تو دانشگاه جواب سلام منو نمیده چرا ۱۸۰ درجه عوض شده داشت با چشاش فرزادو میخورد بیشتر حرفاش رو رو به فرزاد زد. تو این مدت هم دیدم زیاد دورو بره فرزاد میپلکه به هر طریقی شده میچسبه بهش دیروز فرزاد میگفت مگه این دختره تورو نمیبینه که اومده ساختمون ما از من حال تورو میپرسه؟ دیگه نمیدونم از دستش چیکار کنم

-یه بار که با فرزاد هستی اومد طرفت حالشو بگیری کافیه فکر نمیکنم خوشش بیاد ضایع بشه

-بیچاره فرزاد هم کلافه شده

تمام روز گیلدا حرص میخورد و من میخندیدم بیچاره عجب شانسی داره.

ساعت ۱۰ صبح کلاس داشتیم گیلدا اومد دنبالم با هم رفتیم دانشگاه تو راهرو به فرزاد برخوردیم اومده بود سراغ گیلدا باهاش احوالپرسی کردم داشتیم صحبت میکردیم که پانی با یه لبخند پسر کش اومد طرفمون سلام سرسری به ما کرد و با فرزاد گرم گرفت همچین زل زده بود تو چشای فرزاد که جای گیلدا من عصبانی شدم.

همچین با ناز و عشوه حرف میزد که حالم داشت بهم میخورد یه جور کلمات رو میکشید که یه ساعت یه جمله اش طول میکشید خدایا به شوهر ایندش صبر ایوب بده این دیگه چه موجودیه.

پانی کارتی رو به فرزاد داد و با عشوه گفت:

-اقا فرزاد اخر هفته خونمون پارتیه بخاطر تولدم ددی گفته دوستامو دعوت کنم میخواستم از شما دعوت کنم میاین؟

منظورش فقط به فرزاد بود ما هم که اینجا چغندریم گیلدا از شدت عصبانیت دست منو هی فشار میداد که فکر کنم دیگه انگشتام خمیر شده

فرزاد که دیگه عصبی شده بود با لحن سردی گفت:

-من که اشنایی با شما ندارم جزو دوستاتون هم نیستم پس دلیلی واسه اومدن نیست

پانی خنده مصنوعی کرد و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-این چه حرفیه؟ گیلدا جون و الناز جون و نیلوفر جون از بهترین دوستای من هستن میخواستم دعوتشون کنم گفتم شما رو هم دعوت کنم

فرزاد دست گیلدا رو گرفت تو دستش و در حالیکه با عشق تو چشای گیلدا خیره شده بود گفت:

-اگه نامزد عزیزم وقت داشته باشه میایم اگه نه که هیچی فعلا خداحافظ

و دوتایی باهم رفتن قیافه پانی وا رفته بود و کارد میزدی خونش در نمیومد انتظار نداشت اینجوری باهاش برخورد کنن نگاه تحقیر امیزی به من انداخت و با طعنه گفت:

- خوشحال میشم تشریف بیارین هرچند که.....

نگاهی به سرتا پام انداخت که کاملا منظورشو گرفتم منم با لحنه خبیثانه گفتم:

-حتما میایم هرچند که بودن ما تو بعضی مراسم لیاقت میخواد

بدون اینکه منتظر جوابش باشم ازش دور شدم. تو کلاس گیلدا مرتب به پانی بدبیراه میگفت و قربون صدقه فرزاد میرفت:

-ای بمیره این دختره اویزون عوضی چندش راسراست جلو چش من زل زده تو چشای نامزدم میگه بیا پارتی منم که انگار این وسط کشک قربون اون فرزادم برم که ضایع کردش دلم خنک شد دلم میخواد دونه دونه موهای اون دختره اشغال رو بکنم ایکبیری

-ای بابا حرص نخور دیگه

-من که صد سال سیاه هم که بگذره تولدش نمیرم

-ولی من میرم

نیلو و گیلدا با شنیدن حرفم همچین برگشتن طرفم که گردن نیلو گرفت و انچنان گفت اخ که همه ی کلاس برگشتن طرف ما در گوششون گفتم:

-چتونه اینجوری نگاه میکنین ادم که نکشتم میگم من میرم تولد

-تو که از این خوشت نمیاد چرا میخوای بری؟ مگه مخت تکون خورده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نه میخوام برم حالشو بگیرم تو که منو میشناسی عاشق کرم ریختنم بهم تیکه انداخت بهترین موقعیت واسه تلافی تو تولدشه

گیلدا گفت:

-با اینکه از اون لبخند خبیثت خوشم نمیاد ولی اینبارو پایم اساسی

نیلو گفت:

-یعنی زشت نیست؟

یه نگاهی بهش کردم که ادامه داد:

-پس میریم من پویا رو هم میارم در این مواقع خیلی میشه روش حساب کرد

گیلدا هم گفت:

-رو من و فرزاد هم حساب کن

-یعنی خوشم میاد خباثت در حد تیم ملی همه هم پایه بیچاره پانی باید اشکش در بیاد

هرسه زدیم زیر خنده و با نگاه عصبانی استاد خندمونو جمع کردیم زیر چشمی به هم نگاه میکردیمو لبخند میزدیم.

یکی از بهترین ویژگیای گیلدا و نیلو که باعث میشد همیشه باهم باشیم و دوستای خوبی باشیم پایه بودنمون بود که هیچ کدوم همدیگرو تنها نمیزاشتیم گاهی وقتا فکر میکنم لقب سه تفنگدار واقعا به ما میاد. ذهنم رفت روی روزی که اونا ازدواج کنن و از هم جدا شیم من تنها میموندم چطور میتونم بدون اونا دووم بیارم؟

اهی کشیدم و از پهلویی به ۱پهلوی دیگه چرخیدو و ذل زدم به اسمون شب باد ملایم و خنکی که میومد داخل باعث تکون خوردن و کنار رفتن پرده نازک و سفید میشد کاش میشد همیشه باهم باشیم دلم از غصه پر شد چرا منم نباید مثل بقیه عاشق بشم؟ چرا نباید دست عشقمو بگیرم و باهم بریم بیرون؟ چرا نباید یکی رو داشته باشم که عاشقم باشه نگرانم باشه ازم حمایت کنه؟ تا کی باید تنها بمونم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

زخم قدیمی دلم سر باز کرده بود و باز دردش تو قلبم میپیچید خاطرات و تصاویر مثل پرده از جلوی چشام با سرعت رد میشد کجای این ماجرا من مقصر بودم؟ چرا فال من بد اومد؟ چرا چرا چرا و هزار تا چرای دیگه از جلوی چشمم عبور میکرد. چشمم میسوخت با همه قدرتم خواستم در برابر اشکی که تو چشام میجوشید و تار میکرد مبارزه کنم و عقب بزنم یاد اخرین روزی که دیدمش میوفتم مقاومتم شکست و قطره اشک مزاحم چکید رو گونه هام همیشه اشکام بی صدا بود فقط تند تند قطره ها از چشام میومد پایین نفس لرزونم رو رها کردم و سعی کردم با نفسای عمیق جلوی اشکام و بگیرم ولی بغضم سنگین تر از اونی بود که بند بیاد. نالیدم :

-لعنت بهت شهاب لعنت بهت

چشامو بستم تا شاید خواب به اشکام غلبه کنه و بتونم فراموش کنم اونقدر اشک ریختم که خوابم برد.

تو اینه نگاه کردم و اهم بلند شد چشام از اشک زیاد قرمز شده و زیرش سایه سیاهی افتاده بود حالا چطوری برم تولد؟ همه میفهمن گریه کردم نگاهی به لوازم ارایشم انداختم میشه با یکم ارایش محوش کرد نشستم و شروع به زدن کرم پودر به سایه زیر چشام کردم خط چشمو برداشتم و خط باریکی پشت چشام کشیدم مژه های بلندمو با ریمل حالت دادم و با رژ لب براقی ارایشمو تکمیل کردم. یه نگاه دوباره تو اینه به خودم انداختم ارایشم زیاد تند نبود ملایم بود ولی همینم واسه پوشوندن حال خرابم کافی بود. . گوشیم شروع به زنگ زدن کرد مامان بودجواب دادم:

-سلام بر مادر گرامی سلام بر سلطان قلب ها سلام بر جیگر من سلام بر.....

-ای سلام و کوفت و زهرمار یه لحظه زبون به دهن بگیر دیگه چه خبرته؟

-اااا.. مامان ! داشتم سلام میکردم دیگه چرا میزنی تو ذوقم

-تو ادم نمیشی یعنی من یه زنگ برات نزنم تو یادت نمیاد یه مامان هم داری؟

-بزار یکم فکر کنم !ام.... نه..... نه..... یادم نیست شما؟

-النااااااز!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

-اا.....الهام جون تویی؟ نشناختمت حالا چرا جیغ میزنی؟ زشته !

-دلم واسه اون خری که قراره تورو بگیره میسوزه بیچاره! البته با این وضعت تا اخر عمر میمونی ور دل من

-ماماان داشتیم؟

-بله داشتیم خوبشم داشتیم. از دانشگات چه خبر؟ همه چی مرتبه؟ مشکلی نداری؟

-اره مامانی همه چی خوبه تو نگران من نباش

-نمرات ترم اومد؟

-اخ اخ دست رو دلم نزار که خونه امروز صبح اعلام شد

-چطور بود؟

-مثل همیشه تو که میدونی

-خب پس اینبارم گند زدی افرین

-قربونت

-الناز این ترم درس بخون بزار بی ابروریزی قبول شی اینقدر شیطونی نکن

-چشم مامان خانوم امر دیگه نیست؟

-تو همین یه کارو درست انجام بده بقیه پیش کشت فعلا کاری نداری؟ مشکلی پیش اومد خبرم کن

-نه فدات شم کاری نیست چشم حتما بوس بوس بای

-بای و کوفت درست حرف بزن.خداحافظ

گوشی رو پرت کردم رو تخت نمراتم زیاد بد نشده بود ولی تعریفی هم نداشت در عوض از نیلو شنیده بودم پویا امتحاناشو عالی داده نمیدونم با این همه شیطنت کی وقت کرده درس بخونه خوش به حالش

رمان بازار
romanbazar.ir

از فکر بیرون اومدم و با لبخند رفتم سراغ کمد لباسا خب رسیدیم به سخت ترین قسمت حالا چی بپوشم؟ یه حساب سر انگشتی کردم حتما جشنشون مختلطه زیاد رو لباسم تو جشنای مختلط حساس نیستم ولی بستگی به محیطش داره مطمئنم امشب اوضاع جالبی نیست یه پیرهن یشمی بلند از تو کمدم بیرون اوردم و پوشیدمش یقه اش زیاد باز نبود استین هاشم بلند بود روی یقه تا پایین لباس کار شده بود و لباس روی کمر تنگ میشد و پایینش حالت حلزونی داشت موهای بلندمو با کلیپسی پشت سرم جمع کردم و شال سبز حریری رو مدل دار روی سرم بستم کفشای پاشنه بلند مشکی مو هم پوشیدم و مانتومو روی لباس پوشیدم.گیلدا قرار بود مثل همیشه بیاد دنبالم باهم بریم .

از در خونه که اومدم بیرون پویا هم اومد بیرون نگام کشیده شد سمتش

وایییییی خدا یکی منو بگیره این چه تیپی زده دلم ضعف رفت موهاش ریخته بود رو صورتش بلوز سفید مشکی قشنگی پوشیده بود دکمه های پیرهنش تا سینه باز بود و پوست برنزش تو چشم میومد زنجیری که حرف اول اسمش روش بود و یه دست بند چرم مشکی . سرفه عمدی کرد و باعث شد از خشکی در بیام زود سرمو انداختم پایین و قرمز شدم یه قدم اومد و پرسید:

-کی میاد دنبالت؟

-مثل همیشه گیلدا

-اون که با فرزاد میاد

-میدونم باهم میان اول میرن دنبال نیلو بعد میان اینجا

اخماش رفت تو هم گفت:

-لازم نیست زنگ بزن بگو نیان خودشون برن اونجا فقط ادرسو بگیر با من بیا

-اخه.....

-اخه نداره پایین منتظرتم زود بیا

و سریع رفت پایین ای بابا اینم تعادل روانی نداره ها زنگ زدم واسه گیلدا و ادرسو ازش گرفتم. تو ماشین که نشستم ادرسو دادم بهش نگاهی بهم انداخت و با لبخند حرکت کرد. اروم گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

- ببخش نمیخواستم مزاحمت بشم.

لبخندی زد و جواب نداد. همزمان با بقیه رسیدیم. یه نگاه که به خونه انداختم دهنم باز موند خونه که نبود قصر بود خدمتکارشون درو برامون باز کرد یه حیاط خیلی بزرگ با یه استخر بزرگ خونه بزرگ با نمای سفید و مرمری دوتا ستون جلوی خونه بود شبیه قصر تو کارتونا.در خونه رو که برامون باز کردن خشکم زد اوضاع از اون که فکر میکردم بدتر بود انواع مشروبات الکلی و دختر پسرا با لباسای فجیع که البته اسم لباس رو نمیشد روشون گذاشت. تقریبا یه تیکه پارچه رو بسته بودن رو نقاط حساس ارایشا غلیظ از دیدن قیافه بعضیا میترسیدم شبیه هرچی بودن جز دختر. پانی رو دیدم که اومد سمتمون یه لباس قرمز جیغ و چسبون پوشیده بود که از پشت تا رو باسنش باز بود و قد لباس هم تا زیر باسن بود یقه اش به حدی باز بود که دارو ندارش با سخاوت پیدا بود.

با لبخند باهامون دست داد و گفت:

-خوش اومدین میتونین تو اتاق بالا لباس عوض کنین اقایون هم بیاین این طرف از خودتون پذیرایی کنین

گیلدا و فرزاد دست هم گرفتن و با هم رفتن نیلو هم دست منو کشید تا بریم بالا مانتو هامونو در بیاریم لحظه اخر برگشتم و دست پانی رو دیدم که تو دست پویا بود و اونو دنبال خودش میکشید خون تو تنم یخ زد سعی کردم بهش فکر نکنم رفتیم اتاق بالا مانتومو در اوردم ولی شالمو برنداشتم برگشتیم به سالن با چشام دنبال پویا میگشتم بلاخره پیداش کردم دست پانی دور بازوش حلقه شده بود و هی خودشو میمالید به پویا

حس کردم فشارم داره میوفته دستام یخ زده بود یه حس تلخی به دلم نیش میزد حس تلخ حسادت. ولی چرا باید بهش حسادت کنم؟ مگه من پویا رو....

ادامشو تو دلم نگفتم فقط لبمو محکم گاز گرفتم تا از این فکر بیرون بیام امکان نداره فقط چون از پانی بدم میاد اینجوری شدم. ولی انگار خودمم حرفمو باور نداشتم.سر خودم داد زدم چه مرگته الناز دست و دلت لرزیده؟ اشتباه نکن دوباره اشتباهتو تکرار نکن.

رمان بازار
romanbazar.ir

. با صدای نیلو به خودم اومدم که گفت:

-الناز حالت خوبه؟ رنگت پریده

-اره خوبم چیزی نیست. باز این پسر خاله تو دختر دید رفت چسبید بهش

-نگو اینجوری بیچاره پویا بخاطر ما اومده که حال این عوضی رو بگیره

بعد ازیکی دو ساعت پویا به سمت ما برگشت و ما رو دید نگاهش رو لباسم و شالم خیره موند نمیدونم توهم زدم یا واقعا لبخند زد. دستشو از پانی جدا کرد و اومد سمتمون. به نیلو گفت:

-برنامه چیه؟

-نمیدونم الناز باید بگه

گفتم:

-الان زوده به موقعش بهتون میگم

گیلدا نیلوفرو صدا زد و اون تنهامون گذاشت پویا اومد کنارم و در گوشم گفت:

-لباست خیلی بهت میاد خیلی خوشگل شدی. خوشحالم که میبینم شال گذاشتی

حس میکردم مثل گوجه قرمز شدم یعنی گوشام درست شنید؟ پویا داشت از من تعریف میکرد؟ دوباره ادامه داد:

-ولی کاش ارایش نمیکردی بدون ارایش به قدر کافی زیبا هستی که نیاز به این رنگ و لعابا نباشه من از ارایش خوشم نمیاد.

ته دلم کیلو کیلو قند اب میشد یه لبخند ناخواسته نشست رو صورتم ولی خوشحالیم زیاد پایدار نموند با صدای پانی رومو برگردوندم بایه حالت عصبی نگاهی بهم کرد و به پویا گفت:

-یه ساعته دارم دنبالت میگردم کجایی تو؟

-همینجا بودم

-بیا بریم میخوام با خانوادم اشنات کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

-علاقه ای به اشنایی ندارم دلیلی هم نداره

-پویاا اگه به من علاقه داری پس باید به دیدن خانوادم علاقه داشته باشی

پویا لبخند سردی زد و به طعنه گفت:

-کدوم خری گفته من به تو علاقه دارم؟

پانی قرمز شد و گفت:

-ولی تو تو یه ساعته چسبیده بودی به من از اول پارتی دنبالم بودی

-من دنبالت نبودم تو عین سگ دنبالم میومدی پارس میکردی واسه سرگرمی بد نبودی ولی الان دیگه حوصله ات رو ندارم فعلا سرم شلوغه

پانته آ از حرص داشت میمرد نگاه تحقیر امیزی به من و لباس و شالم انداخت و با طعنه گفت:

-اره معلومه سرت شلوغه لیاقتت همین دختره امله بی اصل و نسبه

روشو برگردوند سمت منو گفت:

-حس نمیکنی با این ظاهر املت خیلی تو پارتیه من وصله ناجوری؟

-نه همچین حسی نمیکنم مهم اینه که خودم اینجور راحتم مثل دخترای هرجایی تن و بدنمو نمیزارم واسه نمایش جلوی بقیه یا اویزون کسی نمیشم

از عصبانیت نمیتونست حرف بزنه

-دختره اشغال عوضی

سریع از ما دور شد. پویا با عصبانیت اومد بره دنبالش که دستشو گرفتم. با تعجب وایساد سریع دستشو ول کردم و گفتم:

-عصبانی نشو بدجور قهوه ایش کردی سوخت سر من خالی کرد بیخیال بریم پیش بچه ها برنامه رو بهشون بگم.رفتیم کنار گیلدا اینا. پانی رفت جلوی سالن و با صدای بلند به همه خوش امد گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

-دوستان عزیزم خیلی لطف کردین که واسه تولدم اومدین از خودتون حسابی پذیرایی کنین من بعد از تعویض لباس واسه بریدن کیک میام پیشتون

همه براش دست زدن و از پله ها رفت بالا.

. یه نقشه تو ذهنم ول میخورد به بقیه گفتم:

-گیلدا برو یه موز بردار تیکه تیکه کن با قاشق له کن بده به من اقا فرزاد شما و اقا پویا برین اون میزرو که کیک بزرگ تولد روشه بیارین این گوشه سالن بزارینش دقیقا جایی که بهتون نشون میدم نیلو برو اون سینی شراب رو بگیر بیار بزار رو این میزی که پویا اینا میارن.

پویا و فرزاد و راه نمایی کردم که میزو دقیقا کجا بزارن تو دلم گفتم وایسا پانی خانم دارم برات. یه جوری حالتو میگیرم که از فردا تو دانشگاه نگاتم نکنن به من میگی امل؟ حالتو میگیرم. گیلدا ظرف موز له شده رو گرفت طرفمو گفت:

-میخوای چیکار کنی؟

-خودت بشین ببین حالشو ببر

رفتم کنار راه پله و تیکه های له شده موز رو مالیدم شانس اوردم همه سرشون گرم بود و کسی توجهی به کار من نداشت هرچند تو اون محیط کم نور کسی متوجه نمیشد به کف راه پله هم یه کمی مالیدم رو زمین جلوتر از راه پله با یه محاسبه دقیق جوری حساب کردم که اگه با اون کفشای پاشنه بلند افتاد ضربه مغزی نشه سینی مشروب رو برداشتم و از یکی از لیوانا یه میزانی مشروب ریختم روی موزای له شده تا لیز بشه سینی رو گذاشتم کنار کیک و میز کیک رو تنظیم کردم یه نگاه کلی انداختم همه چیز دقیق بود فقط خدا خدا میکردم کسه دیگه ای از اون مسیر رد نشه که گندش در میومد صدای کفشای پاشنه بلند پانی تو راه پله پیچید صدای ضبط رو قطع کردن و منتظر شدن تا بیاد کیک رو ببره

رفتم سمت بچه ها و گفتم:

-برین عقب از صحنه جرم فاصله بگیرین.

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتیم عقب و با اشتیاق زل زدیم به راه پله. مثل پرنسسا با ناز و عشوه از پله میومد پایین لباس حریر نارنجی پوشیده بود که از قبلی هم بدتر بود خیلی شیک و با کلاس از پله میومد پایین خوبه بیا بیا چندتا پله دیگه و.....

پاش موند رو قسمت موزی یکم لیز خورد ولی دسته راه پله رو محکم گرفت همه پوزخند زدن از راه پله اومد پایین طبق نقشه رفت سمت میز برگشت سمت مهمونا و همین طور که خدمتکارو واسه اوردن چاقو صدا میزد گفت:

-دوستای عزیزم میخوام کیک رو ببرم همه جمع شین

با این جمله دو قدم رفت عقب و پاش رو موزا لیز خورد دیگه نرده ای برای گرفتن نبود و از پشت به شدت لیز خورد و پرتاب شد عقب و صدای مهیبی که پخش شد و شکستن شیشه.

پانی از پشت با سر رفته بود داخل کیک تولدش و یه عالمه ژله و مشروب و خامه از سر و روش میچکید. و میز هم کج افتاده بود روش همه مات داشتن این صحنه رو نگاه میکردن خدمتکارش اومد دستشو بگیره بلندش کنه موهاش زیر بشقابا و یه قسمت از میز گیر کرده بود و چون میز سنگین بود نمیتونست بکشه خدمتکار بدون اینکه متوجه باشه دستشو گرفت و کشید. پانی با یه جیغ از جاش کنده شد و همه صحنه ای رو دیدن که از تعجب دهنشون باز مونده بود البته همه جز من. موهای صاف و مش شده پانی زیر صندلی باقی مونده بود و موهای اصلیش که همیشه زیر کلاه گیس پنهان میکرد معلوم شد موهای وز سیاه رنگی که گره خورده و سیخ سیخ شده بود اولین کسی که سکوت رو شکست پویا بود انچنان زد زیر خنده که همه به خودشون اومدن و لحظه ای بعد سالن از صدای خنده منفجر شدهیچ کس تاحالا پانته آ رو اینجوری ندیده بودن با اون سر و صورت خامه ای ارایشه بهم خورده موهای وز و نا مرتب لباس داغون.

جیغ بلندی کشید و با گریه به سمت اتاقش دوید.بچه ها از خنده داشتن میترکیدن . گیلدا گفت:

-تو از کجا میدونستی موهاش مصنوعیه؟

-یه بار تو دست شویی تنها بود حواسش به من نبود موهاشو جا به جا کرد فهمیدم البته فکر نمیکردم الان ضایع بشه ولی انگار شانسی بود میز موند رو موهاش

و پویا ادامه داد:

رمان بازار
romanbazar.ir

- و خیلی شانسی بود که میز نموند رو سرش یا اینکه ضربه مغزی نشد شوخی خطرناکی بود ولی باحال بود خوشم اومد

نیلو با خنده گفت:

-دمت گرم بچه ها دیگه بریم از کیک و کادو خبری نیست.

تو حیاط گیلدا گفت:

-الناز بیا بریم

جای من پویا جواب داد:

-الناز خانم با من میان مسیرمون که یکیه من میرسونمشون شما زحمت نکشید

گیلدا لبخند مشکوکی به من زد و رفت.سوار ماشینش شدیم. تو سکوت به راه ادامه میداد ضبط رو روشن کرد و یه موسیقی ملایم گذاشت پرسید:

-اذیتت نمیکنه؟

سرمو به نشانه نه تکون دادم. کمی بعد دوباره گفت:

-از جوابی که امشب بهش دادی خوشم اومد.

-ممنون

تا رسیدن به خونه دیگه هیچ حرفی نزدیم.

. جلوتر از پویا از پله ها میرفتم بالا سر پله های اخر بودم که پام لیز خورد و پرت شدم عقب و محکم خوردم به پویا دستای قویش دورم حلقه شد و منو نگه داشت. تنم داغ شد از این نزدیکی صورتم گر گرفت و قلبم شروع کرد به کوبیدن. برگشتم سمتش تا تشکر کنم خیره شد تو چشام و محکم تر بازومو فشار داد حسی تو نگاش بود که قلبمو بیتاب میکرد نفس کم اوردم این چه حسی بود که داشت منو از پا در میاورد چرا اینقدر بیتاب و تشنه نگاه سبزش بودم؟ اروم منو از خودش جدا کرد و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-مواظب باش همیشه سر این پله ها میوفتی.حالا بریم

-ممنون

-روز اولی که اینجا خوردی بهم یادته؟

از یاداوری اون روز لبخند زدم چون خاطرات تلافی های بعدشم تو ذهنم ردیف شد. اونم لبخند میزد پس به چیز مشترکی فکر میکردیم.

-شبت بخیر الناز خوب بخوابی

-تو هم همینطور

لباسامو در اوردم و رفتم رو تراس تنم داغ بود میلرزیدم حالم خراب بود باد سرد که میخورد به صورتم پوستم میسوخت ذهنم داشت از فکرای مختلف میترکید چرا با هر تماسی با پویا اینجوری میشدم؟ چرا هربار نگام میکرد یا لمسم میکرد قلبم دیوانه وار خودشو به درو دیوار میکوبید تنم داغ میشد چرا وقتی نمیبینمش دلم تنگ میشه ؟ خدایا نکنه واقعا.....لرزش بدنم بیشتر شد

تکیه دادم به نرده ها یه چیزی تو دلم میجوشید یه حس داغ یه چیزی که میدونستم چیه اما باورم نمیشد. زخم دلم سرباز کرد بعد از این همه مدت سرمو بلند کردم و رو به اسمون گفتم خدایا چرا؟ چرا الان؟ چرا دارم با اون تجربه گذشته بازم خریت میکنم چرا دوباره تو این شرایط مشابه گیر کردم؟ اون همه ضجر کشیدم بس نبود؟

ذهنم با سرعت برگشت عقب اون روزا مثل یه پرده از فیلم از جلوی چشام عبور میکرد اون روز کذایی وقتی پیش دانشگاهی بودم تابستون بود کلاس تابستونی داشتم دیرم شده بود با سرعت تو پیاده رو قدم برمیداشتم بی هوا رفتم وسط خیابون تا برم اونور حواسم به دو طرف نبود با صدای شدید ترمز به خودم اومدم پراید مشکی با فاصله چند سانت ازم توقف کرده بود با عصبانیت پیاده شد و با نگاه سیاه و سردش زل زد تو چشام و داد زد:

- هی دختر مگه کوری؟ این چه طرز رد شدن از خیابونه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تو نگاه سیاهش گم شدم لال شدم حتی نمیتونستم جوابشو بدم ذهنم خالی شده بود تا حالا اینجوری نشده بود جذبه نگاهش محوم کرد وقتی دید جواب نمیدم اومد نزدیک دستشو جلوی صورتم تکون داد و گفت

-هی کجا رفتی؟ با توام ! حالت خوبه؟ میخوای ببرمت بیمارستان

به خودم اومدم زیرلب گفتم نه و سریع فرار کردم ولی اون نگاه از یادم نرفت.

از اون روز گاهی ماشینشو میدیدم تو همون مسیر اونم منو میدید گاهی لبخند میزد. اخرای تابستون بود داشتم از کلاس برمیگشتم ماشینشو دیدم نزدیکم که رسید ترمز زد پیاده شد و رسید جلوم دستی به موهاش کشید و گفت:

-ببین.....چیزه.... عصبانی نشو باشه؟...ببین من ازت خوشم اومده ام.... اگه بزاری یکم بیشتر باهم اشنا شیم میشه شمارمو بهت بدم؟

نمیدونستم چی بگم اهل اینکارا نبودم اما از یه طرف دلم میخواست بیشتر بشناسمش هم از یه طذف این کار برام درست نبود ولی بلاخره قبول کردم و دوستیمون شروع شد دوستی که کاش هرگز شروع نمیشد کاش هیچ وقت زنگ نمیزدم.

اسمش شهاب بود ۲۴ ساله لیسانس حسابداری توی یه شرکت کار میکرد چیز زیادی ازش نمیدونستم نمیتونستم بشناسم از خودش کم حرف میزد. اولین بارم بود کم کم بهش علاقه پیدا کردم وابسته شدم اونم رفتارش عالی بود مهربون و گرم دوستش داشتم ولی عاشق نبودم یه ماه اول خوب بود ولی کم کم عوض شد بداخلاق شد جواب sms و زنگ رو یی در میون میداد هربار که میپرسیدم چی شده جواب نمیداد یه روز دوباره مهربون شد هی زنگ میزد حالمو میپرسید از تغییر رفتارش گیج شده بودم قرار گذاشت که بریم بیرون تا منو ببینه رفتیم پارک رفتارش عجیب بود این دست اون دست میکرد میخواست یه چیزی بگه بلاخره حرفشو زد جلوم وایساد و گفت:

- الی امروز مامان اینا رفتن تهران میای پیشم ؟ بریم خونه؟

- نه شهاب نمیشه بیام خونه خب میریم کافی شاپ

رمان بازار
romanbazar.ir

- نه من اونجا راحت نیستم

- از چه نظر؟

- نمیتونیم راحت باشیم دیگه نمیتونم بغلت کنم یا ببوسمت لوس نشو بیا بریم خونه یکم حال کنیم مطمئن باش بد نمیگذره

خون تو تنم یخ زد مخم سوت کشید یعنی درست معنی حرفشو فهمیده بودم؟ این شهاب بود که داشت همچین حرفی بهم میزد؟ کجای رفتارم اشتباه بود که به خودش اجازه مطرح کردن این حرف رو داد خیلی جدی گفتم:

-من اهل اینکارا نیستم

-اهلش میشی یاد میدم بهت بیا بریم دیگه

-بمیرم هم نمیام

-الناز مسخره بازی در نیار این همه ادم میرن عشق و حال چیزی نمیشه که

-گفتم که نه

عصبانی شد صورتش سرد و جدی شد نگاش سنگ شد و گفت:

-از اول باید میفهمیدم خیلی املی ارزش وقت گذاشتن رو نداری متاسفم که وقتمو حروم ادم بی مصرفی مثل تو کردم دختری که نتونه نیازمو برطرف کنه لیاقت یه نگاه منو هم نداره .....

صدای سیلی که زدم تو گوشش اونقدر بلند بود که حرف تو دهنش ماسید دستام میلرزید خورد شدن غرورمو حس میکردم دردی که تو قلبم پیچیده بود داشت امانمو میبرید قبل از اینکه اشکامو ببینه شروع به دویدن کردم میدویدم و اشک میریختم به احساسم شخصیتم توهین کرد نمیتونستم باور کنم همه اون رفتاراش فقط واسه رسیدن به خواسته کثیفش بود و من ساده چه خوش خیال بودم که فکر میکردم بهم علاقه داره ضربه بدی برام بود با این که عاشق نبودم ولی همون علاقه ای که بهش داشتم باعث شد بدجور داغون شم از این فکر که گذاشتم با احساسم بازی کنه و اینقدر ساده بازیچه اش شدم داشتم اتیش میگرفتم هنوز دو روز هم نگذشته بود که جلوی در شرکت دیدمش و از چیزی که دیدم شوکه شدم با یه دختر با ارایش غلیظ و وحشتناک

رمان بازار
romanbazar.ir

تو ماشین کنارش نشسته بود دستش دور گردن شهاب بود خم شد بوسیدش و پیاده شد و رفت. حالم بد شد اتیش گرفتم یعنی ارزش من براش اندازه این دختر بود که راحت بیخیال شد؟ حالم از هرچی دوست داشتن و جنس مرد بود بهم میخورد. سه ماه خودمو تو خونه حبس کردم بیخیال درس و زندگی بدون حرف ساکته ساکت ساعت ها از پنجره خیره میشدم به درختای حیاط تا اینکه یه روز گیلدا اومد سراغم به زور اومد تو اتاقم هرچی باهام حرف زد جواب ندادم جوری زد تو گوشم که برق از سرم پرید زل زدم بهش گفت:

-اینو زدم که بدونی با زندانی کردن خودت نه شهاب برمیگرده نه خریت تو جبران میشه به خودت بیا الناز ضعف نشون نده تو ادمی نیستی که با این چیزا کم بیاری به خودت بیا دوباره شروع کن همون ادم قوی باش که بودی

اینا رو گفت و رفت ولی همون حرفا و همون سیلی باعث شد به خودم برگردم از فردای اون روز خودمو غرورمو دوباره ساختم تو پنج ماه درسمو رسوندم به بقیه واسه کنکور میخوندم هدف داشتم میخواستم شخصیت شکسته ام رو دوباره بسازم میخواستم نشون بدم بی فایده نیستم شدم همون الناز ولی با یه تفاوت بزرگ دلم رو به روی عشق بستم با مردا سرد شدم دلم سنگ شد وقتی قبول شدم خیلی خوشحال بودم مامان وقتی بعد از مدت ها لبخندمو میدید اجازه داد بیام تهران.

ذهنم برگشت به زمان حال اشکام رو صورتمو پوشونده بود تنم از سرما میلرزید مگه من به خودم قول ندادم دور عشق و عاشقی و پسرا رو خط بکشم پس چی شد؟ عاشق شدم؟ عاشق کی؟پویا؟ اونم هیچکی نه پویا با اون همه دوست دخترای رنگارنگش صداش تو گوشم زنگ زد که میگفت دخترا فقط واسه سرگرمین کسی که هر شبش با یکیه صدتا دختر ریخته دورش چرا اون؟ اونی که منو حتی نمیبینه زمزمه کردم:

-خدایا کمکم کن نمیخوام دوباره بشکنم غم و غصه واسم کافیه طاقت ندارم غرورم بشکنه

-الناز این موقع شب اینجا چیکار میکنی؟ هنوز نخوابیدی؟

برگشتم طرفش نور اتاقش زد تو صورتم چند لحظه مات بهم خیره شد و اومد نزدیک نرده بالکنم و با نگرانی پرسید:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چی شده؟ چرا گریه میکنی؟ حالت بده؟ الناز جواب بده؟ چته؟!! تورو خدا حرف بزن

بغضم ترکید هق هقم بلند شد دویدم تو خونه و درو کوبیدم بهمتا ازش دور شم فرار کنم از این احساس جدید وحشت داشتم حس من به شهاب یه علاقه ساده بود و اونجوری ضربه خوردم ولی این حس به پویا یه جور خاصیه شدیده فرق داره خوده عشقه اگه باز بشکنم داغون میشم. تموم اون لجبازی ها ازار و اذیت های نیش های حسادت تو قلبم چطور زودتر نفهمیدم؟ شایدم فهمیدم فقط باور نکردم خدایا چه بلایی داره سرم میاد دوباره تصویر چشای سبزش تو ذهنم جرقه زد دلم لرزید و اشکام شدید تر شد سرمو گذاشتم رو دستام و هق هقم رو خفه کردم صدای زنگ در و بعدش صدای بلند پویا رو شنیدم

-الناز درو باز کن با توام بیا در و باز کن چی شده؟ جواب بده میدونم بیداری

با مشت به در میکوبید تو دلم گفتم چرا نگرانمی یعنی واسه اینکه ذره ای از احساست مال من باشه شانسی دارم ؟ بین این همه دختر واقعا امکانش هست؟ با نا امیدی دستمو گذاشتم رو گوشام تا صداشو نشنوم

-لعنتی این در لامصب رو باز کن

اونقدر در زد که خسته شد و رفت. بلند شدم رفتم تو اشپز خونه سه تا قرص خواب رو با یه لیوان ابی یه نفس خوردم فقط دلم میخواست بخوابم تا از دست این همه فکر و خیال راحت شم میخوام ذهنم خالی باشه این همه فشار برام زیاده خودمو انداختم رو تخت و کم کم چشای خیسم بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم تقریبا تو بیهوشی بودم فقط گاهی صدای زنگ در واسه یه لحظه هوشیارم میکرد ولی دوباره خوابم میبرد نمیدونم چقدر گذشت که چشامو باز کردم گیج بودم سرم به شدت درد میکرد و معدم میسوخت تهوع داشتم یه نگاهی به ساعت انداختم عقربه ها ۸ رو نشون میدادن هوا داشت روشن میشد یه سوال تو ذهنم رد شد چند وقته خوابم؟ با گیجی موبایلمو پیدا کردم ۴۵ تا میس کال و ۲۳تا اس ام اس چقدر طرفدار دارم تاریخو که دیدم اهم بلند شد بیشتر از ۳۰ ساعت خواب بودم چه قرص قوی بود گوشی رو انداختم رو زمین به زحمت بلند شدم تا برم دست و صورتمو بشورم سرم تیر کشید و گیج رفت دیوارو گرفتم و تعادلمو حفظ کردم اروم رفتم تو سالن ضعف بهم غلبه کرد پاهام سست شد و خوردم زمین لبم خونی شد صدای گوشخراش زنگ بلند شد زیر لب یه فحش ابدار دادم و با هر جون کندنی بود خودمو

رمان بازار
romanbazar.ir

رسوندم به در دستگیره رو گرفتم و درو باز کردم دست پویا از رو زنگ برداشته شد مات شد به گودی زیر چشام و لب خونیم میدونستم الان رنگم از روح هم سفیدتر شده بی حرف از جلوی در کنار رفتم تا برم دستشویی فشارم بیش از اندازه پایین بود چشام سیاهی رفت و قبل از افتادن فقط گرمای دستای قوی رو دورم حس کردم که مانع افتادنم شد بعدش همه جا برام سیاه شد.

حرکتی رو روی صورتم حس کردم گرمای دستی که روی گونم کشیده میشد یه لحظه با تصور اینکه دست پویاست ذهنم هوشیار شد چشمام رو باز کردم نور شدید زد تو چشام دوباره بیمارستان بودم نگام چرخید سمت راست دست پویا گونه ام رو نوازش میکرد وقتی چشای بازم رو دید لبخندی زد و گفت:

-تو که منو کشتی دختر این چه کاری بود که با خودت کردی؟ میدونی دوستات چقدر نگرانت شدن؟ فکر نمیکنی اگه چیزیت میشد من باید چیکار میکردم؟

بلند شد پیشونیمو بوسید نفس داغش پوستمو سوزوند سریع لب هاشو از سرم جدا کرد و از اتاق رفت بیرون قلبم اونقدر تند میزد که حس میکردم الانه از جا در بیاد خشک شده بودم این چرا اینجوری میکنه؟ یعنی چی که گفت اگه چیزیت میشد من باید چیکار میکردم؟ من مخم تاب برداشته پس این چرا قاط زده؟ ای خدا حالا کم عاشقشم اینم هی اینجوری خودشو میچسبونه به من

با یه پرستار اومد داخل پرستار سرمم رو دراورد و وضعیتم رو چک کرد پویا دستمو تو دستش گرفت اروم فشار داد و پرسید :

-نمیخوای بگی چی شده؟

بی حرف سرمو به نشونه منفی تکون دادم بعد از نیم ساعت مرخص شدم منو رسوند خونه خودشم پشت سرم اومد داخل وقتی نگاه متعجبم رو دید با لبخند گفت:

-یه بار تو از من پرستاری کردی حالا نوبت منه جبران کنم برو استراحت کن میخوام دست پختمو بهت نشون بدم حال کنی

دلم میخواست داد بزنم بگم مشکل من تویی محبت توئه تغیر رفتار توئه تویی که با این رفتارات عاشقم کردی دست از سرم بردار ولی لبمو گاز گرفتم و چیزی نگفتم یه ساعت بعد واسم سوپ

رمان بازار
romanbazar.ir

اورد یه قاشقش رو مزه کردم نه بابا ترشی نخوره یه چیزی میشه ناخوداگاه لبخند زدم مثل بچه ها ذوق کرد و گفت:

-خوشحالم خوشت اومد بهتره دیگه تنهات بزارم تا استراحت کنی

گوشیمو از رو میز برداشت و شماره خودشو سیو کرد یه زنگ هم به خودش زد تا شمارم بیوفته و ادامه داد:

-شمارمو سیو کردم اگه مشکلی پیش اومد خجالت نکش زنگ بزن

گوشی رو گذاشت کنارم و رفت.حالم بهتر بود ولی هنوز سرم به شدت درد میکرد خدایا حالا با این احساس جدید چیکار کنم؟ لعنت به این دل بی چشم و روی من اهی کشیدم متاسفانه همسایه بودنمون کارو بدتر میکرد هر روز میدیدمش نمیشد ازش فرار کنم

صدای sms بلند شد گوشیمو برداشتم اسم پویا رو صفحه نقش بسته بود ناخوداگاه لبخند نشست رو لبام بازش کردم نوشته بود

النازی امروز به خودت استراحت بده تا حالت بد نشه کاری داشتی حتما به من زنگ بزن ساعت ۸ هم میام دنبالت شام بریم بیرون تا روحیت عوض شه. حق مخالفت هم نداری وگرنه....

وگرنه چی؟ ای بابا من نمیخوام ببینمت نمیخوام باهام مهربون باشی نمیخوام قلبم بیش از این اسیرت بشه اینو به کی بگم هرچی میخوام ازش دوری کمک بدتره باز سر راهم میاد. سر دوراهی بودم حالم بد بود نمیدونستم چیکار کنم دیگه مغزم قفل کرده بود فقط یه نفر میتونست تو این وضعیت کمکم کنه

گوشی رو برداشتم و سریع شماره گیلدا رو گرفتم بعد از دو تا بوق جواب داد

- سلام الیییییییییییییییییییییییی مرده شور برده کجایی این همه زنگیدم و اس ام اس دادم؟ هنوز به دیار باقی نشتافتی؟ از دستت خلاص نشدم؟

- گیلدا خودتو میرسونی اینجا؟

چند لحظه ساکت شد صداش جدی شد و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-نیم ساعت دیگه اونجام

-مرسی بای

نیم ساعت بعد صدای زنگ در بلند شد چه عجب یه بار به موقع رسید درو باز کردم و رفتم رو مبل نشستم بالشی رو هم بغل کردم و زل زدم به در. اومد تو زل زد به قیافه من مات موند به زور گفت:

-چی شده؟ چرا مثل جنازه شدی؟

-حالم خوب نبود دیشب بیمارستان بودم

-پس چرا به من خبر ندادی احمق؟ با کی رفتی؟

-پویا منو برد

-خدارو شکر پویا در این شرایط دم دسته چی شده؟ چته؟ عین ننه مرده ها نگاه میکنی

-بی ادب خجالت بکش با مامان منم شوخی؟

-خب چرا مثل عمه مرده ها نگاه میکنی؟

سرمو انداختم پایین و با اروم ترین صدایی که میتونستم گفتم:

-عاشق شدم گیلدا

-چیییییییییییییییییی یییییییییییییییییی ییی؟

با صدای جیغش یه متر پریدم و بالشمو پرت کردم طرفش

-چرا جیغ میزنی روانی صدات تا سر کوچه رفت

-جون من یه بار دیگه بگو چی گفتی

-عاشق شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اینبار تازه معنای حرفمو فهمید چشاش گرد شد و دهنش باز موند هرچی موندم دهنشو ببنده نبست زدم زیر چونش دهنش بسته شد و گفتم:

-چرا همچین میکنی؟ مگه چی گفتم؟

-یه حرفی زدی که باید تو تاریخ ثبت بشه. الی منو سرکار گذاشتی؟ جون من راست بگو

-دروغم کجا بود منه احمق عاشق شدم بدون اینکه بدونم حالا مثل خر گیر کردم

-پس واسه همین حالت بد شد.طرف کیه؟ اونم دوستت داره؟

-مشکل همون طرفه دیگه عا شق کسی شدم که هیچ حسی به من نداره

-کی؟

-پویا

-پوییییییییییییا؟

دستمو گذاشتم جلو دهنش

-چته تو هی جیغ میزنی بیا بلندتر بگو همه بشنون

دستمو از رو دهنش برداشت و گفت:

-پس گاوت زاییده

دوباره بغضم گرفت چشام خیس شد گیلدا دستشو گذاشت رو شونمو بغلم کرد و گفت:

-غصه چی رو میخوری؟ الان باید خوشحال باشی در دلت بعد این همه وقت باز شده

-نمیخواستم گیلدا نباید اینجوری میشد من که یه بار ضربه خوردم دیگه طاقتشو ندارم طاقت خرد شدن غرورمو دلمو ندارم

-کی گفته قراره دوباره مثل قبل بشه؟ اگه قرار باشه همیشه با این ترس زندگی کنی که نمیشه بلاخره باید بزاریش کنار حالا که عشق اومده سراغت پسش نزن باهاش مبارزه نکن ازش استقبال کن قبولش کن درسته که پویا یکم متفاوته دوست دختر زیاد داره ولی پسر خوبیه ذاتش خوبه

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یکم شیطونه اگه واقعا حسی که داری عشقه جای فرار ازش بمون و بدستش بیار. واسه بدست اوردن دل پویا تلاش کن بزار اونم عاشقت بشه نه اینکه بمونی و با احساس خودت بجنگی غصه خوردن کافیه گذشته رو بریز دور به الان فکر کن به اینده شهاب مال گذشته است اون رفته پی زندگیش نزار یادش ایندتو خراب کنه

-من اگه تورو نداشتم باید چیکار میکردم؟

-هیچی افسردگی میگرفتی میمردی

خنده ام گرفت تو هیچ شرایطی دست از شوخی برنمیداشت محکم بغلش کردم و گفتم:

-خیلی خوبی گیلدا تا ابد ممنونتم

-باشه بابا جمع کن خودتو لوس نشو پاشو پاشو بریم خونه ما بهتر از اینه که اینجا غمبرک بزنی

-نمیتونم بیام

-تو غلط میکنی نمیای پاشو یا به زور میبرمت

-ای بابا نمیشه پویا ساعت ۸ میاد دنبالم بریم بیرون واسه شام

وباره چشاش گرد شد و گفت:

-چشمم روشن قرار مدارا رو میزارین برنامه شام هم میزاری اونوقت گریه ها و غمبرک زدنت واسه چیه؟ عمه من تا یه ساعت پیش داشت ناله زاری میکرد؟

-نه بابا خبری نیست جو نده منو از بیمارستان که اورد اس ام اس داد گفت واسه عوض شدن حالم میاد دنبالم باهم بریم بیرون

-خب این خوبه باید شرایط مخ زنیش اماده بشه انگار خودش پیشقدم شده

دوباره چپ چپ نگام کرد و گفت:

-خودم میکشمت اگه عرضه نداشته باشی مخ اینو بزنی.پاشو پاشو برو دوش بگیر مثل جنگلیا شدی بو بیمارستان میدی اه حالم بهم خورد

رمان بازار
romanbazar.ir

به زور هولم داد تو حموم و در و بست. حالا که با گیلدا حرف زده بودم احساس سبکی میکردم حرفاش ارومم کرده بود باید گذشتمو میزاشتم کنار تا کی میتونستم به فکر قبل باشم؟ حالا که ناخواسته عاشق شدم پس باید براش بجنگم اینبار دیگه نباید کوتاه بیام

رفتم زیر دوش اب گرم و باز کردم گذشتمو زیر اب گرم شستم. نیم ساعت بعد اومدم بیرون کله گیلدا تو کمد لباسام بود منو که دید دستمو کشید برد تو اشپزخونه

-بشین مثل ادم ناهارتو بخور هرچند الان دیر وقته ولی از اینکه ضعف کنی بهتره کم بخور چند ساعت دیگه میاد دنبالت زود باش کلی کار داریم

با اینکه اشتها نداشتم یکم خوردم و رفتم تو اتاق منو نشوند رو صندلی و شروع کرد به لاک زدن ناخونام گیلدا عاشق ارایش و این چیزا بود کافی بود بهش بگی ارایشت کنه دیگه مگه ول میکرد؟

ناخونامو یه لاک ابی خوش رنگ زد و منو نشوند جلوی اینه موهامو برام خشک کرد و حالت داد از پشت با گیره بست جلوشو لخت کرد و دو رشته رو فر کرد و موهامو کج ریخت تو صورتم لوازم ارایش رو که برداشت گفتم:

-کم ارایش کن پویا از ارایش خوشش نمیاد

لبخند شیطنت امیزی زد و گفت:

-خوبه سلیقشم میدونی

پشت چشامو یه سایه کمرنگی از ابی و نقره ای زد وصورتمو یه ارایش خیلی ملایم کرد یه نگاه به ساعت انداخت و گفت :

-خوب شازده پسرت یه ساعت دیگه میاد من لباستم انتخاب کردم همینا رو بپوش برو منم میرم خونه ولی بعد از شام برنگرد خونه بیا خونه ما نمیخوام فعلا تنها بمونی

- اخه زشته من بی دعوت بیام خونه شما

- میزنم شل و پلت میکنما! منو تو از این حرفا داریم؟ همین که گفتم میای پیش ما خاله خوشحال میشه اگه تو بیای

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد سمتم و گونمو بوسید و گفت:

-خیلی خوشگل شدی دیوونه فقط یه امشب رو مثل ادم رفتار کن ببینم میتونم قالبت کنم به پویا یا نه

زدم تو پهلوی گیلدا و با خنده گفتم:

-یعنی چی قالب کنی؟ مگه من چمه؟ خیلی هم دلش بخواد

خلاصه گیلدا بعد از کلی سفارش کردن رفت. یه نگاهی به لباسی که برام گذاشته بود انداختم همون مانتو سرمه ای کوتاه با شالی که روز تولدم خریده بودیم رو برام گذاشته بود. پوشیدمشون و منتظر شدم نزدیک ساعت ۸ صدای زنگ گوشیم بلند شد پویا بود جواب داد

-سلام

-سلام حالت بهتره؟

-اره خوبم مرسی

-اماده شدی؟

-اره

-خب من دم در تو ماشینم بدو بیا منتظرم.

در و بستم و رفتم تو ماشین نشستم با دقت به صورتم نگاه کرد دیگه کم کم داشتم از خجالت قرمز میشدم لبخند قشنگی زد و راه افتاد. جلوی یه رستوران شیک نگه داشت پیاده شدم و اروم رفتم یه گوشه تا بیاد سه تا پسر که داشتن از کنارم رد میشدن یه نگاهی به سرتا پام انداختن یکیشون سوتی زد و گفت:

-وای جیگرتو چه اندامی داری

از عصبانیت قرمز شدم و سرمو انداختم پایین که صدای پویا رو شنیدم دستش رو گذاشت رو شونه پسره و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-نشنیدم به خانوم من چی گفتی؟

چی؟ با من بود؟ به من گفت خانومم؟ سرش به جایی خورده؟از لفظ خانوم من دلم به تپش افتاد و تنم داغ شد. پسره با تته پته گفت:

-ا... خانوم شما هستن؟ شرمنده نمیدونستم اقا قصد مزاحمت نداشتم

- حالا که فهمیدی خانوممه پس تا نزدم دندوناتو تو دهنت خورد نکردم بزن به چاک

اونقدر با عصبانیت این حرفو زد که پسرا سریع در رفتن اومد نزدیکم و یه نگاه به سر تا پام کرد و یهو داد زد:

-اخه این چیه پوشیدی؟مانتو از این جلف تر و کوتاه تر پیدا نکردی؟ خوشت میاد بهت تیکه بپرونن و اندامتو دید بزنن؟

از داد زدنش ترسیدم ناخوداگاه بغضم گرفت. نزاشتم اشک بیاد تو چشام من اینجوری نبودم سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشاش و گفتم:

-خودت میدونی من اینجوری نیستم پس بهم تهمت نزن اگه درست نگاه کنی مانتوم نه تنگه نه استیناش کوتاهه نه جلفه فقط قدش یکم کوتاهه اگه من بلند ترین مانتو رو هم بپوشم بازم یه اشغالی پیدا میشه که تیکه بندازه این از هیزیه مرداست نه از بی حجابیه من

دستشو کشید تو موهاش و یه نفس عمیق کشید و گفت:

-ببخش زیاده روی کردم یه لحظه عصبی شدم

-من میرم خونه خودت تنها برو شام بخور خداحافظ

- صبر کن کجا میری ببخش دیگه الان لج نکن

بی توجه به راه رفتن ادامه دادم که بازومو گرفت و کشید سمت خودش دسیشو دوره بازو هام گذاشت از نزدیکی زیاد بهش سرمو انداختم پایین دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو گرفت بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

خیره شد تو چشام چشای سبزش برق میزد چقدر رنگ چشاش خوشرنگ و شفاف بود داشتم تو عمق نگاش ذوب میشدم اروم گفت:

-میدونم حرف خوبی نزدم نمیخواستم بهت تهمت بزنم عصبانی شدم از دهنم پرید من میدونم تو پاکی پس باهام قهر نکن الناز بزار امشب شبه خوبی باشه بدون دعوا و لجبازی های همیشگیمون منو ببخش باشه؟ میبخشیم الناز؟

مگه میتونستم نبخشمش؟ وقتی اینجوری صدام میزنه وقتی اینجوری نگام می کنه قلبم داشت از سینم در میومد مگه میتونم عشقمو نبخشم. نا خوداگاه لبخند زدم و گفتم:

-میبخشم ولی شرط داره

-چه شرطی؟

-من بعد از شام بستنی میخوام باید برام بخری

بلند خندید صدای خنده هاش چقدر قشنگ و مردونست گفت:

-باشه اگه اینجوری میبخشی من برات دو تا بستنی میخرم خوبه؟

-اره خوبه

-حالا اشتی؟

-اشتی

-پس بدو بریم تو رستوران که از سرما دارم قندیل میبندم

سر یه میز دنج نشستیم و غذا سفارش دادیم خیره شده بود به من زیر نگاهش کلافه شده بودم بلاخره پرسیدم:

-چرا اینجوری نگاه میکنی؟ شاخ در اوردم؟

-نه ولی وقتی از سرما لپات گل میندازه با مزه میشی

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندی زدم و بحث رو عوض کردم.شب خوبی بود با شوخی های پویا همه غم هام یادم میرفت.
بعد از شام رفتیم تو پارک قدم زدیم برام بستنی خرید وقتی داشتم بستنیمو میخوردم خندید و گفت:

-مثل بچه ها با ذوق بستنی میخوری ادم به هوس میوفته

بستنیمو مالیدم به دماغش و گفتم:

-بچه کوچولو خودتی

دستی به صورتش کشید و گفت:

-اا.... اینجوریه بزار دستم بهت برسه

فرار کردم دوید پشت سرم زود رسید بهم و دستمو کشید تعادلمو از دست دادم ولی قبل اینکه بیوفتم دستای محکمش دور کمرم حلقه شد و نگهم داشت فاصله صورتامون کم بود داغی تنش رو از رو لباس هم حس میکردم نفسای گرمش میخورد به صورتم نگاهمون تو هم گره خورده بود کمرمو محکم تر گرفت و کشید سمت خودش بستنیشو اورد سمت صورتم و گفت:

-حالا وقت تلافیه یادت رفته من از انتقام نمیگذرم؟

خندیدم و گفتم:

-نه نکن تورو خدا ولم کن

-نه دیگه راه نداره

چشامو بستم بستنیشو مالید به لپم جیغم بلند شد

-اییی نکن کثیفم کردی

زد زیر خنده و گفت:

-الان خودم تمیزش میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو یه لحظه لباشو گذاشت رو گونمو بستنی رو پاک کرد حس کردم الان از خجالت اب میشم چرا اینکارو کرد؟ چرا اینقدر خودشو بهم نزدیک میکنه ازم فاصله گرفت.شونه به شونه هم قدم میزدیم دستمو گرفته بود تو دستاش دلم نزاشت دستمو بکشم بیرون گرمای دستش خیلی برام لذت بخش بود.دم ماشین ایستاد و برگشت سمتم نگام کرد و یه بسته کوچیک رو گرفت سمتم با تعجب پرسیدم:

-این چیه؟

-بازش کن خودت ببین

بسته رو برداشتم یه جعبه مشکی با یه ربان نقره ای ربان رو باز کردم و در جعبه روباز کردم نگام روی چیزی که داخلش بود خشک شد با تعجب زل زدم بهش یه زنجیر ظریف که روش طرح یه قلب یا نگین های کوچیک بود خیلی زیبا بود اومد سمتم زنجیر رو از تو جعبه دراورد و رفت پشتم یکم از شالمو زد بالا و زنجیرو برام بست هنوز تو شوک بودم این پسر خل شده اخه این کارا واسه چیه با لبخند اومد جلوم و گفت :

-حالا سوار شو بریم

-پویا

-جانم؟

از جانم گفتنش حس خوبی بهم دست داد کلا یادم رفت چی میخواستم بگم خندید و گفت:

-حرفتو بزن دیگه

-اهان... این واسه چیه؟

-هدیه است

-میدونم هدیه است مناسبتش چیه؟

-مناسبتش واسه اینه که من هنوز کادوی تولدتو نداده بودم هرچند خیلی دیره ولی میخواستم یه فرصت خوب پیدا کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

-ولی تو قبلا برام گل گرفتی نیازی به این نبود این خیلی گرونه

با لحن غمگینی گفت:

-خوشت نیومده نه؟

-نه نه ... منظورم این نیست خیلی قشنگه فوق العادست ولی نیازی ..

دستشو گذاشت رو لبام و گفت:

-اگه قشنگه و خوشت اومد پس دیگه چیزی نگو سوار شو بریم

صورتم داغ شده بود فقط اروم سرمو تکون دادم در ماشین و برام باز کرد نشستم و حرکت کردیم بین راه بهش گفتم:

-به خاطر امشب واقعا ممنونم خیلی عالی بود

-همه اینا به یه لبخندت می ارزید

قلبم لرزید خدایا چی میشد اگه اونم عاشقم میشد کاش میشد مال من باشه قلبش پیش من باشه اهی کشیدم و رومو برگردوندم سمت پنجره اهنگ مورد علاقم رو گذاشته بود

منو حالا نوازش کن

که این فرصت نره از دست

شاید این اخرین باره

که این احساس زیبا هست

منو حالا نوازش کن

همین حالا که تب کردم

اگه لمسم کنی شاید

به دنیای تو برگردم

رمان بازار
romanbazar.ir

دم در خونه که رسیدیم بهم گفت:

-مواظب خودت باش اگه مشکلی پیش اومد هر ساعتی که بود بهم زنگ بزن

-باشه ممنون به خاطر همه چی

-قابلتو نداشت

هر دو دست دست میکردیم انگار نمیتونستیم دل بکنیم درو باز کردم واسه بار اخر نگاش کردم و گفتم:

-شبت بخیر

با لبخند گفت:

-شب تو هم بخیر.

رفتم داخل خونه و درو بستم تکیه دادم به در و نشستم رو زمین حسی که بهش داشتم واقعا عشق بود نگاهش صداش رفتارش داشت دیونم میکرد وقتی خیره میشه تو چشام انگار قلبم داره از جا در میاد خاطره های امشب رو تو ذهنم مرور کردم گرمای اغوشش نگاه ذوب کنندش همه چی هر روز بیشتر و بیشتر دارم غرقش میشم. از جام بلند شدم و زیر لب گفتم:

-خدایا خودت کمک کن نزار بشکنم.

****

با گیلدا تو محوطه دانشگاه زیر درخت ها نشسته بودیم گفت:

-تصمیمتو گرفتی؟ واقعا دوستش داری؟

-اره گیلدا خیلی دوستش دارم همه حرکات و رفتارش رو دوست دارم ولی میترسم گیلدا خیلی میترسم

-نترس همه چی درست میشه فعلا بهش فکر نکن. راستی یه برنامه توپ واسه عید دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

-دیگه چه نقشه ای کشیدی؟

-ببین میدونم الان بهت بگم داد و بیداد میکنی ولی باور کن برنامه خوبیه

-خوب چیه؟

-قراره بریم شمال

-خوب این کجاش عجیبه؟ ما که هرسال عید برمیگردیم خونه

-نه دیگه نکته اینجاست که قرار نیست بریم خونه

-منظورت چیه؟

-میریم شمال ولی لاهیجان نه میریم رامسر ویلای دایی من خیلی وقته خالیه کلیدشم میگیرم از داییم میریم یه هفته صفا سیتی

-با کیا؟

به من من افتاد

-راستش...مشکل ...ام .. خب...

-ا... دقم دادی حرفتو بزن دیگه

یه نفس عمیق کشید و تند گفت:

-من و تو و نیلو با فرزاد و پویا

چند لحظه طول کشید که حرفشو درک کنم اخمام رفت تو هم قبل اینکه دهنمو باز کنم گیلدا سریع ادامه داد

-اینجوری نگام نکن میدونم چه فکری میکنی ولی قرار نیست باهم تو یه ویلا باشیم ویلای داییم دو طبقه است و هر طبقش جدا از اون یکیه ما تو یه طبقه ایم و اونا تو یه طبقه دیگه باور کن بد نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

-اونوقت فکر نمیکنی این برنامت خیلی روشن فکرانست؟ ما سه تا دختر تنها با دوتا پسر بریم مسافرت؟ اونم رامسر ویلای داییت؟ حرفشم نزن اگه میخوای بری تو با بقیه برو من نمیام

-الناز یه لحظه گوش کن من تا حالا کاری کردم که بد باشه؟ ابروریزی باشه؟ کار خلافی کردم تا حالا؟ به من اعتماد نداری؟ من اگه اونا رو نمیشناختم یا حتی ۱٪ احتمال میدادم مشکلی پیش بیاد اصلا حرفشم نمیزدم. ببین قصدم از این مسافرت فقط اشناییه بیشتره میخوام فرزاد رو بشناسم بعدشم قرار نیست اونجا تنها باشیم دو تا مستخدم هم داره یه زن و شوهر اونجا کار میکنن باور کن مشکلی پیش نمیاد

ساکت شدم فکرم درگیر بود گیلدا از فرصت استفاده کرد و ادامه داد:

-مگه نمیخوای پویا رو بشناسی؟ این بهترین فرصته که بتونی بشناسیش و بدونی احساسش چیه. همیشه میگن تو سفر ادم طرفشو میشناسه پس این فرصت رو به خودت و من بده

-مبدونی اگه مامانم بفهمه رسما منو زنده به گور میکنه؟

-چون اونا این جنبه رو نمیبینن که میشه دوستانه سفر کرد همه وقتی میشنون چندتا دختر پسر باهم هستن بدترین فکر ممکن میاد تو سرشون چون براشون یه باور شده از قدیم این فکر مونده ولی مثلا خود تو مگه یه شب تا صبح با پویا تنها نبودی؟ مشکلی پیش اومد؟ کاری کرد؟ در صورتی که اگه میخواست میتونست من بهشون اعتماد دارم ولی تصمیم با خودته.

حرف بدی نمیزد من به پویا اعتماد داشتم من و اون زیاد با هم تنها بودیم میدونستم مشکلی پیش نمیاد ولی میترسیدم یه حس دلهره ولی شاید تنها راه بود که احساسش رو بفهمم تو یه لحظه تصمیم رو گرفت اگه این دیونگیه میخوام دیونگی کنم میخوام یه بار زندگی کنم بی ترس از هیچی از گیلدا پرسیدم:

-کی حرکت میکنیم

اول زل زد بهم بعد با جیغ بغلم کرد و گفت:

-اخ جووووووووون میای میدونستم میای عاشقتم النااااااااااااز

-باشه بابا نکش منو میام ابرومو بردی داد نزن همه دارن نگامون میکنن جواب سوالمو بده

رمان بازار
romanbazar.ir

-بیست و هشتم حرکت میکنیم که عید رو رامسر باشیم ولی بعدش حتما یه سر به لاهیجانم میزنیم چون اگه واقعا ببینم فرزاد برام مناسبه میخوام به مامانم معرفیش کنم .

-باشه خوبه

-فقط یه کاری رو باید تو زحمتش رو بکشی

-چه کاری؟

-خبر دادن و دعوت کردن پویا با تو

-چیییییییی؟ حرفشم نزن من اینکارو نمیکنم

-چرا؟

- روم نمیشه برم به پسر مردم بگم با ما میای مسافرت؟ بد نیست؟

-خب راست میگی الان به نیلو میگم بهش بگه

زنگ زد به نیلوفر و گفت از پویا بپرسه و خبرش رو به ما بده ده دقیقه بعد زنگ زد و گفت پویا قبول کرده و میاد. یه حس هیجان خاصی داشتم.

غروب که رسیدم خونه سرجام خشک شدم حس کردم یه چیزی تو وجودم داره میشکنه درد بدی تو قلبم پیچید پویا دم در داشت با یه دختر حرف میزد حتما یکی از دوست دخترای رنگارنگش بود. سعی کردم اروم باشم من که میدونستم دوست دختر داره پس چرا ناراحتم؟ باید خودمو واسه این چیزا اماده میکردم اروم رفتم جلو صداشون بلند بود نا خود اگاه یه گوشه ایستادم تا منو نبینن صدای پویا بلند تر بود

-مگه نگفتم نمیخوام ببینمت؟ پس اینجا چه غلطی میکنی؟

-تا نگی چرا باهام بهم زدی از اینجا نمیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

-یعنی واقعا نمیفهمی؟ من هیچ علاقه ای بهت ندارم اینو تو گوشات فرو کن از دخترای اویزونی مثل تو حالم بهم میخوره

-پس چرا بازیم دادی؟ چرا باهام دوست شدی؟

-من بازیت ندادم خودت اومدی سمتم خودت خواستی باهم باشیم همون اول هم بهت گفتم من فقط واسه یه مدت دوستی باهاتم نه چیزه دیگه یادت رفته؟

-نه یادمه ولی فکر میکردم تو هم دوستم داری

-اشتباه کردی بهتره زودتر گورتو گم کنی و دیگه اینجا پیدات نشه خودت میدونستی من چه طور ادمیم قصدتم از دوستی با من میدونم اگه نقشه نداشتی نمیومدی سمتم میخوای کثافت کاریاتو بندازی گردن من

-تو منو دوست داشتی ولی حتما یکی دیگه رو پیدا کردی که کشیدی کنار میدونم حتما همون دختریه که دلتو برده بخاطر اون عوضی داری باهام.....

صدای کشیده ای که خورد تو صورتش باعث شد حرفشو قطع کنه صدای عصبی پویا رو خیلی واضح شنیدم که گفت:

-دهنتو ببند داری اضافه حرف میزنی بهتره قبل از اینکه بیشتر عصبانیم کنی از جلو چشمم دور شی

دختره رو دیدم که با سرعت از اونجا دور شد از پله ها رفتم بالا پویا هنوز جلوی در بود دستشو کشید به موهاش چشمش به من افتاد اروم پرسید:

-همه رو شنیدی؟

سرمو تکون دادم اهی کشید و گفت:

-دیگه از دستشون خسته شدم همه مثل همن میخوام از دست همشون خلاص شم ولی انگار سخت تر از چیزیه که فکرشو میکردم

-چرا میخوای از دستشون خلاص شی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-دیگه حوصله دوستی با این جور ادما رو ندارم دخترای جلف و سبکی که همه وقتشون یا تو ارایشگاهه یا تو پارتیای مختلف ذهنشون بستس فقط به عمل های مختلف و پز دادن فکر میکنن خسته کننده شدن ترجیح میدم بیخیالشون بشم همه رو پروندم ولی بعضیا هنوز گیر میدن و مثل کنه میچسبن

لبخند نشست رو لبام از خوشحالی داشتم میمردم پس دوست دختراشو پیچونده پس هنوز یه امید برام هست لبخندمو که دید لبخند زد و گفت:

-تو هم میای ؟

-کجا؟

-شمال دیگه واسه عید

-اهان... اره مگه میشه نیام؟ گیلدا خفم میکنه

-خوبه پس خوش میگذره

یکی دو هفته بعد مثل برق و باد گذشت هرچی به روز حرکت نزدیک تر میشدیم استرسم بیشتر میشد شب قبل از حرکت گیلدا و نیلو اومدن خونه من و فرزاد هم رفت خونه پویا قرار بود ساعت ۷ صبح حرکت کنیم. ما دخترا با ماشین گیلدا بودیم پسرا هم با ماشین پویا

هوا عالی بود افتابی باد ملایمی هم میوزید. واسه صبحونه یه جا نگه داشتیم و کله پاچه خوردیم تو ماشین گیلدا صدای ضبط رو تا اخر بالا برده بود جوری که صدا به صدا نمیرسید نیلو پرسید:

-ویلای داییت کدوم قسمته؟

-چی؟

-میگم ویلای داییت کجاست؟

صدای ضبط رو کم کردم و گفتم:

-بابا کم کن این لامصب رو گوشم ترکید

رمان بازار
romanbazar.ir

گیلدا جواب داد:

- دمه ساحل تو یه قسمت دنجه با ویلاهای اطراف فاصله داره فقط یکی دوتا ویلا نزدیکش هستن ولی همیشه خلوته .

- اخ جون خوبه دیگه کسی مزاحم نمیشه

عاشق جاده شمال بودم مخصوصا بهار نزدیک بود درختا داشتن جون میگرفتن دوباره زنده میشدن تو بهار شمال خیلی زیبا میشه. نزدیکای ظهر رسیدیم جلوی ویلای زیبایی متوقف شدیم از ماشین پیاده شدیم ساختمون بزرگ با نمای شیک و سفید دوتا ستون مرمری دو طرف ساختمون بود یه حیاط بزرگ پر از درخت و گل گیلدا تو تا کلید از کیفش دراورد و یکی رو داد به فرزاد و گفت:

-شما برین طبقه اول ما هم میریم دوم.

وسایل رو برداشتیم و وارد ویلا شدیم دکور داخلی خونه فوق العاده زیبا بود ترکیب فوق العاده ای از رنگ های کرم شکلاتی و طلایی خیلی شیک بود گیلدا گفت:

-هر طبقه سه تا اتاق داره هر کدوم رو دوست دارین انتخاب کنین وسایلو بزارین بیاین پایین یه چیزی واسه ناهار درست کنیم که از گشنگی دارم میمیرم.

رفتم سمت یکی از اتاق ها در و باز کردم اتاق شیک و بزرگی بود پرده های سفید رو تختی طلایی ترکیب همه چی سفید و طلایی بود وسایلم رو روی تخت گذاشتم و رفتم سمت پنجره بازش کردم نسیم خنکی پیچید توی اتاق عطر بهار میومد یه نفس عمیق کشیدم هوای سالم اکسیژن خالص بدون دود و الودگی دریا از پنجره دیده میشد. موج های کوتاه و شفاف اب که روی تن ساحل کشیده میشدند مثل دست عاشقیه که تن معشوقشو نوازش میکنه چشامو بستم و به صدای دریا گوش دادم زیباترین صدای دنیا بود که همیشه ارومم میکرد.

یه چیز محکمی خورد تو سرم که یه متر از جام پریدم. برگشتم عقب که دوباره یه چیزی خورد تو صورتم گیلدا با بالش محکم کوبیده بود تو سرم در حالی که سرم رو میمالوندم گفتم:

-روانی بزار یه ساعت از رسیدنمون بگذره بعدا خونه رو بزار رو سرت

رمان بازار
romanbazar.ir

-باشه فقط به خاطر تو یه ساعت صبر میکنم

-مسخره

ناهار رو با کمک هم درست کردیم نیلو گفت:

-بچه ها هوا که عالیه بریم تو حیاط ناهار رو زیر الاچیق دور هم بخوریم

گفتم:

- اره راست میگه بریم بیرون

ظرفا رو بردیم تو حیاط و تو الاچیق چیدیم رفتم سمت در قسمت پسرا زنگ درو زدم بعد از چند دقیقه پویا درو باز کرد موهای خیسش ریخته بود رو پیشونیش و چهرش جذاب تر شده بود نفسم تو سینه حبس شد لبخند جذابی زد و گفت:

- چی شده؟

-چیزی نشده ما نهار درست کردیم بساط ناهار رو هم تو حیاط زیر الاچیق چیدیم اومدم بگم واسه ناهار بیاین

-باشه برو ما هم الان میایم.

بعد از ناهار با خدمتکارای ویلا که یه زن و شوهر مسن بودن اشنا شدیم شمسی خانم و اقا علی خیلی خونگرم و مهربون بودن و توی خونه اونور باغ زندگی میکردن شمسی خانم رو به ما گفت:

-دخترای گلم هر کمکی خواستین یا مشکلی پیش اومد من رو صدا کنین بیام

-چشم شمسی خانم دستت درد نکنه

بعد از رفتنشون همه رفتیم تو ساختمون تا یکم بخوابیم.

اون شب یکی از قشنگترین شبای زندگیم بود اخرای شب دسته جمعی رفتیم لب دریا اتیش روشن کردیم سیب زمینی انداختیم وسط اتیش شیطنت های پویا و فرزاد تمومی نداشت مرتب سر به سرمون میزاشتن

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا نشسته بود برامون جک میگفت و ماها از خنده مرده بودیم

-وایسین بقیه یادم بیاد اینقدر میخندین جک ها یادم میره اهان .... یارو خرما خیرات میکرد، یکی رسید یه مشت برداشت. یارومچش رو گرفت و گفت: بریز سر جاش! یه نفر مرده، اتوبوس که چپ نکرده..... دهاتیه میاد تهران می بینه همه لباس آستین کوتاه پوشیدن تعجب می کنه می گه اوا پس اینا چه جوری دماغشونو پاک می کنن..... به یه مرده کرگدن رو نشون میدن و ازش میپرسن که شما به این چی میگین؟ مرده یه نگاهی به کرگدن میکنه و میگه: ما گُه میخوریم به این چیزی بگیم..... آدم خوره با پسرش رفته بودن آدم شکار کنن، یه زنه رو میبینن خیلی چاق بوده، پسره میگه بابا اینو بخوریم؟ باباهه میگه: نه این همش چربیه، به درد نمیخوره. میرن تا به یه زنه لاغره میرسن، پسره گرسنش شده بوده، میگه: بابا جون اینو بخوریم؟ باباهه میگه: نه بابا این خیلی لاغره فایده نداره. دوباره راه میفتند، بعد از یک مدتی میرسند به یه زنه خوشگلِ باحال. پسره دیگه داشته از گشنگی ضعف میرفته، میگه: بابا جون دیگه اینو بخوریم؟ باباش میگه: نه پسرم، اینو میبریم خونه، مامانو میخوریم!

نیلو با خنده گفت:

-بسه پویا دلم درد گرفت نفسم بالا نمیاد تورو خدا دیگه بسه

-چی چی رو بسه من تازه جک ها داره یادم میاد

-بسه دیگه بقیه رو بزار بعدا

-باشه یه سیب زمینی بدین من بخورم زیاد خندوندمتون گشنم شد

محو پویا بودم که حس کردم یه چیزی پشت شالم حرکت کرد یکی کوبیدم تو پهلوب گیلدا که جیغش رفت هوا

-چته تو یهو میکوبی به ادم دیونه

-تقصیر خودته که کرم میزی

-من چیکار به تو دارم من که ارومم

-خودت میدونی چه کرمی میریزی

رمان بازار
romanbazar.ir

-دیونه ای به خدا

یکم که گذشت بازم یه چیزی پشتم حرکت کرد حرکتش رو کاملا از رو لباس حس کردم برگشتم سمت گیلدا و گفتم :

-ببین کرم از خودته دیگه بعد میگی چرا میزنی

گیلدا با چشای گشاد شدم نگام کرد و گفت:

-الناز چیزی تو سرت خورده؟ این چرت و پرت ها چیه میگی

-چرت و پرت نمیگم داری اذیتم میکنی

-چه اذیتی به خدا من کاریت ندارم

نیلو پرسید :

-مگه چیکار میکنه؟

-هی از پشت دستشو میزنه به من بعد میگه کاری نکردم من حرکت دستشو رو پشتم حس میکنم

-به خدا من دست بهت نزدم الناز

دوباره یه چیزی رو پشتم تکون خورد یهو تنم سیخ شد گیلدا گفت :

- چته تو؟

- گیلدا به خدا یه چیزی رو گردنمه اول رو شالم بود الان اومده پایین هی نزدیک گردنم رو قلقلک میده

هر چهارتا زل زدن به من پویا گفت:

- از جات تکون نخور بزار من ببینم

رفت پشتم و با نور موبایلش رو لباسم رو نگاه کرد بعد از چند لحظه مکث گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-ببین یه چند لحظه از جات تکون نخور اصلا هم نترسیا فقط تکون نخور بچه ها دستمال دارین بدین بهم؟

-نه نداریم چیه ؟

-الناز فقط نترس تکون نخور یه سوسک بالداره الانم داره میره سمت یقه لباست

این حرفو که زد تا مرز سکته رفتم از هیچ چیزی به اندازه سوسک چندشم نمیشد فکم منقبض شد همه تنم یخ زد در حالیکه سعی میکردم با حس پریدن و جیغ زدن مبارزه کنم از بین فک منقبض شدم به پویا گفتم:

-تورو خدا برش دار من نمیتونم تحمل کنم دارم میمیرم

حرکت چندش اور سوسک رو روی گردنم حس کردم تنم میلرزید پاهای زبرش پوستمو به خارش میانداخت

با صدای بلند گفتم:

-تورو خدا یه کاری بکن پویا

-باشه اروم باش نترس

گیلدا گفت:

-میخوای چیکار کنی

-میخوام برش دارم

یقه لباسم از پشت کشید و یکم اورد پایین و زیر لب گفت:

-فقط تکون نخور الناز اگه تکون بخوری میوفته تو لباست و دیگه من نمیتونم کاری کنم

از تصور چیزی که گفت موهای تنم سیخ شد تصورشم نمیتونستم بکنم اروم گفتم:

-زود باش تا کنترلمو از دست ندادم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نفس عمیق کشید سریع دستش رو گذاشت رو گردنم و سوسکه رو تو مشتش گرفت و تند خودشو کشید عقب و پرتش کرد رو زمین نفس حبس شدمو ول کردم هنوز تنم مور مور میشد و به طور ناخوداگاه سیخ میشدم گیلدا و نیلو که بدتر از من حالشون بد شده بود و صورتشونو جمع کرده بودن نیلو گفت:

-اییییی پویا دستت کثیف شد چطور تونستی با دست بگیریش؟ حالت بد نشد؟

پویا نگاهی به من انداخت و گفت:

-حالم که بد شد ولی بلاخره باید یه کاری میکردم دیگه تنها راهش همین بود

اومد کنارم و پرسید:

-حالت خوبه؟ رنگت پریده

-حالم که خوبه فقط یه سکته ناقص رو زدم هنوزم جای پاهاشو رو گردنم حس میکنم

اروم خندید و گفت:

-اشکال نداره یکم صبر کنی خوب میشی سعی کن بهش فکر نکنی

رفت سمت دریا تا دستشو با اب بشوره همش حس میکردم هنوز رو گردنم یه چیزی حرکت میکنه و هی از جام میپریدم گیلدا و نیلو هم به حرکات من میخندیدن اخرش از جام بلند شدم و گفتم:

-بسه دیگه بریم اگه یکم دیگه اینجا بشینیم من از توهم این سوسکه دیونه میشم

اتیش رو خاموش کردیم و برگشتیم ویلا. سریع خودمو رسوندم به حموم و تا میتونستم خودمو شستم ولی بازم از یاداوری حرکت پاهای زبرش روی گردنم حالم بد میشد بعد از یه ساعت که بلاخره یکم اروم شدم و حس تمیزی پیدا کردم از حموم دل کندم و اومدم بیرون لباس خواب سفیدمو پوشیدمو موهای خیسمو بستم نشستم رو تخت گوشیمو برداشتم دودل بودم نمیدونستم کار درستیه یا نه ولی دل رو به دریا زدم و یه sms واسه پویا فرستادم.

رمان بازار
romanbazar.ir

سلام ببخش دیر وقته مزاحمت شدم فقط میخواستم بگم ممنون لب دریا اینقدر تو شک بودم که فرصت نشد تشکر کنم .

چند لحظه بعد جواب داد:

من کار خاصی نکردم خوشحالم که تونستم کمکت کنم قابلتو نداشت

دوباره sms دادم

به هر حال ممنونم شبت بخیر

شب تو هم بخیر خانومی.

موهامو خشک کردم و خودمو انداختم رو تخت بلافاصله خوابم برد. نمیدونم چقدر خوابیدم ولی با حس حرکت یه چیزی رو پوست دستم هوشیار شدم یه چیزی رو دستم حرکت میکرد دستم خارش گرفت یهو با یاداوری دیشب و سوسک بالدار جوری پریدم که سرم کوبیده شد بالای تخت صدای قهقه اتاق رو پر کرد با گیجی نشستم و اول زل زدم به دستم نه انگار خبری از سوسک نیست چشام افتاد به گیلدا و نیلو که از شدت خنده قرمز شده بودن و بعد نگام رو پری که تو دست گیلدا بود ثابت موند. تو یه لحظه فهمیدم جریان چیه بالشو با قدرت پرت کردم طرفشون که جا خالی دادن و خنده از اتاق دویدن بیرون منم پشت سرشون بلند شدم و دویدم دنبالشون و داد زدم:

-گیلدا دعا کن دستم بهت نرسه زندت نمیزارم

گیلدا و نیلو در حالیکه هنوز میخندیدن از پله ها دویدن پایین دنبالشون کردم ولی یهو سرم گیج رفت و حس کردم پله ها از زیر پام نا پدید شد و با شدت لیز خوردم و پرت شدم پایین لحظه ای که خوردم زمین درد تو همه تنم پیچید شانس اوردم پله های اخر بودم و فاصله زیاد نبود وگرنه ضربه مغزی میشدم

گیلدا که حس کرد موضوع جدیه بلند شد اومد کنارم و با نگرانی گفت:

-الناز چی شدی؟ حالت خوبه؟

با عصبانیت گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-ای تو بمیری گیلدا من از دستت راحت شم ببین چه بلایی سرم اوردی؟ پام بدجور ضرب دیده نمیتونم تکونش بدم

-بزار ببینم

دستشو گذاشت رو پام و یکم فشار داد و همزمان با این کارش جیغ منم بلند شد

-اااااااااااااااااایی یییییییییییییییی

-اینقدر درد داری؟

-خیلی نمیتونم تکون بخورم. اخه چرا همه بلاها سر من میاد؟

-از بس حواس پرتی مواظب نیستی

محکم زدم پس کلش و گفتم:

-مگه تو حواسم برا من میزاری؟ اخرش من از دستت دق میکنم

-خیله خب حالا غر نزن باید ببریمت درمانگاه پاشو

-خب الاغ اگه من میتونستم بلند شم که تا حالا بلند شده بودم

-خب چیکار کنیم؟ زنگ بزنم امبولانس؟

نیلو گفت:

-نه وایسا من الان میام

دوید رفت بیرون. گیلدا دستمو گرفت و کمک کرد روی اون یکی پام وایسم کمرم تیر میکشید .
چند دقیقه بعد نیلو با پویا برگشت. پویا جلوم زانو زد و گفت :

-بزار پاتو ببینم

پامو بردم جلو. کبود شده بود چند لحظه نگاه کرد و گفت :

-اماده شو بریم درمونگاه

رمان بازار
romanbazar.ir

سویچشو پرت کرد واسه نیلو و ادامه داد:

-برو ماشینو از پارکینگ بیار بیرون

دوباره نگاش چرخید رو من و سرشو انداخت پایین و گفت:

- همینجوری میخوای بیای درمونگاه؟

- مگه چمه؟

تازه وضعیت خودمو دیدم و رنگم مثل لبو شد هنوز لباس خواب سفید و توری دیشب تنم بود هم یقه اش باز بود هم خیلی کوتاه بود گیلدا هم که تازه حواسش جمع شده بود و لباس منو دید دوباره زد زیر خنده چپ چپ نگاش کردم و اروم گفتم:

-اون نیشتو ببند تا خودم نبستمش

سعی کردم با کمک گیلدا برم از پله ها بالا ولی نشد نمیتونستم پامو حرکت بدم پویا اومد جلو و گفت:

-بزار من کمکت کنم

-نه لازم نیست میتونم برم

-اگه میتونستی که تاحالا رفته بودی گیلدا خانم شما برو اماده شو من میبرمش

گیلدا رفت. پویا اروم دستامو گرفت و منو به خودش نزدیک کرد تو یه حرکت یه دستشو گذاشت زیر پام و یه دستشم پشت کمرم و بلندم کرد داد زدم:

-نکن پویا بزارم زمین نیاز نیست بلندم کنی

همونطور که از پله ها بالا میرفت گفت:

-اینقدر ول نخور من نمیزارمت زمین پات نباید تکون بخوره بهترین راه همینه

رمان بازار
romanbazar.ir

از خجالت سرخ شده بودم از طرفی هم نزدیکی زیاد به پویا و گرمای اغوشش حالمو عوض کرده بود دلم نمیخواست از اغوشش جدا شم قلبم بی تابی میکرد و ضربانش تند شده بود رسید به اتاق درو باز کرد و منو برد تو و نشوند رو تخت و گفت:

-بدو لباساتو بپوش

-جلوی تو؟ برو بیرون تا بپوشم

-ای بابا من پشت میکنم تو بپوش نترس نگاه نمیکنم

پشت کرد و تکون نخورد با تردید لباسامو برداشتم و تند پوشیدم پرسید:

-تموم شد؟

-اره فقط یه مانتو و شال از کمد بهم میدی؟

رفت سر کمدم یه مانتو برداشت و یه شال جیگری بلندم کرد و مانتو رو تنم کرد با اعتراض گفتم:

-پام ضرب دیده دستم که کار میکنه خودم میتونم بپوشم

-میدونم ولی میخوام خودم تنت کنم

شالمو هم سرم کرد و دوباره بلندم کرد اینبار محکم تر منو چسبوند به خودش منم اعتراضی نکردم گرمای تنش تنمو داغ کرده بود.

وقتی رسیدیم درمانگاه دکتر مچ پامو بررسی کرد و گفت:

-شانس اوردی مچ پات در نرفته با اینکه ضربه شدید بود ولی فقط رگ به رگ شده الان مچ پاتو میبندم و برای دردت هم دارو مینویسم تا فردا دردت خوب میشه ولی یادت باشه با این پات زیاد راه نرو یه مدت باید استراحت کنی حداقل چند روز تکونش نده تا کامل خوب شه

رمان بازار
romanbazar.ir

اخمام رفت تو هم ای به خشکی شانس یه بارم اومدیم تعطیلات گند زده شد به همه چی خب اگه قرار باشه راه نرم که فایده نداره با بد اخلاقی همراه پویا رفتم منو نشوند تو ماشین و رفت دارو هارو بگیره گیلدا هم نشست کنارم و گفت:

-النازی

-زهرمار

-ببخش دیگه

-بزار خوب بشم یه جوری میزنم شل و پلت میکنم که یاد بگیری شوخی خرکی نکنی

-الناز جونیییییی

با حالت مظلومانه زل زد بهم خندم گرفت گفتم:

-نکن مثل گربه شرک میشی منم گول نمیخورم

-حالا ببخش دیگه

-دلم نمیاد نبخشمت

پویا با داروهام برگشت بهش گفتم:

-معذرت میخوام تو هم همیشه به خاطر من تو زحمت میوفتی

لبخند زد و گفت:

-از خوش شانسیمه که هروقت به کمک نیاز داری هستم تا کمکت کنم اصلا زحمتی نبود دیگه اینو نگو

دم در ویلا نیلوفر رو دیدیم که با چند نفر غریبه صحبت میکرد. گیلدا ازم پرسید:

- اونا دیگه کین؟ قیافشون اشنا نیست

- نمیدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

با کمک پویا پیاده شدم و لنگ لنگون رفتیم سمت اونا. دوتا پسر و یه دختر بودن پسر ها هر دو قد بلند با موهای مشکی و چشای خاکستری شباهت صورتشون به قدری زیاد بود که معلوم بود برادر هستن و دختر ریز نقش با چهره ای ملیح با خوشرویی به ما سلام کردند نیلوفر معرفیشون کرد

-معرفی میکنم وحید و حمید کاویانی و ایشون هم اسیه نامزد اقا سعید هستن تو ویلای کناریمون اقامت میکنن رفته بودم لب دریا به طور اتفاقی اشنا شدیم

پویا دستش رو به سمت سعید برد و گفت:

-از اشناییتون خوشبختم

اسیه رو به ما گفت:

-ما با مادر و پدر حمید اومدیم تا هفته دیگه هم اینجا میمونیم خوشحال میشیم بیشتر ببینیمتون حتما به ما سر بزنین

خداحافظی کردن و رفتن. از نیلو پرسیدم :

-به نظرت چطوری بودن؟

-ادمای بدی نیستن خیلی خونگرم بودن

با کمک بچه ها رفتم تو اتاقم. نزدیک غروب نیلو گفت:

-بچه ها بیاین امروز بریم یکم بیرون دور بزنیم من حوصله ام سر رفته

گیلدا گفت:

-اره موافقم بریم یکم اطراف بگردیم

-شماها برین من نمیام

-چرا؟

-اخه با این پا چطوری بیام؟ دکتر گفته یکی دو روز تکونش ندم شماها برین من نمیام

رمان بازار
romanbazar.ir

گیلدا گفت:

- اخه اینجوری که نمیشه ما بریم تو تنها بمونی

پویا رو به بقیه گفت:

-شما برین من پیشش میمونم

گیلدا با شیطنت نگاهی به من انداخت و گفت :

-خب این یه حرفیه اینجوری منم خیالم جمع میشه امروز رو خونه باش استراحت کن فردا که پات بهتر شد همه باهم میریم بیرون

-اخه.....

-اخه نداریم دیگه بهونه نیار

با عصبانیت به گیلدا خیره شدم یه چشمک بهم زد و خندید رو به پویا گفتم:

-اخه حوصلت سر میره خونه بمونی با بقیه برو

-نگران من نباش حوصلم سر نمیره امروز فوتبال داره

حرصم در اومد من چه خوش خیالم که فکر کردم به خاطر من میخواد بمونه نگو اقا به فکر خودشه میخواد فوتبال ببینه با غرض گفتم:

-هرطور راحتی

رفتم تو اتاقم و زل زدم به دریا دلم گرفته بود دلم میخواست با بچه ها برم بیرون

تو حال و هوای خودم بودم که یکی زد به در وصدای پویا اومد

-الناز میتونم بیام تو؟

-بیا تو

تو دلم گفتم نه که دیگه منو با اون لباس فجیع ندیدی حالا اجازه میگیره بیاد تو

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لیوان اب با داروهام تو دستش بود. لیوانو گرفت سمتم و گفت:

-بیا قرصاتو بخور دردت اروم شه

-مرسی

-هنوز درد داری؟

-اره ولی کم شده میشه تحمل کرد برو فوتبالتو ببین

-فوتبال نداره

با تعجب بهش خیره شدم و گفتم:

-مگه نگفتی میخوای فوتبال ببینی؟

-همینجوری گفتم که هی اصرار نکنی منم باهاشون برم. حالا میزاری یه پیشنهادی بدم؟

-چه پیشنهادی؟

-غروب نزدیکه بریم لب دریا غروب رو تماشا کنیم؟

خوشحال شدم و با ذوق گفتم:

-اخ جون اره بریم

یه ژاکت انداخت رو دوشم و یه شال ابی گذاشت رو موهام دستمو گرفت و مواظب بود پام رو زمین نمونه وبهم فشار نیاد تا دم ساحل رفتیم نشستم رو ماسه ها پویا هم نشست کنارم. اسمون قرمز شده بود باد خنکی میوزید شن های ساحل خنک بود و موج های دریا اروم بود خورشید اروم اروم داشت غروب میکرد زیباترین منظره عمرم همین تصویر بود رگه های طلایی و قرمز نور که با ابی اسمون ترکیب میشد و رو به سیاهی میرفت.

پویا خودشو کشید سمت منو نزدیک بهم نشست جوری که بازوش کشیده میشد به بازوی من تنم مور مور شد. گرمای دستش یه حسه کشش عجیبی رو توی وجودم ایجاد کرد یه حسی که دلم میخواست بیشتر بهش نزدیک شم دلم گرمای اغوشش رو میخواست . ای بابا نگاه کن دوبار

رمان بازار
romanbazar.ir

بغلم کرده چه بی حیا و بی چشم و رو شدم. از دست تو پویا ببین چیکار کردی بد عادت شدم. یهو سرشو برگردوند سمتم و نگامو غافلگیر کرد نمیتونستن نگامو از چشاش بر دارم نور طلایی خورشید باعث شده بود چشاش شفاف تر و خوشرنگ تر از بقیه وقتا بشه دستشو اورد سمت صورتم و موهامو که به خاطر باد اشفته شده بود برد داخل شال ولی دستشو از رو صورتم برنداشت. اروم صورتمو ناز کرد و گفت:

-میدونی رنگ چشات تو افتاب خیلی خوشرنگه؟

حس کردم صورتش داره به صورتم نزدیک میشه قلبم بدجوری میزد سرمو انداختم پایین هیجانم زیاد شده بود میترسیدم باز نگاش کنم و نتونم خودمو کنترل کنم دستشو برد پشت کمرم و منو کشید سمت خودش سرمو گذاشت رو شونش و سرشم گذاشت رو سر من دستشم حلقه کرد دورم. ارامشی رو تو اغوشش داشتم که هیچ وقت حسش نکرده بودم دلم نمیخواست اون لحظه تموم شه.هر دو ساکت بودیم کاش میدونستم حسش بهم چیه اگه دوستم نداره پس این محبت هاش چیه؟ یعنی با بقیه دوست دختراش این جوری بوده؟

چشامو بستم تا به این چیزا فکر نکنم نمیخواستم این حس قشنگی که داشتم از بین بره ناخوداگاه اه کشیدم.

دستمو گرفت تو دستاش و گفت:

-چرا اه کشیدی؟

-همینجوری

خورشید غروب کرد و هوا تاریک شد. بلندم کرد و گفت:

-بهتره بریم داخل تاریک شده هوا سرده سرما میخوری

گیلدا برامون sms داد و گفت شام بیرون میخورن و دیر میان. من و پویا هم تو سالن روی کاناپه نشستیم و باهم فیلم دیدیم کنارم نشسته بود خیلی خسته بودم کم کم چشام بسته شد و خوابم برد.

رمان بازار
romanbazar.ir

با یه تکون کوچیک چشام باز شد همه جا تاریک بود یه سایه سیاه رو کنارم دیدم تا خواستم جیغ بزنم دستش رو گذاشت رو دهنم و گفت:

-اروم باش الناز منم پویا نترس چیزی نیست

دستشو از رو دهنم برداشت گفتم:

-خب چرا تو تاریکی هستی ترسیدم

-خوابت برده بود اوردمت تو اتاقت میخواستم برم که یهو بیدار شدی

-مرسی خیلی خسته بودم

-میدونم عزیزم بخواب

-شب بخیر

اونقدر خسته بودم که بلافاصله خوابم برد.

صبح پام بهتر بود درد نمیکرد راحت تر میتونستم راه برم یاد دیشب افتادم که پویا اورده بودم تو اتاق دلم یه جوری شد گر گرفتم از جام بلند شدم لنگ لنگون رفتم صورتمو شستم و از پله ها رفتم پایین یهو چشام گرد شد پویا روی مبل دراز کشیده بود و خوابش برده بود یه دستش کنار مبل افتاده بود و اون یکی رو پیشونیش بود این اینجا چیکار میکرد؟ یعنی دیشب همینجا خوابید؟ چرا نرفت طبقه خودشون رفتم بالا سرش و یه دل سیر تماشاش کرد یاد دیروز افتادم و یه حال عجیبی شدم.یه حس قشنگ جدید حسی که هیچ وقت نداشتم

میخواستم تکونش بدم ولی شیطون درونم گفت ای ای ببین از وقتی عاشق شدی دیگه ازار و اذیت رو گذاشتی کنار اینم مهربون شده دیگه حال نمیده خیلی وقته داد نزده دلم واسه صدای دادش تنگ شده نمیشه که اینجوری خوش به حالش میشه یکم فکر کردم چه روشی واسه بیدار کردن خوبه؟ امم.... جیغ زدن که قدیمی شده با پر قلقلک دادن که حال نمیده ذهنم رفت رو یه چی که عاشقش بودم لنگ لنگون و سریع رفتم تو اشپزخونه سعی میکردم سرو صدا نکنم که بیدار نشه از تو یخچال پارچ اب رو در اوردم رفتم بالای سرش یکم زاویه رو تنظیم کردم اهان همینجا خوبه نصف اب رو خالی کردم رو سرش ریختن اب همانا و از جا پریدن پویا همان انچنان

رمان بازار
romanbazar.ir

از جا پرید که حس کردم تا سقف رفت سیخ نشست و در حالی که نفس حبس شده اش رو میداد بیرون مات زل زد به من که دستمو گذاشته بودم رو دلمو میخندیدم یکم خندیدم دیدم دیدم نه همونجور سیخ نشسته نکنه سکته ای چیزی زده بدبخت پسر مردم ناقص شد رفت دستمو جلو صورتش تکون دادم حرکت نکرد کم کم نفساش اروم شد و اخم هاش اومد پایین اخ اخ اوضاع داره قمر در عقرب میشه در این مواقع بهترین راه الفراااار تا اومدم فرار کنم پام تیر کشید و تازه یادم افتاد چلاغ شدم و نمیتونم فرار کنم اب دهنم رو صدا دار قورت دادم و با چشای گشاد زل زدم به پویا که داشت با یه حالت تهدید امیز نیم خیز میشد یه قدم رفتم عقب و گفتم:

-امم... چیزه ... پویا ... منظوری نداشتمت میخواشتم اذیتت کنم حالا اونجوری نگاه نکن یکم خیس شدی دیگه بده ادم اینقد کینه ای باشه یا من یه کاری کردم عصبانیت نداره که... اصلا خودم لباستو برات میشورم هان؟ خوبه؟

همینجوری بی حرف قدم به قدم میومد سمت منو منم هی میرفتم عقب ای بابا بچه لال شد رفت داشتم تو دلم اشهدمو میخوندم که با یه جهش پرید سمتم و بلندم کرد برد سمت در با مشت کوبیدم رو سینش و گفتم:

-کجا میری؟ منو بزار زمین ببینم پویا بابا ببخشید منو بزار زمین ..کجا میری

هرچی تقلا کردم فایده نداشت لامصب اینقدر قوی بود اخشم در نمیومد منو برد تو حیاط پشت ویلا سمت استخر کوچیکی که پشت بود نگاش زوم بود رو استخرو یه لبخند خبیث نشست رو لباش کنار استخر که وایساد تازه فهمیدم چه قصد شومی داره جیغم رفت هوا

-پویا منو ببر داخل این چه کاریه بابا شوخی بود دیگه جنبه داشته باش

یه نگاهی بهم انداخت و گفت:

-جنبه داشتم باشم؟ شوخی بود؟ خب منم الان باهان یه شوخی میکنم که بفهمی با دم شیر نباید بازی کنی

منو برد سمت استخر و گرفتم بالای اب واییییی چه اب کثیفی بود روی استخر لجنای سبز نشسته بود و معلوم بود خیلی وقته کسی تمیزش نکرده یقه پویا رو محکم گرفتم و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-تورو خدا اینکارو نکن

-بگو غلط کردم

-نه نمیگم اصلا کار خوبی کردم پسر پررو

-به من میگی پررو اره؟ باشه

یهو محکم پرتم کرد داخل اب نفسم بند اومد اب مثل یخ سرد بود همه تنم بی حس شد نفسم به زور بالا میومد همه لجنا گرفته بود به دست و صورتم پویا هم به قیافه من میخندید پشت سر هم فحشش میدادم و حرص میخوردم هرچی هم دست و پا میزدم نمیتونستم بیام بیرون هم لجنا چسبیده بود بهم هم پام درد میکرد پویا که دید رنگم پریده اومد سمتم ودستمو گرفت و اوردم بیرون با خنده گفت :

تقصیر خودته کرم نریز تا منم مجبور نشم تلافی کنم

در حالی که از سرما میلرزیدم برگشتم چپ چپ نگاش کردم و تو یه تصمیم ناگهانی هلش دادم تو استخر اینقدر از حرکت یهویی من شوکه شده بود نتونست تعادلش رو حفظ کنه و پرت شد داخل اب بلند زدم زیر خنده و در حالیکه دور میشدم گفتم:

-حالا خودت بیا بیرون

رفتم تو حموم اتاقم پام خیلی درد میکرد سرما بدترش کرده بود ولی چاره نبود باید تحمل میکردم یکم زیر اب گرم نگهش داشتم تا دردش کم شه خودمو که تو اینه دیدم خندم گرفت بین موهام خزه و لجن سبز بود قیافم مثل دلقکا شده بود زود یه دوش گرفتم و اومدم بیرون.

سر سفره ناهار پویا با قیافه برزخی نشسته بود جلوم میدونستم فرصت گیر بیاره تلافی میکنه از الان باید حواسمو جمع میکردم که نتونه حالمو بگیره

گیلدا گفت:

-هی دختر حواست کجاست همینجوری زل زدی به اون قاشق خب غذاتو بخور دیگه.

-حواسم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

-پات بهتره؟

-اره چطور؟

-پس فردا عیده ما هنوز هیچی نگرفتیم امروز بریم خرید کیا موافقن؟

همه موافق بودن با ماشین پویا رفتیم داخل شهر اول وسایل سفره هفت سین رو گرفتیم. بعد رفتیم پاساژ تا واسه خودمون خرید کنیم. یکی دو دست مانتو بهاره گرفتم با شال گیلدا یه کیسه لاک واسه خودش خرید عین بچه ها هرجا که لاک میبینه کنترلشو از دست میده و اگه جلوشو نگیری کل مغازه رو خالی میکنه نیلو هم مثل من مانتو خرید پسرا هم چندتا تی شرت و پیرهن پشت ویترین یه مغازه وایساده بودم و لباسای مجلسی رو نگاه میکردم حضور کسی رو حس کردم از بوی عطرش فهمیدم پویاست پرسید:

-از کدوم خوشت اومده؟

-همشون جالبن نمیدونم فعلا که قصد خرید ندارم

-حالا بیا بریم داخل نگاه کنیم ضرر نداره

-مشکوکی من باهات نمیام نکنه میخوای تلافی کنی؟

-اخه تو مرکز خرید میشه؟ یکم اون مخ اکبند رو کار بنداز

-خنگ خودتی بی ادب

-حالا میای یا من برم؟

- بریم

با هم وارد مغازه شدیم بعضی از لباسا واقعا خوشگل بودن ولی یا زیاد باز بودن یا کوتاه داشتم یه پیراهن دکولته ابی رو نگاه میکردم که پویا صدام زد

-الناز یه لحظه بیا اینجا

-الان میام

رمان بازار
romanbazar.ir

رو به روی یه مانکن وایساده بود گفت:

-نظرت در مورد این چیه؟

پیراهن بلند کرم رنگ که روی سینش کار شده بود از گوشه سمت راست دامنش میومد پایین و روی قسمت چپ قرار میگرفت در عین سادگی شیک و زیبا بود پویا فروشنده رو صدا و ازش خواست لباس رو واسه پرو بهمون بده گفتم:

-پویا من که نمیخوام بخرمش

-حالا برو بپوش امتحان کن ببین چطوریه

لباس رو گرفتم و رفتم تو اتاق پرو وقتی پوشیدم و خودمو تو اینه دیدم دیگه دلم نمیومد نخرمش فوق العاده زیبا بود ساده ولی شیک تنها اشکالی که داشت چون استین نداشت یقه اش زیاد باز بود پویا اروم زد به درو گفت:

-الناز پوشیدی؟

-اره

-درو باز کن ببینمت

از فکر اینکه منو اینجوری ببینه ته دلم یه حالی شد گونه هام گر گرفت ولی نمیخواستم الان منو ببینه تصمیم داشتم لباس رو بخرم و روز تولدش بپوشم. سریع لباس رو در اوردم و لباسای خودمو پوشیدم در باز کردن رفتم بیرون پویا با تعجب گفت:

- پس چر نزاشتی ببینم؟

-خوشم اومد قشنگه میخوام همینو بخرم

با یه لحن دلخور گفت:

-خوب میزاشتی ببینم دیگه

-نه بعدا میبینی

رمان بازار
romanbazar.ir

لباس رو به فروشنده دادیم تا برامون بسته بندی کنه پویا نزاشت من حساب کنم پول لباس رو حساب کرد و گفت:

-با اینکه نزاشتی ببینمت ولی این هدیه من به توئه به عنوان یادگاری قبول کن

لبخندی زدم و لباس رو ازش گرفتم. از فکر اینکه بخواد بعدا منو تو این لباس ببینه قند تو دلم اب شد خیلی دلم میخواست عکس العملش رو ببینم.به بقیه بچه ها رسیدیم از کنار پویا جدا شدم و در گوش گیلدا گفتم:

-یه جوری فرزاد و پویا رو بپیچون با نیلوفر بریم یه جا میخوام یه چیزی بخرم

-چی؟

-حالا بریم بعد بهت میگم

گیلدا دو دقیقه با فرزاد صحبت کرد و اونو با پویا فرستاد دنبال نخود سیاه گیلدا گفت:

-حالا این چه کاریه که نخواستی پویا بدونه ؟

-میخوام غافلگیرش کنم

نیلوفر که از همه چی بیخبر بود با تعجب پرسید:

-موضوع چیه؟ کیو غافلگیر کنین؟

-بیاین بریم تو راه برات توضیح میدم

تو راه گیلدا همه چیزو در مورد عشق من به پویا واسه نیلو تعریف کرد نیلو با تعجب گفت:

-پس بلاخره تو هم دلت گیر کرد.

- اره دیگه پسرخالت دلمو برده هرکاری میکنم پس نمیده

-خیلی هم دلت بخواد پسر به این خوبی

رمان بازار
romanbazar.ir

اول یه نیم کت توری کرم خریدم بعد رفتیم تو مغازه مورد نظرم بعد از نیم ساعت بلاخره اون چیزی که میخواستم رو پیدا کردم و خریدم وقتی از در پاساژ بیرون اومدیم پویا و فرزاد با یه کیسه بزرگ اومدن با تعجب پرسیدم :

-اینا چیه؟

-لواشک

-چرا این همه؟

فرزاد گفت:

-دستور گیلدا بود دیگه نمیدونم چرا الکی گیر داده لواشک میخوام اونم یه عالمه نیم ساعت گشتیم فقط لواشک پیدا کنیم فکر کنم ویار کرده

خندم گرفت بیچاره ها رو فرستاده بود دنبال دو سه کیلو لواشک کی میخواست این همه رو بخوره؟

شام رفتیم رستوران و بعدش برگشتیم خونه.

سه نفری تو سالن نشسته بودیم و یه فیلم پلیسی میدیدیم و تخمه میخوردیم نیلو پرسید:

-بچه ها بعد از سال تحویل بهتر نیست یه سر به خونه هامون بزنیم؟ مامانامون ناراحت میشن بفهمن ما تا اینجا اومدیم ولی نرفتیم پیششون

گفتم:

-وقتی هم بفهمن چطوری اومدیم اینجا مطمئن باش زنده برنمیگردیم تهران من یکی که هنوز پام خوب نشده طاقت انفجار بمب رو ندارم

گیلدا گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-نیلو راست میگه نریم بد میشه ممکنه تو این مدت یکی ما رو اینجا ببینه خبرش برسه بدتره تو نگران انفجار نباش اون با من

نیلو گفت:

-بچه ها یادم رفت بگم فردا شام خونه اقای کاویانی دعوتیم

من و گیلدا همزمان پرسیدیم

-چیییی؟

گیلدا گفت:

-واسه چی؟ اونا که مارو نمیشناسن اصلا تو از کجا میدونی

-صبح رفته بدوم دم ساحل قدم بزنم اسیه رو دیدم گفت خانم کاویانی گفته دعوتمون کنه تا باهم بیشتر اشنا شیم

مشکوک نگاش کردم و پرسیدم:

-اونوقت با همون یه دیداری که با پسراش داشتیم به این نتیجه رسیده که بیشتر اشنا شیم؟

نیلوفر یکم قرمز شد و با من من گفت:

-خب ... ام ... نه ... اخه..چیزه

-بگو دیگه جونمون رو بالا اوردی

-خب یه چندباری که تو این دو روز رفتم لب ساحل وحید رو دیدم یکم با هم قدم زدیم و حرف زدیم و...

پریدم وسط حرفشو گفتم:

-حرف زدین و دلتو برد اره؟

-نخیرم اینطور نیست فقط فقط

رمان بازار
romanbazar.ir

-عاشق شدی؟

-نههههههه فقط یکم ازش خوشم اومده

گیلدا زد زیر خنده و گفت:

-خب پس عاشق شدی رفت پی کارش میگم چرا اینقدر زرنگ شدی هی میری دم میزنی نگو بحث زرنگی نیست با یار قرار داره اونم چه عاشقانه لب دریا اوه اوه

-اا... اذیت نکنین دیگه اصلا هم اینجوری نیست

-خیلی خب بابا اصلا تو راست میگی

گیلدا بالششو کوبید تو سرما و گفت:

-خفه شین دیگه میخوام فیلمم رو ببینم.

ساکت شدیم و بقیه فیلم رو دیدیم. نیمه های شب بود خوابم نمیبرد نیلو و گیلدا دو طرف من خواب بودن اروم و بی صدا از جام بلند شدم رفتم تو بالکن هوا عالی بود بدجور هوس قدم زدن تو ساحل رو کرده بودم از یه طرف میترسیدم تنها اونم این وقت شب برم بیرون از یه طرف دیگه واقعا فکرش از سرم بیرون نمیرفت هرکاری کردم خودمو قانع کنم خطرناکه نشد یه شال و ژاکت پوشیدم و بی سرو صدا از در رفتم بیرون. اروم رفتم سمت دریا خلوته خلوت بود واقعا ویلاشون عالیه دنج تر از اینجا پیدا نمیشه. با اینکه از تاریکی وحشت داشتم ولی اونقدر دریا بهم ارامش میداد و جذبم میکرد که ترسمو یادم میرفت روی ماسه های ساحل نشستم و خیره شدم به دریا موج های اب تا جلوی پام میومد و پامو خیس میکرد سرمای لذت بخشی بود. نور ماه افتاده بود رو دریا اسمون صافه صاف بود تک تک ستاره ها مشخص بودن دراز کشیدم و خیره شدم به اسمون.

رفتار های پویا میومد تو ذهنم محبت هاش لحن گرمش اهمیتی که بهم میداد ندیده بودم با دخترای دیگه اینجوری باشه کاش میدونستم تو دلش چی میگذره . وااای الناز عجب غلطی کردیا اخه نونت کم بود ابت کم بود عاشق شدنت دیگه چی بود؟ اه پسره مغرور میترکی بگی تو اون دلت چه خبره؟ هی باید حرص بخورم خدایا یه کاری کن معلوم شه عاشقمه یا نه! این بلاتکلیفی

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی سخته از یه طرف محبت های الانش یه طرف حرفای قبلش راجع به دخترا و عشق چطور میتونم بفهمم دوستم داره یا نه؟ لحظه های حرص خوردنش و قیافه عصبانیش که تو ذهنم میومد خندم میگرفت اخی نازی گناه داره ها ولی چه کنیم دیگه دست خودم نیست خوشم میاد حرصش بدم حالا نه که اونم تلافی نمیکنه!!!

-این موقع شب اینجا چیکار میکنی دختر؟

انچنان از ترس پریدم که مچ پام دوباره تیر کشید

-اااخ پام

پویا نشست کنارم و مچ پام رو گرفت تو دستش اروم ماساژش داد و گفت:

-مواظب باش دیگه تازه داری خوب میشی دختر شیطون

پامو از دستش کشیدم بیرون و گفتم :

-من مواظبم تقصیره توئه مثل روح یهو ظاهر میشی از ترس سکته کردم

-اخه این وقت شب نمیگی خطرناکه اومدی اینجا؟ اگه یکی میومد سراغت یه بلایی سرت میاورد چی؟

-بدبین نباش کسی اینجاها نمیاد بعدشم ریسکش بالا بود ولی کنار دریا بودن لذتش به این ریسک می ارزه تو اینجا چیکار میکنی؟

-صدای در رو شنیدم از پنجره دیدمت حواسم بهت بود که کسی مزاحمت نشه دیدم خوابم نمیاد گفتم بیام خلوتت رو بهم بزنم

-تا الان بیدار بودی؟

-اره

اونم دراز کشید رو ماسه ها کنار من و هردو خیره شدیم به اسمون بسته ادامسی رو گرفت سمتم و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

میخوری؟

نه مرسی

یکم مکث کرد اروم زمزمه کرد:

-حق با توئه کنار دریا بودن تو این سکوت و ارامش واقعا لذت بخشه

-اره

دوباره همون حس کشش بهم دست داد یه میل عجیبی به این داشتم که سرمو بزارم رو سینش و تو اغوشش باشم دلم اون حس امنیت و ارامش رو میخواست سر خودم داد زدم چته الناز خودتو کنترل کن بدجور هوایی شدیا بی حیا همش ذهنت منحرف میشه

-به چی داری فکر میکنی که اینقدر ذهنت مشغوله؟

-هان؟.. هیچی چیزه مهمی نبود

هر دو ساکت شدیم دستشو گذاشت رو دستم و پرسید:

-سردت نیست؟

-نه خوبه

-دستت که سرده

-اشکال نداره

از جاش بلند شد دستمو گرفت و بلند کرد و گفت:

-واسه عید سرما میخوری مسافرت کوفتت میشه بریم

-نمیام

-پاشو حرف گوش کن بریم

ابرو هامو انداختم و بالا و رومو اونور کردم خندید و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-ببین یکی طلبکارم ازت که منو هل دادی تو استخر یه کار نکن الان تلافی کنما پاشو مثل بچه خوب برو بخواب

اخمام رفت تو هم غر زدم:

- اه تو هم همش گیر میدی

دم در از هم خداحافظی کردیم خسته بودم زود خوابم برد وسطای خواب حس کردم تو اتاق سر و صدا میاد

ولی تنبلیم اومد چشامو باز کنم نگاه کنم بیخیال شدم و خوابیدم.صبح با جیغ جیغ های گیلدا بیدار شدم پشت در وایساده بود و جیغ میزد

-پاشو دیگه خرس خوابالو لنگ ظهره یه عالمه کار داریم

-چیکار داریم؟

-پاشو سفره عید رو بچینیم ناهار درست کنیم شام هم بریم خونه اقای کاویانی

خندم گرفت. بلند شدم حس کردم سرم سنگینه دستمو کردم لای موهام عادت همیشگیم بود که بعد از خواب موهامو میمالیم دستمو فرو کردم تو موهای موجدارم و کشیدم پایین که انتهای موهام دستم گیر کرد دوباره تکرار کردم باز همونجا گیر کرد یه قسمت از ته موهام گلوله شده بود و باز نمیشد موهامو اوردم جلو رفتم کنار اینه چشمم که به موهام افتاد انچنان جیغی زدم که گیلدا و نیلو خودشونو پرتاب کردن تو اتاق چند لحظه به قیافه من خیره شدن رنگشون کبود شد و پقی زدن زیر خنده حالا نخند کی بخند قسمت انتهایی موهام با ادامس چسبیده بود اونم نه یکی دوتا انگار یکی ۱۲تا ادامس رو جویده چشبونده به موهای من با عصبانیت داد زدم:

-کار کدومتونه؟ هر دوتاتون رو میکشم ببندین اون فکتون رو خیلی بیشعورین

گیلدا به نفس نفس افتاده بود گفت:

-به خدا کار ما نیست الناز

-اگه کار شما نیست پس کیه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هر دو شونه هاشون رو انداختن بالا عصبانی زل زدم به هردوشون یاد سرو صدای دیشب افتادم پس یکی یواشکی اومده تو اتاقم اینکارو کرده گفتم:

-جمع کنین خودتونو بیاین کمک کنین اینو در بیارم چسبیده نمیشه بازش کنم

اومدن نشستن کنارم و مشغول شدن دو ساعت داشتن با موهام ور میرفتن ولی فایده نداشت انگار با چسب قطره ای چسبیده گیلدا گفت:

- نه انگار فایده نداره فقط یه راه داره اونم اینه که کوتاه کنی

- نههههههه حرفشم نزن هرجور شده درستش میکنم ولی کوتاه نه

- الناز نمیشه حق با گیلداست همه رو که لازم نیست کوتاه کنی فقط چند سانت اخر تا این قسمت ادامسی بره

با غصه نگاشون کردم و گفتم:

-نمیشه بد جاییه اگه بخوام کوتاه کنم خیلی کوتاه میشه تا همه ادامسا بره

گیلدا گفت:

-بزار من برات مدل تیکه تیکه بزنم که از قد موهات کم نشه و از شر این ادامس هم راحت شی باشه؟

ناچار موافقت کردم گیلدا موهامو مدل تیکه تیکه زد و همه قسمت های ادامسی رو برداشت وقتی کارش تموم شد رفتم جلو اینه یکم موهام کوتاه شده بود ولی خوب شده بود خوشم اومد نیلو گفتک

-الناز بیا اینو ببین

رفتیم کنارش خم شده بود کنار تختم و بسته ادامس خالی رو نشونم داد و گفت:

-کنار تختت افتاده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

بسته سبز ادامس برام خیلی اشنا بود یهو یه تصویر جلو چشام جرقه زد یاد دیشب افتادم تصویر پویا که بسته ادامس سبز رو گرفت سمتم اومد جلو چشام از عصبانیت داغ کرده بودم دندونامو سابیدم بهم و گفتم:

-نیلوفر من این پسرخالتو دار میزنم

-چه ربطی به پویا داره؟

-دیشب نیمه شت رفته بودم لب دریا خوابم نمیبرد پویا هم اومد یکم حرف زدیم بهم ادامس تعارف کرد جعبه ادامس همین بود مطمئنم کار خودشه اگه دستم بهش برسه باید فاتحه اشو بخونه شالمو سرم کردم و از ویلا زدم بیرون رفتم دو درشون و محکم و پشت هم کوبیدم به در یه دستم هم گذاشتم رو زنگ بعد از چند ثانیه فرزاد با یه قیافه ژولیده و هراسون اومد دم در منو که دید سریع پرسیدک

-- چی شده؟ کسی چیزیش شده؟ گیلدا حالش بد شده؟

-نه چیزی نشده ولی وقتی پویا رو ببینم قطعا یه چیزی میشه الان کجاست؟

گفت:

-مگه پویا کاری کرده؟

-اره کجاست؟

خندش گرفت و گفت:

-گلاب به روتون از صبح تا حالا دست شوییه

چشام از تعجب گرد شد پرسیدم:

-چرا؟

-نمیدونم والا از صبح بیشتر از ۱۰ بار رفته دستشویی اوضاش خرابه

درو باز کرد رفتم داخل دم دست شویی در زدم پویا گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-الان میام فرزاد دو دقیقه وقت بده

-به نفعته زودتر بیای چون زندت نمیزارم

صداش قطع شد بیچاره گفت:

-الناز برو بعدا میام الان اوضاع خرابه

درو از بیرون قفل کردم که نتونه بیاد داخل رفتم رو مبل نشستم و از فرزاد پرسیدم:

-مگه چیزی خورده که اسهال گرفته؟

-نمیدونم دیشب که هردو یه غذا خوردیم چیز دیگه هم که نخورد نمیدونم چشه

داشتم فکر میکردم که تازه فهمیدم موضوع از چه قراره بسته خالی ادامس رو دراوردم و پشتشو نگاه کردم اهان اینجاست نوشته بود مصرف بیش از سه عدد موجب اسهال میگردد خندم گرفت خوب شد حقته اقا پویا صدای در زدن باعث شد سرمو بلند کنم پویا داشت داد میزد

-الناز بیا درو باز کن خواهش میکنم

-نخیر باید همونجا بمونی جات خوبه

-الناز اذیت نکن تورو خدا

از صداش معلوم بود حالش بده دلم سوخت چیکار کنم دل رحمم دیگه رفتم درو باز کردم اومد بیرون رنگش زرد شده بود گفت:

-امروز تلافی نکن حالم اصلا خوب نیست نمیدونم چمه

-من میدونم

مشکوک نگام کرد و گفت:

-نکنه کار توئه؟

بسته ادامس رو گرفتم طرفش و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-پشتشو بخون میفهمی

همونطور که داشت پشت بسته رو نگاه میکرد اخماش رفت تو هم

هم ابرو هامو دادم بالا و گفتم:

-نشنیدی میگن چاه نکن بهر کسی اول خودت دوم کسی؟ تا تو باشی به سرت نزنه حال منو بگیری ۱۲ تا ادامس رو خوردی دیگه راست روده شدی حالا بشین حالشو ببر

قیافش مثل لاستیک پنچر بود حالا که حالش گرفته شده بود سرحال بودم هرچند ته دلم یکم میسوختا ولی بیخیال حقشه سوت زنان به ویلا برگشتم.

صدای جیغ نیلو بلند شد که یه بند داشت گیلدا رو فحش میداد رفتم تو اشپزخونه و پرسیدم:

-باز چه کرمی ریختی که جیغش در اومده؟

-هیچی بابا

-راستشو بگو چه کرمی ریختی؟

- نیلوفر از الان رفته تو حموم خودشو بسابه واسه شب که میخواد یارشو ببینه منم فقط مایع شامپو رو با مایه ظرف شویی عوض کردم فکر کنم الان سرش از خارش داره میترکه

-دیوونه ای بخدا

-رفتم دم حموم و یه شامپوی دیگه بهش دادم همینطوری داشت گیلدا رو فحش میداد. روی میز گوشه سالن یه سفره رنگی پهن کردم و از تو بوفه چندتا ظرف بلوری برداشتم و با وسایل هفت سین پرش کردیم

نیلوفر از حموم اومد بیرون و یه راست رفت تو اشپز خونه و با یه لیوان پر از یه مایع اومد بیرون گیلدا پشتش به نیلو بود و نمیدید تا خواستم حرف بزنم نیلو دستشو گذاشت رو دهنش و اشاره کرد ساکت باشم منم زیپ دهنمو کشیدم اروم اومد پشت گیلدا و با ارامش لیوانو خالی کرد جیغ گیلدا رفت یه دست به موهاش که با مایع لزش پوشیده شده بود زد و گفت:

-نامرد این تخم مرغه بوش تا یه یفته نمیره

رمان بازار
romanbazar.ir

نیلو با خنده گفت:

-حقته تا تو باشی شوخی خرکی نکنی

-بی شعور

-خودتی

با خنده فرستادیمش حموم. شب باهم رفتیم ویلای اقای کاویانی ویلاشون بزرگتر از دایی گیلدا بود نمای قهوه ای کرم زیبایی داشت و باغش پر از بوته های گل رز بود. خانم و اقای کاویانی با خوش رویی ازمون استقبال کردن واقعا ادمای خونگرم و مهربونی بودن. لیلا جون (همون خانم کاویانی چه زود خودمونی شدما!) واسه شام سنگ تموم گذاشته بود دستپختش واقعا عالی بود. با اسیه صمیمی تر شدیم اون و حمید واقعا عاشق هم بودن و قرار بود به زودی ازدواج کنن از ما قول گرفتن که تو مراسمشون شرکت کنیم. پویا هنوز هم حالش بد بود هی رنگش عوض میشد بیچاره تحت فشار بود روش هم نمیشد بره دستشویی

منم که میخواستم مچ نیلو رو بگیرم تمام مدت حواسم به اون و وحید بود هر دو زیر چشمی همدیگه رو میپاییدن و یواش لبخند میزدن ای ادمای ضایع با ارنج زدم تو پهلوی گیلدا که دم گوشم گفت:

-من اخر از دست تو کلیه ام میترکه خب مثل ادم صدا کن دیگه هی اون ارنج استخونیتو فرو میکنه تو پهلوی من بدبخت

-اه چقدر نازک نارنجی هستیا

-چیکار داشتی

-این دوتا رو نگاه کن رفتن تو فاز عاشقانه

گیلدا یه ذره نگاشون کرد و با خنده یه جور که فقط اون دوتا بشنون گفت :

-بسه بابا تموم کردین مثلا اینجا ادم نشسته ها

رمان بازار
romanbazar.ir

نیلو قرمز شد و سرشو انداخت پایین وحید هم با لبخند نگاشو از نیلوفر برداشت. بعد از شام اسیه پیشنهاد داد:

-بچه ها بریم تو باغ قدم بزنیم بعد بریم لب دریا

همه موافق بودیم.

. ما دخترا جلوتر رفتیم و پسرا پشتمون کم کم پسرا اومد جلو و همه جفت جفت شدن اسیه و حمید بعد گیلدا و فرزاد، نیلو و وحید دست تو دست هم و شونه به شونه بودن فقط من موندم و پویا ما هم اروم اروم کنار هم قدم میزدیم با لبخند بچه ها رو نگاه کردم واسشون خوشحال بودم که ادم مناسبشون رو پیدا کرده بودن پویا اروم گفت:

-واسه چی میخندی؟

-خوشحالم به خاطر دوستام بلاخره عشقشون رو پیدا کردن. راستی بهتر شدی؟

چشم غره ای رفت و جواب نداد بعد از چند دقیقه پرسید"

-به عشق عتقاد داری؟

-نداشتم همیه فکر میکردم چیزی به اسم عشق وجود نداره عشق اسمیه که مردم واسه سرپوش گذاشتن رو هوسشون میگن ولی...

-ولی چی؟

-نمیدونم نظرم داره عوض میشه انگار هنوزم عشق وجود داره. تو اعتقاد داری؟

-همیشه داشتم و دارم بدون عشق نمیشه زندگی کرد هرچقدر هم که ازش فرار کنی بلاخره یه روز گیر میوفتی

-تاحالا عاشق شدی؟ کسی رو قبلا دوست داشتی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-قبلا فکر میکردم عاشق یکی هستم ولی فهمیدم عشق نبود یه حس دوستی ساده بود که تموم شد عشق بزرگتر از اونه که تموم شه. چرا نظرت عوض شده؟

-نمیدونم

فهمیدم نمیخواد جواب بده واسه همین دیگه چیزی نپرسیدم . اخر شب هر سه تامون تو اشپزخونه نشسته بودیم و گیلدا داشت شکلات داغ درست میکرد واسمون. گفت:

-امشب خوب خلوت کرده بودینا هی دل میدادین قلوه میگرفتین زشته دختر من پس فردا جواب مامانتو چی بدم؟ دیگه کار از کار گذشت از دست رفتی هی داد بیداد

-لوس نشو گیلدا وحید پسر خیلی خوبیه

-اااا!! اونوقت تو همین دو سه بار دیدن فهمیدی اینو؟ فکر نمیکنی خیلی زوده؟

-میدونم زوده واسه همین میخوایم بیشتر اشنا شیم و عجولانه تصمیم نگیریم

نیلو نگاهی به من انداخت و گفت:

-الناز نمیخوای حست رو به پویا بگی؟

-نه اصلا حرفشم نزن

-اخه چرا؟

-چون اگه عاشقم نباشه اگه حسی بهم نداشته باشه مسخرم میکنه تو پسرخالت رو میشناسی همه دخترایی که بهش ابراز علاقه کردن از زندگیش کنار زد من هرگز غرورمو نمیشکنم و پیش قدم نمیشم اگه دوستم داشته باشه خودش باید بیاد جلو

-میخوای من نظرشو راجع به تو بپرسم

-نه نیلو بیخیال فعلا باید تو همین بلاتکلیفی بمونم اگه منو بخواد خودش میاد جلو

هر سه تا ساکت به لیوانامون زل زدیم و غرق خیالاتمون شدیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ربع به تحویل سال مونده بود همه دور سفره نشسته بودیم من بین نیلوفر و گیلدا بودم جز پویا رفته بود بیرون ولی هنوز برنگشته بود چشام رو ساعت بود منتظر بودم بیاد ده دقیقه گذشت زنگ در زده شد فرزاد رفت درو باز کرد و با پویا برگشت نیلو پرسید:

-کجا بودی پویا؟

-یه جا کار داشتم

یه نگاه به دور سفره انداخت و رو به نیلو گفت:

-برو اون طرف بشین

-چرا؟

-میخوام اینجا بشینم

-نخیر میخوام پیش دوستم بشینم

-نیلو اذیت نکن جونه اونی که دوست داری پاشو جاتو عوض کن

نیلوفر بلند شد و جاشو عوض کرد پویا هم اومد نشست کنار من و با خنده گفت:

-نه انگار خیلی دوستش داری یادم باشه از این مورد نهایت استفاده رو ببرم

نیلو مشت محکمی زد تو بازوی پویا و با حرص گفت:

-نامرد

برگشت سمت من و اروم صدام زد سرمو به طرفش برگردوندم و توی داغی نگاهش غرق شدم اون هم خیره به چشای من بود که صدای توپ سال تحویل بلند شد نگامو ازش دزدیدم و به بقیه تبریک گفتم پویا بی حرف از سالن رفت بیرون

چند دقیقه بعد با دو شاخه رز سفید برگشت یکی رو داد به گیلدا و یکی هم به نیلوفر. گیلدا پرسید:

-پس الناز چی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا هم با بیخیالی جواب داد:

-یادم رفت واسه الناز بگیرم حواسم نبود فقط واسه شما ۲تا خریدم

بغض تو گلوم جمع شد من نیازی به گل نداشتم ولی انتظار نداشتم فراموشم کنه حرفش برام گرون تموم شد سعی کردم اشک تو چشام رو پس بزنم چندتا نفس عمیق کشیدم و سعی کردم لبخند بزنم گیلدا نگران نگام کرد و با حرکت لب گفت خودتو ناراحت نکن. اصلا هم ناراحت نشدم پسره مسخره فکر کرده محتاج گل خریدنشم اون گل بخوره تو سرت اخه چرا منو یادش رفت یعنی اینقدر بی ارزشم براش که فراموشم کرد؟

سرمو تکون دادم تا این فکرا از سرم بره بیرون از جام بلند شدم و زیر لب گفتم میرم میز ناهار رو بچینم.

بشقاب ها رو برداشتم و چیدم رو میز داشتم تو کابینت دنبال قاشق میگشتم که دست داغی دستم رو گرفت و محکم فشرد برگشتم پویا رو به رو وایساد و خیره شد تو چشام

-ازم ناراحتی؟

-نه چرا باید ناراحت باشم

-وقتی دروغ میگی چشات لو میدتت

-اصلا هم اینطور نیست

صورتشو اورد جلو وزیر گوشم گفت:

-فکر کردی واقعا فراموشت کردم؟ میشه تورو یادم بره؟

نفس داغش پوستمو میسوزوند دستشو از پشتش اورد جلو یه شاخه رز قرمز گرفت طرف و گفت:

-میخواستم مال تورو جدا بهت بدم چون رنگش فرق داره نمیخواستم بچه ها گیر بدن که چرا مثل اونا نگرفتم برات

-چرا مثل اونا نگرفتی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نمیدونم ولی دلم خواست اینو برات بگیرم. حالا بگیرش

گل رو از دستش گرفتم و بوییدم لبخند نشست رو لبام و گفتم:

-مرسی

-قابلتو نداشت خانمی حالا ناهارو اماده کن که حسابی گشنمونه

دیگه از ناراحتی چند دقیقه قبل خبری نبود انگار همه دلخوریام از بین رفته بود امیدوار شده بودم انژی گرفته بودم بچه ها رو صدا زدم تا بیان واسه ناهار گیلدا که صورتمو دید دم گوشم گفت:

-چی شده؟ کبکت خروس میخونه؟ احیانا پویا اومده بود اشپزخونه بهت نیرو تزریق کرده که اینجوری شدی؟ نکنه بوست کرده راستشو بگو

-اا خفه شو دیگه خیلی حرف میزنیا

-ای کلک دیدی مچتو گرفتم!!

-گیلدا بشین غذاتو بخور تا از نعمت دندون محروم نشدی

-اوه اوه نه من هنوز جوونم ارزو دارم از جونم سیر نشدم برو ور دست همون پویا جونت بشین.

خوشحال بودم یه حس خوبی داشتم که دوست نداشتم تموم شه نگاه های گاه و بی گاه پویا هم که روم خیره میشد باعث میشد ضربان قلبم بالاتر بره.

نشستم رو تختم رز قرمز رو دوباره بوییدم هربار نگاش میکردم لبخند مینشست رو لبام از تو کیفم قران کوچیکم رو بیرون اوردم و بوسیدمش گل رزم رو هم بوسیدم و گذاشتم رو قلبم یه صفحه از قران رو باز کردم و گل رو گذاشتم لاش یه یادگاری از بهترین مسافرت زندگیم از عشقم.

تازه رو تختم دراز کشیده بودم و چشام گرم شده بود که صدای زنگ مزاحم گوشی بلند شد با صدای خواب الود جواب دادم

-جانم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-جانم نیستم منم

-اا سلام مامانی خوبی؟ عیدت مبارک میخواستم برات بزنگم انتن نداشتم

-تو خجالت نمیکشی؟

-از چی؟

-از تو انتظار نداشتم الناز

صداش دلخور و عصبانی بود.

-چی شده مامان؟

-من باید از مامان گیلدا بشنوم که شما اومدین رامسر؟ اونوقت تو به من نگفتی؟ اصلا ازت انتظار نداشتم الناز تو باید بهم میگفتی نه اینکه از مامان گیلدا بشنوم خیلی دلم شکست

-اخه ... مامان.... مامان

قطع کرده بود. کلافه دستمو کشیدم تو موهام

و بلند شدم در اتاق گیلدا رو باز کردم و گفتم:

-ای بمیری که دهنت چفت و بست نداره باز نتونستی جلو اون زبونتو بگیری؟

-چی شده ؟

-مگه قرار نبود به مامان اینا نگیم خیر سرمون اومدیم مسافرت؟

-خب اره

-پس چرا دهن لقی کردی به مامانت گفتی؟

-اخه زنگ زده بود تبریک عید بگه منم از دهنم در رفت خب حالا این چیکار به تو داره

رمان بازار
romanbazar.ir

-اخه دختره روانی مامانت از اخبار bbc سریع تره زنگ زده به مامان من گفته ما اومدیم اینجا مامان هم زنگ زد تا میتونست داد و بیداد کرد و گوشی رو قطع کرد.

صدای فریاد نیلوفر بلند شد

-گیلدا میکشمت دهن لق

نیلو هم اومد داخل اتاق و گفت:

-باز رفتی لو دادی؟

گیلدا با گیجی خیره شد به ما وگفت :

-یعنی به این سرعت خبر پخش شد؟

-اره دیگه

-پس واجب شد حتما یه سر بریم لاهیجان و بهشون سر بزنیم وگرنه خونمون حلال میشه

با عصبانیت گفتم:

-د نه د مامان من الان مثل یه بشکه باروت اماده انفجاره با این گندی که تو زدی من سالم برنمیگردم تهران

-نترس مامان تو با من خودم حلش میکنم فقط باید منتظر دو تا بشکه باروت باشیم

اهی کشیدم و گفتم:

-پس از الان فاتحه خوندس

نیلو و گیلدا از لحن من زدن زیر خنده. شب با اسیه اینا قرار گذاشتیم و دسته جمعی رفتیم دم ساحل گیلدا ماجرای ظهر رو براشون تعریف کرد همه از خنده مردن پویا با خنده گفت:

-امیدوارم ترکش این بمب ها بهتون نخوره و سالم برگردین

نیلو با حرص گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-بله بایدم بخندی واسه تو که چیزی نمیشه هر چی شد واسه ما بیچاره ها شد

فرزاد گفت:

-خب خودتون دهن لقی کردین دیگه

-ما دهن لقی نکردیم که نامزد عزیز شما دهنش چفت و بست نداشت رفت پته ما رو ریخت رو اب

پویا پرسید:

-حالا کی میریم لاهیجان؟

من و گیلدا و نیلو همزمان گفتیم:

-میریم؟

-چتونه؟ چرا داد میزنین؟ خب میریم دیگه پس چی؟

نیلو گفت:

-فقط همینمون مونده که شما رو هم برداریم ببریم با خودمون دیگه جنازمون میرسه تهران اصلا نباید بفهمن که شماها با ما اومدین.

-چقدر میدی من لو ندم؟

-پویا اذیت کنی خودم بعدا حالتو میگیرما

اسیه با لبخند گفت:

-خب بیچاره خانوادتون حق دارن نگرانتون باشن دیگه اگه منم بی خبر میومدم مسافرت بعدا بد جوری تنبیه میشدم

نیلو گفت:

-خدا به دادمون برسه بچه ها ما رو ندیدین دیگه حلال کنین

پویا گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-نمیشه بزاریم تنها برین لاهیجان خطرناکه من و فرزاد هم باهاتون میایم هروقت کارتون خونه هاتون تموم شد زنگ بزنین میایم دنبالتون

گیلدا با خوشحالی گفت:

-اره اینجوری خیلی بهتره من دوست دارم به فرزاد لاهیجان رو نشون بدم

وحید نگاهی به پویا انداخت و گفت:

-منم باهاتون میام تا حالا لاهیجان رو ندیدم

نیلو زیر چشمی نگاش کرد و گفت:

-فردا بیا خودم نشونت میدم

پویا با شیطنت گفت:

-خوبه دیگه همه یه یار پیدا کردین فقط سر من کلاه رفته کی قراره راهنمای من بشه؟ من تنها نمیاما

گیلدا چپ چپ نگام کرد و گفت:

-الناز هم با تو میاد که حوصلت سر نره

-نه من نمیخوام مزاحم پویا بشم

-مزاحم چیه؟ اصلا مزاحم نیستی دیگه اینو نگو باشه پس فردا بعد از اینکه از خونه مامان جوناتون اومدین و اگه نیاز به بیمارستان یا بهشت زهرا نباشه میریم دور شهر دور میزنیم .

همه موافقت کردن.

ساعت نزدیک چهار بود اماده حرکت شده بودیم نیلو تنها میرفت خونه خودشون من و گیلدا اول یه سر میرفتیم خونه ما بعد میرفتیم پیش مامان گیلدا. دم در خونمون پیاده شدیم گیلدا گفت:

-بدو زنگ بزن

دستمو گذاشتم رو زنگ و با ناله گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-خدایا به جوونیم رحم کن

گیلدا هم با خنده گفت:

-منم واسه سالم موندنمون هزار تا صلوات نذر کردم. بزن دیگه اون زنگ لامصب رو حالا داری یه ساعت استخاره میکنی زود باش

زنگ و فشار دادم چند لحظه بعد در باز شد. رفتیم تو گیلدا قدم اول رو که برداشت زمزمه کرد اشهدا ان .....

هی میخواستم جلو خندمو بگیرم نمیشد از پله ها رفتیم بالا که در خونه باز شد و مامان اومد سر راه پله یه اخم غلیظ رو صورتش بود گیلدا که اوضاع رو دید گفت:

-یکی منو صدا میکنه من میرم بعدا میام دنبال جنازت خدافظ

اومد برگرده که یقشو کشیدم نگهش داشتم در گوشم گفت:

-انگاری اوضاع خیلی خرابه جون من بزار برم تا به قتل نرسیدم

-غلط کردی! گنده خودته خودت جمعش میکنی

دوباره برگشت سمت مامانم اب دهنش رو همچین با صدا قورت داد که مامانم خندش گرفت گیلدا که دید انگار وضعیت خوبه بلند گفت:

-به به سلام خاله جون خوبین؟ نمیدونین چقدر دلمون تنگ شده بود واسه شما این بچه همش میگفت مامانم مامانم اینقدر گفت که ما هم زود اومدیم یه سلام و تبریک سال نو عرض کنیم

-بله معلومه چقدر دلتنگ بودین که خبر نداده اومدین اینورا

-حالا خاله به این حرفا هم میرسیم فعلا بزارین بیایم تو یه میوه ای اجیلی چیزی بخوریم بعد شما بزن اینو بکش ما رو هم خلاص کن

چپ چپ نگاش کردم که گفت:

- والا! راحت میشیم دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتیم داخل گیلدا شروع کرد اجیل خودن گفتم:

-کارد بخوره به اون شکمت کمتر بخور

-به تو چه دوس دارم بخورم مال توئه مگه؟

-کوفت بخوری

زبونشو برام در اورد و دوباره مشغول خوردن شد هم میخورد هم حرف میزد

-خب خاله چه خبر؟ اوضاع میزونه ؟ خانواده خوبن شما خوبی؟

-بحث رو نپیچون وروجک چرا خبر نداده اومدین؟ چرا نیومدین خونه؟

-ای بابا خاله ما تازه دیروز اومدیم کسل شده بودیم گفتیم یه سر بیایم سفر حال و هوامون عوض شه رفتیم ویلای دایی من قرار بود امروز بیایم بهتون سر بزنیم غافلگیرتون کنیم که مامانم گند زد به برنامه

-اخه این چه مسافرتیه پاشین وسایل جمع کنین بیاین خونه اونجا نمونین خطرناکه تنها باشین

-خاله این چه حرفیه سه تا ادم به این بزرگی با دو تا مستخدم کجا تنهاییم؟ بعدشم میخواستیم ببینیم این پسرا میان شمال صفا سیتی چطوریه ما هم یه بار مجردی بیایم حال کنیم دیگه حالا شما زیاد گیر نده این بچه قلبش ضعیفه یهو سکته میکنه کج و کوله میشه میمونه رو دستمون مخصوصا الان چلاغم شده دیگه بدرد نمیخوره

مامان با نگرانی منو نگاه کرد و گفت:

-چی شده؟

-هیچی مامان این پیاز داغ زیاد میکنه نگران نشو

-چی چیو پیاز داغ اضافه میکنم خاله از یه طبقه پله افتاد کور که بود چلاقم شده دیگه باید به فکر دبه سرکه باشی که این تا صد سال اینده ور دستت موندنیه

-الناز چی شدی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-دسته گل گیلدا خانومه دیگه کرم ریخت از پله افتادم پام رگ به رگ شد اذیتم کرد دنبالش کردم پام لیز خورد افتادم

-خاله جات خالی یه سقوط ازاد باحالی کرد که نگو!

مامان زد تو صورتش و گفت:

-خدا مرگم بده شماها با این سنتون هنوز دست از این شیطنت ها برنداشتین؟ نمیگین یه بار یه چیزیتون میشه؟ اخه کی میخواین بزرگ شین؟ امان از دست شما دوتا از بچه گی همش تو سر و کله همدیگه میزدین من که میدونم همه این شیطونی ها زیر سر توئه ورپریدست

-اااا... خاله داشتیم؟ از من مظلوم تر؟ بابا این دخترت ونبین اینجوری خودشو به موش مردگی میزنه این یه مارمولکیه که دومی نداره

ماجرای پانته ا رو واسه مامان تعریف کرد مامان با دهن باز زل زده بود به من اخرش گفت:

-شما از بچه های دو ساله بدترین خدا به داد شوهر هاتون برسه روز عقدتون باید خودم به داماد بگم چه غلطی داره میکنه

گیلدا زد زیر خنده و گفت:

-خاله لازم نیست خودشون ما رو ببینن فرار میکنن

-تورو خدا مواظب باشین چیزیتون بشه ما باید چیکار کنیم؟

-چشم مامان مواظبیم

گیلدا در گوشم گفت:

-دیدی چطور بمب رو خنثی کردم؟ حال کن

مامان خیلی اصرار کرد شام بمونیم ولی چون قرار بود به مامان گیلدا هم سر بزنیم نموندیم به مامان گیلدا هم همین حرفا رو زدیم و راضیشون کردیم از در خونه که بیرون اومدیم گیلدا یه نفس راحت کشید و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-خدایا شکرت اینم بخیر گذشت نیلو هم که sms داد گفت اوضاع خوبه خب دیگه بریم به عشق و حالمون برسیم

گوشیش رو در اورد و واسه فرزاد زنگ زد گفت با پویا بیان دنبالمون تو دلم گفتم اخیش اینم که گذشت اخ جون الان پویا میاد دنبالم میریم دور میزنیم سرخر هم نداریم

یه ربع بعد پویا رسید یه پیرهن مشکی سفید یقه باز پوشیده بود دستبند بند چرمی مشکیش دستش بود موهای صافش ریخته بود تو صورتش چشای خوشگلش برق میزد تو دلم داشتم قربون صدقش میرفتم ایول به سلیقه خودم سوار ماشینش شدم گیلدا هم با فرزاد رفت پویا برگشت سمتم و پرسید:

-خب حالا کجا بریم؟

-بام سبز!!!

-من که اینجا ها زو بلد نیستم خودت ادرس بده

رسیدیم بام سبز بالای کوه یه شهر بازی کوچیک داشت و تله کابین و کلی رستوران و یه منظره عالی از شهر داشتم منظره کوه رو نگاه میکردم پویا هم اومد کنارم گفت:

-واقعا منظره قشنگیه میزاری عکس بگیرم؟

-خب چرا از من میپرسی عکستو بگیر

یکم مکث کرد و گفت:

-اخه میخوام تو هم تو عکسم باشی

-چرا من؟

-خب....امم... همینجوری یادگاری

-باشه

یه قسمت رو انتخاب کرد اونجا وایسادم ازم عکس گرفت و گفت: یه لحظه همونجا باش الان میام

رمان بازار
romanbazar.ir

چند لحظه بعد با یه پسر برگشت دوربین رو داد دستش و گفت:

-اقا قربونت یه عکس دو نفره از ما بنداز

بعد اومد سمت من پرسیدم:

-عکس دو نفره چرا؟

-میخوام خاطرات این سفر همیشه یادم بمونه

برگشتیم سمت دوربین دستشو گذاشت دور شونمو منو چسبوند به خودش فلاش زده شد و عکس رو گرفت. عکس قشنگی شده بود باید یادم بمونه بهش بگم واسه منم بریزه تو فلش. باهم قدم زدیم و صحبت میکردیم پویا از خاطرات بچگیش و شیطنت هاش میگفت و من از خنده ترکیده بودم داشتم به یکی از خاطره هاش میخندیدم که چشام تو یه نگاه سیاه گره خورد خنده رو لبام خشک شد اخم هام رفت تو هم یه حس بدی که خیلی وقت بود سراغم نیومده بود دوباره وجودم رو گرفت دوباره یاد گذشته جلو چشام زنده شد شهاب به نشونه اشنایی برام سر تکون داد نگامو ازش گرفتم دندونامو از حرص میسابیدم بهم اخه الان وقت دیدن این نکبت بود؟ گند زد به روزم حس نفرت ازش وجودمو پر کرده بود دلم نمیخواست ببینمش جز نفرت هیچ حسی تو دلم براش باقی نمونده بود پسره پررو با چه روئی به من سلام میکنه اشغال عوضی همینطوری زیر لب داشتم یه بند فحشش میدادم پویا شونمو گرفت و تکونم داد

-هیی دختر کجایی؟ حواست نیستا! یهو چت شد؟

-هان.... چیزه مهمی نیست یاد یه چیزی افتادم

پویا مشکوک شهاب رو نگاه کرد که خیره به ما بود پرسید:

- مربوط به اون پسره است نه؟ میشناسیش؟

چقدر تیز بود که فهمید اروم سرمو تکون دادم و زیر لب گفتم:

-اره میشه زودتر بریم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اخم هاش رفته بود تو هم مسیر رو عوض کرد تا از تیررس نگاه شهاب دور شیم بعد از چند دقیقه پرسید:

-اون کی بود؟

ساکت نگامو دوختم به زمین چی میگفتم؟ میگفتم دوست پسر سابقمه؟ کسی که به خاطرش در دلمو رو عشق بسته بودم؟ کسی که غرورمو شکست؟

-نمیخوای جواب بدی؟

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم:

-طولانیه میخوای بهت بگم؟

-اره میخوام بدونم

قبل از اینکه منصرف بشم شروع کردم به تعریف کردن همه چیز رو گفتم از اشنایی با شهاب تا اخرش وقتی حرفام تموم شد قیافش توهم بود ذهنش مشغول بود پرسید:

-اون شبی که گریه میکردی هم دلیلش این بود؟

-نه دلیل دیگه ای داشت

با حرص گفت:

-هنوز دوستش داری نه؟ واسه همین ناراحت شدی دیدیش

-نه اشتباه میکنی تنها حسی که الان بهش دارم نفرته

-پس چرا ناراحت شدی؟

-ناراحتم از اینکه وقتمو واسه اشغالی مثل اون حروم کردم زندگیمو بخاطر اون تلخ کردم در حالیکه ارزشش رو نداشت واسه این ناراحتم وگرنه هیچ حسی جز نفرت بهش ندارم

صورتش از هم باز شد و لبخند زد

-میخوای برم حالشو بگیرم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نه نمیخوام

-پس چی میخوای؟

-امم.... واسم پشمک میخری؟

بلند خندید و گفت:

-خیلی شکمویی دختر تو این فکرم که این همه میخوری چرا چاق نمیشی؟

لبامو جمع کردم و گفتم:

-شکمو خودتیبی!

-خب حالا قهر نکن نینی کوچولو بیا بریم واست پشمک بخرم

نیشم باز شد و با ذوق گفتم:

-بریم

پویا رفت برام پشمک بگیره منم رفتم سمت پرتگاه لبه پرتگاه ایستادم دستامو باز کردم و یه نفس عمیق کشیدم از اینکه کنارش بودم خوشحال بودم شوخی هاش اخلاقش اذیت هاش همه چیزش رو دوست داشتم قلبم از عشقش پر شده بود شاید خیلی ساده بودم که میخواستم به خودم بقبولونم اونم دوستم داره ولی فکر اینکه اینجوری نباشه ازارم میداد اگه به یکی دیگه علاقه داشته باشه چی؟ چطوری میتونم تحمل کنم با یکی دیگه ببینمش.

دست گرمی دورم حلقه شد از ترس پریدم جلو و پام لیز خورد اگه نگهم نداشته بود مطمئنا پرت میشدم پایین صدای گرمش تو گوشم پیچید که گفت:

-نترس دختر شیطون نمیگی این لبه وایسادی تعادلت بهم بخوره میوفتی ؟

زیرلب گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-تو همیشه واسه گرفتنم هستی

-چی گفتی؟ صدات ارومه نمیشنوم

-گفتم نترس نمیوفتم

اروم کشیدم عقب و منو برگردوند سمت خودش پشمک بزرگی که تو دستش بود رو داد بهم و با دستش موهامو اشفته کرد و گفت:

-اینجوری بهتره شبیه بچه تخس ها میشی

فقط لبخند زدم چه حس قشنگیه وقتی کنار عشقتی دوست نداشتم هرگز اون شب تموم نشه موبایلش زنگ خورد.

-بله؟ ....کجایین؟....خب ماهم تا نیم ساعت دیگه میایم اونجا میبینیمتون .....باشه

قطع کرد.

-کی بود؟

-فرزاد جلوی رستوران قرار گذاشتن بریم واسه شام

-اااا.....زوده من هنوز پشمکم رو نخوردم

-اشکال نداره بیار خونه بخور

-باشه

****

واسه تولد پویا قرار بود یه مهمونی کوچیک بگیریم و خانواده کاویانی رو هم دعوت کنیم چندتا از دوستای فرزاد و پویا هم که واسه تفریح اومده بودن شمال قرار بود بیان از صبح مشغول تمیز کردن ویلا بودیم غذا رو هم از بیرون سفارش داده بودیم که شب بیارن واسمون. گیلدا موهامو برام اتو زد و گفت:

-امشب چی میخوای بپوشی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

از تو کمد پیرهنی که پویا برام خریده بود رو اوردم بیرون و گذاشتم رو تخت روکشش رو برداشتم گیلدا خیره شد به لباس و گفت:

-وای چقدر نازه اینو از کجا اوردی؟

-اونروز که رفته بودیم بیرون پویا برام خرید چطوره؟

-فوق العادست امشب حسابی میخوای دل ببری دیگه

-فکر نکنم بعضیا اصلا دل داشته باشن که من بخوام ببرم

گیلدا خندید و مشغول ارایش صورتم شد.

مهمون ها تقریبا اومده بودن تعداد زیاد نبود چندتا از دوستای پویا و فرزاد با نامزداشون و اسیه و وحید و حمید. کت شیری رنگ توریمو روی لباس پوشیدم و یقه ام رو جوری تنظیم کردم که زیاد دید نداشته باشه از توی کیفم زنجیری که پویا برام خریده بود رو گردنم کردم برق زنجیر جلوه خاصی داشت واسه بار اخر تو اینه خودمو بررسی کردم و با رضایت چشمکی به عکس خودم زدم و از اتاق رفتم بیرون. وقتی از پله ها میرفتم پایین خدا خدا میکردم پام با این کفش پاشنه بلندا پیچ نخوره ضایع شم خدارو شکر که سالم رسیدم پایین و مشغول احوالپرسی با بقیه شدم دوستاش همه مثل خودش شوخ و شیطون بودن و مجلس رو گرم میکردن وسط سالن شلوغ بود همه مشغول رقصیدن بودن بیشتر چراغا خاموش بود چشام بین جمعیت دنبال یه شخص خاص میگشت کسی که دلم واسه دیدنش پر پر میزد بلاخره دیدمش نفسم تو سینه حبس شد پیرهن مردونه مشکی جیگری خوش رنگی تنش بود و روش کت شلوار مشکی پوشیده بود موهای لختش ریخته بود تو صورتش گاهی با حرکت دست موهاشو میزد کنار لبخند مردونه که صورتشو پوشونده بود جذابترش میکر چشای سبزش تو نور کم میدرخشید ضربان قلبم تند شده بود محو صورتش شده بودم بی شرف چه خوشتیپ شده کف دستام عرق کرده بود نمیدونم چرا استرس داشتم انگار بار اول بود قراره ببینمش نگاش تو جمعیت میگشت یه صدای تو ذهنم گفت شاید دنبال من میگرده

شهامتم رو جمع کردم و با قدم های محکم رفتم سمتش نگاش تو جمعیت یه لحظه از صورتم گذشت ولی دوباره با تعجب خیره شد بهم نگاش از سر تا پام عبور کرد رسیدم بهش با لبخند

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

سلام کردم ولی هنوز با تعجب خیره شده بود بهم. ای بابا بچه خشکش زد خوشگل ندیده ها خیلی جلوی خودمو گرفتم که بهش تیکه نندازم اخرش طاقتم تموم شد و گفتم:

-اقا پویا ادم فضایی که ندیدی اینجوری زل زدی بهم

سرشو تکون داد و با گیجی گفت:

-ببخش حواسم پرت شد

-جواب سلام واجبه ها!

-هان؟! اره اره ببخشید سلام خوبی؟

-ممنون

-این همون لباسیه که باهم گرفتیم؟

-اره همونه

اخم هاش رفت تو هم و گفت:

-نباید میخریدمش

حس کردم یه پارچ اب یخ رو سرم خالی کردن همه شوق و ذوقم خوابید با لحن دلخوری گفتم:

-مجبور نبودی بخری زورت نکرده بودم

هول کرد و گفت:

-نه منظورم این نبود یعنی ...

-نمیخواد توضیح بدی من میرم به بقیه مهمونا سر بزنم

-الناز وایسا

بی توجه بهش رفتم بین بقیه میدیدم چشاش رو منه ولی سعی میکردم بهش توجه نکنم خیلی بهم برخورده بود یعنی اینقد بد شده بودم که گفت نباید میخریدش؟ نیلو اومد کنارم و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چه خوشگل شدی الناز میخوای چشم بعضیا رو دراری ها

-اره خیلی دیگه خوشگل شدم!!!

-چی شده؟ چرا پکری؟

-هیچی خوبم

تو تمام مدت مهمونی سعی میکردم کمتر با پویا رو به رو بشم نشسته بودم رو صندلی و داشتم رقص خنده دار گیلدا و فرزاد رو نگاه میکردم دستی جلوم دراز شد با تعجب زل زدم به صاحب دست یه پسر خوش قیافه جلو وایساده بود گفت:

-سلام من ارش هستم از دوستای پویا افتخار یه دور رقص رو بهم میدین؟

نگام به پویا افتاد که داشت با یکی از دخترا میرقصید عشوه های دختر عصبانیم کرد تو دلم گفتم به جهنم اینقدر با این و اون برقص که بترکی حالت رو میگیرم پویا خان. میخواستم پیشنهادش رو قبول کنم ولی یه حسی نزاشت خیلی سرد گفتم:

-نه ممنون نمیخوام برقصم

وقتی دور شد گیلدا اومد سراغم به زور بلندم کرد و با غرغر گفت:

-چیه عین پیرزنا نشستی این گوشه پاشو یه تکونی به خودت بده

با هم رفتیم بین جمعیت و مشغول رقص شدیم با هر حرکتم حواسم به پویا بود و حرص میخوردم

داشتم میرقصیدم که ارش اومد کنارم و رو به روم شروع به رقصیدن کرد و گفت :

- تو که گفتی نمیخوای برقصی

- گفتم با شما نمیخوام برقصم

چشام تو جمعیت رو پویا موند داشت منو ارش رو نگاه میکرد اخم عمیقی رو صورتش بود از رقصیدن با اون دختره دست کشید و در گوش فرزاد چیزی گفت از لبخند شیطون رو لبش اصلا

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشم نیومد فرزاد سری به نشونه تایید به پویا تکون داد و سریع رفت. اهنگ یهو قطع چراغا همه خاموش شدن صدای اعتراض دختر پسرا بلند شد اهنگ بعدی که پخش شد اهنگ مورد علاقه من بود که بیشتر شبا تو اتاقم گوش میدادم صدای جیغ دختر پسرا بلند شد همه جفت جفت شروع به رقصیدن کردن حس کردم دستی دور کمرم حلقه شد منو کشید سمت خودش سعی کردم خودمو بکشم عقب با عصبانیت گفتم :

-ولم کن داری چیکار میکنی

-هیسسس اروم باش منم

از تعجب چشام گشاد شد پویا کی اومد جلوم که من ندیدم؟ تو تاریکی فقط برق چشاش معلوم بود گرمای تنش ارومم میکرد سرشو کنار گردنم گذاشته بود داغی نفساش پوستمو میسوزوند اروم تو گوشم گفت:

-این لباس خیلی بهت میاد خوشگل شدی همه چشا روت زوم بود واسه همین گفتم کاش نمیخریدمش که همه با نگاه نخورنت

- حرکاتش با من هماهنگ بود اروم میرقصیدیم و من از اینکه کنارم بودغرق لذت شدم.

There is something I gotta tell you

It goes like this

Do you know you control

Every single breath I take

You can see through my soul

رمان بازار
romanbazar.ir

I feel it in the love we make

And I try to find a place

Where I can hide yeah

But every time I try to fight

The feeling it takes over me yeah

It must be love baby

caus it"s killing me looking in your eyes

It must be love coz

Everytime you walk away I just fall apart

And I don"t know what it is

But I feel I"m in too deep

No I don"t know what it is

It must be love

Yeah,it must be love

When we talk you can read

رمان بازار
romanbazar.ir

Every word inside my head

Like you know what I need And I can"t imagine anywhere

I"d wanna be then right here with you baby Next to me

Why can"t you see I try to fight

The feeling but I do believe yeah

It must be love baby

caus it"s killing me looking in your eyes

It must be love coz

Everytime you walk away I just fall apart

And I don"t know what it is But I feel I"m in too deep

No I don"t know what it is It must be love

I try to find a place

Where I can hide yeah But everytime I try to fight

The feeling it takes over me

it must be love

baby caus it"s killing me looking in your eyes

It must be love coz

Everytime you walk away I just fall apart

And I don"t know what it is But I feel I"m in too deep

رمان بازار
romanbazar.ir

No I don"t know what it is It must be love

می خوام یه چیزی بهت بگم

یه همچین چیزی

می دونی که حتی نفس کشیدن من دست توئه

تو حتی میتونی به روح من نفوذ کنی

من اینو تو عشقی که ساختیم حس میکنم

و من تلاش میکنم جایی برای پنهان شدن پیدا کنم

اما هربار که سعی میکنم با این احساس بجنگم بازم اون بهم غلبه میکنه

اون باید عشق باشه عزیزم

چون نگاه کردن تو چشمات منو می کشه

اون باید عشق باشه

چون هر دفعه که تو دور میشی من احساس تنهایی میکنم

و من نمی دونم اون چیه

اما حس میکنم که توش غرق شدم

نه ، نمی دونم چیه

اون باید عشق باشه

آره ، اون باید عشق باشه

وقتی با هم حرف میزنیم تو می تونی هر کلمه ای که تو سرمه بخونی

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار می دونی که من چی می خوام

و من هیچ جای دیگه ای رو نمی تونم تصورم کنم

من می خوام که دقیقا همین جا باشم ، با تو و در کنارت

چرا نمیتونی ببینی که دارم تلاش میکنم تا با این احساس بجنگم با وجود اینکه باوش دارم

اون باید عشق باشه عزیزم

چون نگاه کردن تو چشمات منو می کشه اون باید عشق باشه

چون هر دفعه که تو دور میشی من احساس تنهایی میکنم

و من نمی دونم اون چیه

اما حس میکنم که توش غرق شدم

اون باید عشق باشه...

اهنگ تموم شده بود ولی هنوز محو چشاش بودم که خیره بود تو چشام تاریکی محیط نزدیکیش بهم گرمای تنش برق نگاش همه چی با هم دست به دست هم داده بودن حالم داشت خراب میشد وسوسه قوی از اینکه محکم بغلش کنم انگار اونم همین حس رو داشت چون فشار دستش رو روی کمرم بیشتر کرد و منو بیشتر به خودش چسبوند صورتش نزدیک صورتم بود خیلی نزدیک جوری که نفس های داغش میخورد تو صورتم نگاش به لبام خیره بود چند سانت بین لبامون فاصله بود سرشو اورد جلوتر قبل از اینکه لبامون تماس پیدا کنه چراغا یهو روشن شد خودمو سریع کشیدم کنار صورتم سرخ شده بود داغ بودم داشتم اتیش میگرفتم نگاهی به دور و بر انداختم خدارو شکر کسی متوجه ما نشده بود پویا هنوز خیره به من بود انگار حال اونم امشب عوض شده بود حالت نگاش عجیب بود زیر لب ببخشیدی گفت و رفت.

خودمو رسوندم تو اشپزخونه قلبم تند میزد یه لیوان اب خوردم تا گرمای درونم کم شه ولی تاثیری نداشت تصویر چشاش از جلو چشم کنار نمیرفت گیلدا اومد تو اشپز خونه

-الناز کجایی دختر یه ساعته دنبالتم

رمان بازار
romanbazar.ir

-همین جاها بودم

چشاشو ریز کرد و پرسید:

-مشکوک میزنی چرا اینقدر قرمز شدی؟

-چیزی نیست داشتم میرقصیدم گرمم شده

-باشه بیا بریم پویا میخواد کیکشو ببره

-باشه برو منم الان میام

دستامو که از استرس سرد شده بود روی صورتم گذاشتم تا سرخی گونم از بین بره وقتی بهتر شدم رفتم بیرون همه دور پویا جمع بودن جلوی کیک تولدش وایساده بود بچه ها یه صدا داد زدن

-ارزو کن ارزو کن

چشاش و نبست خیره شد تو چشام و شمع رو فوت کرد. همه کادوهاشون رو دادن بهش نمیخواستم الان کادوشو بدم وقتش نبود. وقتی کادوی همه رو باز کرد و دیگه کادویی نموند با قیافه دمغ نگاهی بهم انداخت رفتم سمتش و گفتم:

-تولدت مبارک پویا امیدوارم ۱۰۰۰ ساله شی هر سال هم دعوتمون کنی واسه پارتی

-مرسی ولی فکر نکن نمیفهمم کادو ندادیا

با شیطنت چشمکی بهش زدم و درحالیکه میرفتم سمت گیلدا و نیلو گفتم:

-یادم رفت بخرم

بادش خوابید با بیمیلی نشست رو مبل تا با بچه ها عکس یادگاری بگیره نیلو با خنده گفت:

-چی به پسر خالم گفتی که پنچر شد

-هیچی

-تو گفتی منم باور کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

-چیز بدی نگفتم فقط گفتم کادوشو یادم رفت بخرم

گیلدا با خنده گفت:

-عجب ادمی هستیا گناه داره اذیتش نکن

-بعدا کادوشو میدم الان وقتش نیست

-پس کی وقتشه؟

-دیگه دیگه

-اوه لالا میخواد تو خلوت کادوشو بده بپا یهو + ۱۸ نشه

-خفه شو تو هم همش منحرفی

نیلو خندید و گفت:

-بعدا که تعریف میکنی برامون سانسورش نکن بزار ما هم یاد بگیریم

-کوفت بیشعور ها

ساعت از دوازده گذشته بود کم کم همه خداحافظی کردن و رفتن خونه به طور وحشتناکی ریخت و پاش بود ولی خسته تر از اون بودیم که بخوایم تمیز کنیم گیلدا پیشنهاد داد فردا از شمسی خانوم کمک بگیریم همه رفتیم تو اتاقامون نشستم پشت پنجره منتظر موندم همه بخوابن ژاکتمو پوشیدم بسته کادو رو تو جیبم گذاشتم و از خونه زدم بیرون رفتم سمت ساحل همه جا تاریک بود فقط نور مهتاب روشنایی کمی رو بوجود اورده بود. رسیدم لب ساحل چشامو بستم و نفس عمیق کشیدم باد خنک موهامو پریشون میکرد موج های ساحل میخورد به پاهام مور مور میشدم یه فکری تو سرم بود وسوسه شده بودم هرچی میخواستم بهش فکر نکنم بیشتر میشد با اینکه میدونستم خطرناکه ولی دل و زدم به دریا ژاکتمو کندم و گذاشتم کنار ساحل شالم هم گذاشتم روش و پا برهنه رفتم تو اب.

قدم به قدم میرفتم جلو سردی اب تنمو میلرزوند ولی لذت بخش بود کم کم پاهام به دمای اب عادت کرد باز هم رفتم جلوتر تو این مدت هیچ کدوم نیومده بودیم تو اب رفتم جلوتر اب تا سینم

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد بالا دستامو میکشیدم رو اب جریان خنک حالمو بهتر کرده بود لبخند نشست رو لبام یه نفس عمیق کشیدمو رفتم زیر اب بعد از چند دقیقه اومدم بالا از بچگی اب بازی رو دوست داشتم عاشق دریا بودم دوباره نفس عمیق کشیدم رفتم زیر اب هنوز چند ثانیه هم نشده بود که یه دستی دور کمرم حلقه شد و منو کشید بالا از اب که بیرون اومدم با قیافه عصبانی پویا رو به رو شدم کارد میزدی خونش در نمیومد دستاشو گذاشت دور شونمو داد زد:

-خیلی دیونه ای الناز این موقع شب اومدی تو اب؟ نصفه شب؟ اونم تنها؟ داشتی غرق میشدی دیونه ! اگه نرسیده بودم معلوم نیست چی میشد من از دستت اخر دیونه میشم

مغزم هنگ کرد این چی میگه؟ غرق شدن چیه؟ چرا اینجوری میکنه؟ تازه دوزاریم افتاد منو از دور دیده که میرم زیر اب میام بیرون فکر کرده دارم غرق میشم یعنی به قول خودش الان نجاتم داده یهو از خنده منفجر شدم دستشو کشیدم و همونطور که میخندیدم بردم سمت ساحل با چشای گشاد زل زد بهم و گفت:

-یا خدا فکر کنم جنی شدی

-نه ... دیوونه

نفسم از شدت خنده گرفته بود بریده بریده گفتم:

-واقعا.... فکر کردی.... دارم ...غرق.... میشم؟ دیونه داشتم شنا میکردم نفس میگرفتم میرفتم زیر اب میومدم بیرون

دوباره زدم زیر خنده پویا مات داشت نگام میکرد یکم مکث کرد و گفت:

-یعنی غرق نمیشدی؟

-معلومه که نه

-یعنی نجاتت ندادم؟

-نه فقط سکتم دادی

یکم ساکت موند بدجور ضایع شده بود ولی کم نیاورد دوباره داد زد:

رمان بازار
romanbazar.ir

-اصلا این موقع شب اینجا چیکار میکنی؟

-اه گیر نده دیگه خوابم نبرد اومدم اینجا

نشستم رو ساحل و ژاکتمو انداختم رو دوشم پویا هم نشست کنارم سرشو گرفت بین دستاش با لحن ارومی گفت:

-وقتی دیدم تو اب دست و پا میزنی خیلی ترسیدم از ترس تا مرز سکته هم رفتم داشتم به این فکر میکردم که نکنه دیر برسم و یه اتفاقی برات بیوفته

فقط لبخند زدم و چیزی نگفتم یکم که گذشت سکوت رو شکست و گفت:

-یادته چند وقت پیش ازت پرسیدم تاحالا عاشق شدی گفتی نه؟

-اره

-یادته ازم همینو پرسیدی و گفتم نمیدونم؟

-اره

-فکر میکنم الان بتونم جواب بدم

دلم ریخت منتظر موندم تا ادامه بده

-حس میکنم عاشق یه نفر شدم

رنگم پرید یه درد شدیدی پیچید تو قلبم سوزش اشک رو تو چشام حس کردم با سر سختی کنارشون زدم دستام مثل یخ شده بود با صدایی که به زور در میومد گفتم:

-از کی فهمیدی؟

-نمیدونم انگار خیلی وقته دوستش دارم فقط نفهمیده بودم یه دختر شیطونه خنده هاش بهم زندگی میده وقتی با چشای معصومش نگام میکنه دیونه میشم شیطنت هاش واسم قشنگه قبلا بهش توجهی نداشتم نمیدیدمش برام مهم نبود ولی پاکیش سادگیش شیطنت هاش کم کم باعث شد واسم خاص بشه بهش توجه کنم هربار که میبینمش قلبم به تپش میوفته وقتی کنارمه زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

رو حس میکنم کم کم همه فکرم شد اون حتی وقت هایی که پیشش نیستم یادش تنهام نمیزاره شده همه زندگیم ناراحتیش ناراحتم میکنه خندش شادم میکنه تنها دختریه که بین این همه دختر تونسته دلمو بلرزونه ولی نمیدونم چطور بهش بگم میترسم دوستم نداشته باشه

یه بغض سنگین تو گلوم بود بهم فشار میاورد دستام میلرزید قلبم خیلی درد میکرد با صدای لرزون پرسیدم:

-چرا میترسی؟ اگه واقعا دوستش داری بهش بگو

-میترسم منو نخواد و از دستش بدم نمیتونم بی اون طاقت بیارم

زیرلب گفتم:

-خوش به حالش که اینقدر دوستش داری

-اره اگه اونم دوستم داشته باشه خیلی خوشبختم چون اون واقعا یه فرشته است.

دیگه نمیتونستم تحمل کنم حتما عاشق یکی از دوست دختراش شده بود من چه خوش خیال بودم که فکر میکردم بهم یه حسی داره در صورتی که دلش پیش کس دیگه بود دوباره پرسید

-به نظرت چطور بهش بگم؟

-نمیدونم من که تاحالا این کارو نکردم

حس کردم چند لحظه دیگه بمونم نمیتونم جلوی خودمو بگیرم از جام بلند شدم و زیر لب گفتم:

-امیدوارم موفق باشی من میرم بخوابم

به حالت دو رفتم سمت ویلا

اشکام چکید پایین بین راه دستم کشیده شد برگشتم و با شدت خوردم به سینه پویا دستشو گذاشت زیر چونم سرمو اورد بالا دستشو کشید رو گونمو با تعجب گفت:

-الناز داری گریه میکنی؟ واسه چی؟ چی شده؟

-چیزی نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

-به خاطر هیچی گریه میکنی؟

با عصبانیت دستشو پس زدو و گفتم:

-ولم کن گفتم که چیزیم نیست میخوام برم

دوباره چونمو گرفت دستش اینبار محکم تر از قبل. دقیق تر تو چشام خیره شد بعد از چند دقیقه با ناباوری گفت:

-از حرفم ناراحت شدی؟

-نه چرا باید ناراحت بشم خوشحالم بلاخره عاشق شدی

یکم خیره شد تو چشام و یهو زد زیر خنده جلل خالق این مشکل روانی داره اخه کی تورو ناز کرد که میخندی پشت هم میگفت:

-دختره دیونه....دختره دیونه

-چته؟ جک گفتم که اینجوری میخندی؟ولم کن میخوام برم

کم کم خندش قطع شد ولی باز یه لبخند رو لباش بود دستمو گرفت و نزدیک خودش کرد و شروع به حرف زدن کرد

-چند ماه پیش اومدم اینجا دانشگاه خوشحال بودم که اومدم یه محیط جدید میتونستم راحت تر به کثافت کاریام برسم یه خونه برام اجاره کردن ولی همون روز اول با یه دختر بداخلاق شیطون و لجباز برخورد کردم اول ازش خوشم نیومد اونم یکی بود مثل بقیه ولی هرچی بیشتر شناختمش بیشتر نسبت بهش کنجکاو شدم یه دختر شیطون و لجباز که همه ازار و اذیت هامو تلافی میکرد لوس و ننر نبود که به خاطر یه شوخی بزنه زیر گریه و لوس بازی در بیاره مقاوم بود تلافی میکرد خاکی بود دلش مثل دریا بود کم کم همه فکر و ذکرم شد اون دختری که چشای قهوه ایش دلمو برده بود کم کم بیشتر شناختمش از اخلاقش پاکیش خوشم اومد مثل بقیه نبود به کسی پا نمیداد قبلا نمیدونستم چرا همش به فکرشم یا اینکه چرا نگرانشم . اون شبی که دیدم اون مرد مزاحمت شد یه حس عصبانیت شدید تو وجودم شعله کشید اگه اسیبی بهت میرسید مطمئن بودم که میکشتمش.اون شب که مریض بودم و کنارم بودی فهمیدم یه چیزی اتفاق افتاده یه چیزی درونم

رمان بازار
romanbazar.ir

تغیر کرده ولی باورش نداشتم تا اینکه اون نیمه شب بعد از تولد پانته ا تو بالکن چشای اشکیتو دیدم دلم لرزید دیونه شدم ازت بی خبر بودم درو باز نمیکردی از نگرانی داشتم میمردم تصویر چشای اشکیت از جلو چشمم کنار نمیرفت اون شب تا صبح بیدار بودم و به این فکر میکردم که چرا برام مهمی بلاخره به خودم اعتراف کردم با خودم کنار اومدم ولی میترسیدم بهت بگم تو تنها دختری بودی که دلمو بردی بهت احساس پیدا کردم تورو مثل بقیه ندیدم سبکسر و جلف نبودی میخواستم بهت نزدیک شم تا بدونم احساست چیه ولی زرنگ تر از این بودی که دستت رو کنی. امشب که باهات رقصیدم فهمیدم دیگه طاقت ندارم باید میفهمیدم حست چیه واسه همین اونجوری حرفمو عنوان کردم منظور من از اون دختر تو بودی ولی تو اشتباه فهمیدی

دستشو کشید روی اشکای روی صورتم و ادامه داد:

-این اشکات بلاخره لو دادت

لبخند نشسته بود رو لباش چشاش برق میزد هنوز تو شوک بودم باورم نمیشد یعنی منظورش منم؟ یعنی دختری که میگفت من بودم سرشو اورد کنار گوشم و اروم گفت:

- عاشقتم دختر لجباز

چشام از تعجب گشاد شده بود

یکم نگام کرد و اروم پرسید :

- تو چی؟ هیچ حسی به من نداری؟

نمیدونستم چی بگم خیلی شوکه شده بودم زبونم باز نمیشد که جواب بدم چشامو بستم واقعا دوستش دارم؟ جواب خیلی قاطع بود اره دوستش داشتم خیلی زیاد ولی روم نمیشد بگم دست کردم تو جیب ژاکتم جعبه ای که براش خریده بودم در اوردم بازش کردم دستشو گرفتم تو دستام ساعت رو از جعبه در اوردم و بستم به دستش خیره شد تو چشام لباش به لبخند باز شد چشاش رو صورتم گشت و به لبام خیره شد سرشو اورد جلو دستشو گذاشت دورم و منو کشید سمت خودش صورتش نزدیک صورتم شد ناخوداگاه چشامو بستم بعد از چند ثانیه داغی لباشو رو لبام حس کردم همه تنم لرزید.داغ شدم نفسم بند اومد قلبم یه لحظه از حرکت وایساد و بعد با با سرعت ده برابر شروع به زدن کرد نمیتونستم هیچ تکونی بخورم مغزم قفل کرده بود قلبم

رمان بازار
romanbazar.ir

میلرزید. بعد از چند دقیقه یکم ازم فاصله گرفت نفسای داغش میخورد تو صورتم اروم چشامو باز کردم. پیشونیمو بوسید و گفت:

-دوستت دارم الناز

فقط تو چشاش خیره بودم خندید و گفت:

-تو نمیخوای چیزی بگی؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم:

-نچ

-بگو دیگه اذیتم نکن

سرمو بردم کنار گوشش اروم گفتم:

-منم خیلی دوستت دارم

دستاشو حلقه کرد دورم بلندم کرد و دور خودش چرخوند

-دیونه منو بزار زمین.

-خودت که میگی دیونه. تو دیونم کردی دیونتم الناز میفهمی دیییییییییییییونتتتم

اون شب قشنگترین شب زندگیم بود قدم زدن کنار ساحل دست تو دست عشقم گفتن حرفایی که این مدت رو دلم مونده بود دیدن طلوع خورشید...

وقتی میخواستیم برگردیم تو ویلا دم در نگاه کلافه ای بهم انداخت و گفت :

-اگه دست خودم بود الانم نمیزاشتم ازم جدا شی بری

-چند ساعت دیگه دوباره میبینمت

-خوب بخوابی

-تو هم همینطور

رمان بازار
romanbazar.ir

به محض رسیدن سرم به بالش خوابم برد یکی از اروم ترین خواب های عمرم بود. سر میز صبحونه همه دور هم جمع بودیم و بچه ها مشغول شوخی و خنده بودن داشتم چاییمو میخوردم که پویا گفت:

-بچه ها من و الناز نامزد کردیم

اونقدر شوکه شدم که چای پرید تو گلوم گیلدا پشتم و با خنده گفت:

-پویا یکم ملایم تر میگفتی بچه داشت خفه میشد.

یه نگاهی به من انداخت و دم گوشم گفت:

-انگار بلاخره یه دیونه ای پیدا شد که تورو بندازیم بهش.

-کوفت مسخره

همون روز غروب باهم رفتیم و یه جفت حلقه ساده خریدیم وقتی حلقه رو دستم میکرد دست هردوتامون از هیجان میلرزید پویا اصرار داشت با مامان صحبت کنه هرچی به پویا میگفتم زوده گوش نمیداد میگفت من تا الانم خیلی صبر کردم دیگه کافیه خلاصه تونستم راضیش کنم تا ترم بعد صبر کنیم بعد با مامانم صحبت کنه. زندگی دوباره روی خوشش رو بهم نشون داده بود.

یه روز به زمان برگشتمون به تهران مونده بود با نیلوفر و گیلدا رفتیم خرید پسرا هم باهم رفته بودن گردش.گیلدا جلوی یه مغازه ایستاد و گفت :

-بچه ها اینجا تاپ هاش قشنگه بریم تو؟

گفتم:

-شماها برین من میخوام برم دم اون کتاب فروشی کتابا رو نگاه کنم

-باشه پس جای دیگه نرو که پیدات کنیم

-باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

قدم زنان رفتم پشت ویترین کتاب فروشی مشغول دیدن کتابا بودم که با صدای سلامی از جام پریدم صدای اشنایی بود برگشتم سمت عقب با دیدن چهره شهاب ابروهام توهم گره خورد دستام مشت شد. سرمو برگردونم و راه افتادم پشتم اومد و گفت:

-هی هی الناز کجا میری وایسا

جلومو گرفت با عصبانیت گفتم:

-چی میخوای؟

لبخندی زد و گفت :

-چرا فرار میکنی دوست قدیمیت رو فراموش کردی؟ یه احوالپرسی چیزی ادبت کجا رفته

-چی میخوای؟

-هیچی دیدمت میخواستم حالتو بپرسم

-از جلو چشمم گورتو گم کن نمیخوام ببینمت

-اوه نه بابا رفتی تهران حرفای جالب یاد گرفتی قبلا خیلی اروم و حرف گوش کن بودی مهربون باش عزیز

-مهربونی و اخلاق خوب من واسه کسیه که لیاقت داشته باشه نه واسه یه اشغال لاشی مثل تو

لبخندش محو شد با خشونت گفت:

-دیگه داری گنده تر از دهنت حرف میزنی جوجه ادای ادمای پاک رو در نیار واسه من اون روز با اون پسره دیدمت چطور تو بغل هم بودین تو هم یه هرزه ....

با صدای سیلی که زدم تو گوشش مردم اطرافمون با تعجب زل زدن به ما و چند نفر ایستادن.

-مواظب حرف زدنت باش من مثل تو عوضی نیستم اونی رو هم که دیدی نامزدم بود

دستمو جلوش گرفتم چشاش رو حلقه ام مات موند ادامه دادم.

رمان بازار
romanbazar.ir

-سعی کن حتی اتفاقی هم جلوی چشمم افتابی نشی دفعه دیگه اینجوری برخورد نمیکنم بد میبینی.

از کنارش رد شدم و راهمو ادامه دادم

-الناز الناز هی الناز

گیلدا و نیلو دوان دوان بهم رسیدن نیلوفر گفت:

-اروم برو نفسمون گرفت بابا

گیلدا:

-عجب معرکه ای گرفتی. فک نمیکردم بتونی اینجوری باهاش برخورد کنی

-اره فکر کنم از اندام های تحتانی تا بالاش سوخت

با لحن عصبی گفتم:

-پس چی انتظار داشتین فک کردین ببینمش دست و پام سست میشه؟ نه اینطور نیس اون واسه من مرده الان همه کس من پویاست.

-میدونم اروم باش بیخیالش فراموشش کن.

با اعصاب خرد برگشتیم خونه رو بالکن وایساده بودمو دریا رو نگاه میکردم دستای پویا دورم حلقه شد سرشو چسبوند به سرمو گفت:

-کی خانومیه منو اذیت کرده؟

-امروز شهاب رو دیدم

اخماش رفت تو هم. همه چی رو براش تعریف کردم با عصبانیت گفت:

-غلط کرده با تو حرف زده شیطونه میگه برم دندوناشو تو دهنش خرد کنم

-ولش کن خودم حالشو گرفتم ما هم که دیگه فردا برمیگردیم تهران

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو گرفت تو دستاش و گفت:

-میای بریم لب دریا قدم بزنیم؟

-اره بریم

کنار ساحل نشسته بودیم سرم رو شونش بود دستمو تو دستاش گرفته بود گفت:

-اینجا رو خیلی دوست دارم چون باعث شد به تو برسم باعث شد بفهمم که چقد دوستت دارم خاطرات خیلی قشنگی برامون از اینجا میمونه فکر کن بعدا که ازدواج کنیم میخوام همه اینا رو واسه بچه هامون تعریف کنم که بدونن مامانشون چه بلایی سر من اورده

از فکر داشتن بچه مشترک با پویا صورتم سرخ شد تصورشم شیرین بود گفتم:

-تو غلط میکنی واسشون تعریف کنی شیطونیای خودت یادت رفته؟ میخوای براشون تعریف کنم؟

زد زیر خنده و گفت :

-باشه بگو بدونن باباشون چقدر باحال بوده.

دوتایی باهم خندیدیم چه شب قشنگی بود. صبح وسایلمون رو جمع کردیم تا برگردیم تهران نیلوفر بخاطر جدا شدن از وحید دمغ بود همه مون یه جورایی از اینکه باید دل میکندیم میرفتیم ناراحت بودیم روزای قشنگی رو اونجا داشتیم دل کندن سخت بود بلاخره همه با بی میلی سوار ماشینا شدیم و راه افتادیم توی راه تمام خاطرات این دو هفته برام مرور شد .شبای دور اتیش سوسکی که رو گردنم بود رگ به رگ شدن پام محبتای پویا روزی که منو انداخت تو اب ادامسی که به موهام چسبوند اسهال گرفتنش شبی که گفت دوستم داره همه و همه از جلو چشام رد میشدن لبخند رو لبام نشسته بود شیرین ترین خاطرات زندگیم تو این سفر شکل گرفت بود و حالا من پویا رو داشتم و خوشحال بودم غافل از چیزایی که قرار بود برام پیش بیاد.

وقتی برگشتیم تهران همه چی برگشت رو روال عادیش فرزاد به طور رسمی از گیلدا خواستگاری کرد و باهم نامزد کردن نیلوفر و وحید هم بیشتر وقتشونو باهم میگذروندن. منو پویا هم بیشتر

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتا باهم بودیم البته هنوزم پویا اذیتم میکرد و سر به سرم میزاشت هربارم اعتراض میکردم با خنده لپمو میکشید و میگفت:

-نشنیدی میگن اگه کسی یه نفرو خیلی اذیت کنه یعنی خیلی دوسش داره؟

بعضی وقتا که با مامان تلفنی صحبت میکردم از پویا براش تعریف میکردم دیگه فهمیده بود که ما همدیگرو دوس داریم.

مشغول خوندن رمان مورد علاقم همخونه بودم که گوشیم زنگ خورد باز همون شماره نا شناس با عصبانیت جواب دادم:

-بله؟ الوو... الوو... مریضی زنگ میزنی حرف نمیزنی؟

گوشی رو قطع کردم یکی دو هفته بود این شماره زنگ میزد ولی حرف نمیزد گاهی هم sms عاشقانه میداد.

دوباره گوشی زنگ خورد خودش بود گوشی رو برداشتم رفتم سمت خونه پویا دستمو گذاشتم رو زنگ سراسیمه اومد بیرون و با نگرانی پرسید:

-چی شده؟ چرا اینجوری زنگ میزنی سکته کردم

بی حرف گوشی رو گرفتم جلوشو و گفتم:

-جواب بده

گوشی رو جواب داد به محض اینکه گفت الو اون طرف با شنیدن صدای مردونه قطع کرد. گوشی رو گرفت طرفم و گفت:

-باید از این مزاحمه شکایت کنیم بفهمیم کیه

-ولش کن یه چندبار که جواب ندم بیخیال میشه من حوصله دردسر ندارم

-الناز خواهشا دیگه اینجوری زنگ نزن من تا مرز سکته میرم و بر میگردم

-اخ اخ ببشخید اخای من دفعه دیگه حواسمو جمع میکنم من دیگه میلم بای بای

رمان بازار
romanbazar.ir

لپمو کشید و گفت :

-مواظب باش جوجو کار داشتی زنگ بزن

-چشم تپلی

قبل اینکه بخواد اعتراض کنه رفتم داخل و درو بستم. شب پای کامپوتر بودم داشتم انگری بردز ورژن جنگ ستارگان بازی میکردم تو جو بازی بودم که صدای بلند sms از جا پروندم و پرنده زرده از دستم در رفت خورد به اجر اه اخه الان وقت اس بود؟ ضربه اخرو باختم گوشی رو برداشتم و اس رو باز کردم

{سلام خانومی چطوری؟}

یه نگاه به شماره انداختم همون شماره مزاحم بود جواب ندادم مشغول بازی شدم نیم ساعت بعد اس دوم رسید

{جواب نمیدی؟}

چند دقیقه بعد اس بعدی رسید

{ کارت دارم مهمه جواب بده خانومی شما که زبونت دو متره فک نکنم کم بیاری }

متن اس رو دوباره خوندم منظورش چی بود که گفت زبونم دو متره؟ یعنی منو میشناسه؟ ذهنم مشغول شد اخر دوباره گوشی رو گذاشتم سرجاش حتما یکی از بچه ها داره لوس بازی در میاره حوصله این مسخره بازیا رو نداشتم مشغول بازی شدم و به سرعت مزاحم سمج رو فراموش کردم.

***

پویا

تو بوفه دانشگاه جلوی فرزاد نشسته بودم و صحبت میکردیم

-هی پویا حواست کجاست؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-چیزی گفتی؟

-انگار تو هپروتی

-اره یه مدته الناز مزاحم تلفنی پیدا کردم همش ذهنم درگیره

-اوه اوه باباااا غیرتیییی

-تو دوس داری یکی مزاحم زنت بشه

-نه ولی زیاد حساس نباش مزاحم تلفنی چیزی نیس که اعصابتو خرد کنی اگه زیاد شد بگوخطشو عوض کنه نگرانی نداره که پسر الکی فکرتو مشغول نکن تو که میدونی الناز عاشقته

-حق با توئه من زیاد حساس شدم

-پویا پویا میز جلویی رو نگاه کن عجب دخترای تیکه ای هستن

زدم پس سرشو گفتم

-خفه شو پسره هیز خجالت بکش زن گرفتی هنوز ادم نشدی به گیلدا میگما

-نه نه غلط کردم اصلا ناهار مهمون منی

زدم زیر خنده و گفتم:

-باشه این یه حرفیه در موردش فک میکنم

-کوفت

دم در دانشگاه فرزاد گفت:

-ماشینت کو؟ نیاوردی؟

-نه مشکل داشت بردم تعمیر

-بیا سوار شو برسونمت

-نه میخوام پیاده برم

رمان بازار
romanbazar.ir

-تعارف نکن دیگه

-اخه کره خر من کی اهل تعارف بودم؟

-راس میگی والا پس من برم؟

-اره داداش برو فعلا بای

-بای

هوای خوبی بود افتاب شده بود هوای بهاری رو خیلی دوست داشتم. یه مسیر رو تاکسی گرفتم و تصمیم گرفتم بقیه راه رو پیاده برم به ویترین مغازه ها خیره میشدم دوس داشتم واسه الناز یه چیزی بگیرم. لباس؟ نه لوازم ارایش؟ نخیر اونکه زیاد ارایش نمیکنه منم که دوست ندارم بعدی ...

جلو مغازه بعدی وایسادم یه گل فروشی بزرگ همین خوبه الناز گل دوست داره. با لبخند رفتم داخل چند شاخه مریم و یه رز ابی گرفتم.

رو به روی خونه که رسیدم دختری رو دیدم که کنار در ایستاده بود با شنیدن صدای پام برگشت سمتم. عصبانی شدم.

-بازم تو؟ مگه نگفته بودم نمیخوام دیگه ببینمت؟ دفعه پیش هم که اومدی اینجا حرفمو بهت زدم به چه زبونی بگم نمیخوام ببینمت؟

شیوا با لحن پر عشوه ای گفت:

-اوه چه توپتم پره اول سلام عزیزم

-من عزیزت نیستم

-میخوام باهات صحبت کنم میشه بریم داخل؟ اینجا گرمه خسته شدم منتظر موندم

-من حرفی با تو ندارم بهتره زود گورتو گم کنی

کلیدو انداختم و درو باز کردم که استینمو کشید

-پویا خوهش میکنم بیا یکم صحبت کنیم دلم برات تنگ شده

رمان بازار
romanbazar.ir

-من اصلا دلم تنگ نشده

داشتم درو میبستم که صداشو شنیدم

-من راجع به الناز میدونم

سرجام وایسادم منتظر نگاش کردم و گفتم:

-خب بدون من چیکار کنم

-ولی خیلی چیزا رو نمیدونی میخواستم یکم روشنت کنم

-مثلا چی؟

-بیا بریم یه قدمی بزنیم صحبت کنیم

-من نمیام

-باشه پشیمون میشی بای

سوار ماشینش شد و رفت. منظورش چی بود که من خیلی چیزا رو نمیدونم. اعصابم بهم ریخت سعی کردم اروم باشم رفتم دم خونه الناز در زدم درو باز کرد منو که دید مثل همیشه لبخند نشست رو لباش باز قلبم تند تند میزد هربار میبینمش تنم داغ میشه گلها رو گرفتم سمتش با خوشحالی ازم گرفت و گفت:

-واااااای مرسی پویا خیلی قشنگن

گونمو بوسید و چشمک زد لپشو کشیدم طبق معمول جیغش درومد و گفت:

-لپمو نکش تپل قرمز میشه

با خنده گفتم: لپ قرمزی منی دیگه اخه لپاتو خیلی دوس دارم چطور نکشمش

خندید و خیره شد تو چشام پرسید:

-پویا چیزی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نه چطور؟

-حس میکنم کلافه ای

-نه چیزی نیست ماشین و بردم تعمیرگاه پیاده اومدم یکم خسته شدم

-پس برو استراحت کن که شام پیش من دعوتی

-اخ جووون چی واسم درست میکنی؟

-فضولی نکن بدو برو بعدا میفهمی

زبون درازی کرد و رفت داخل

با خنده رفتم تو خونه و خودمو انداختم رو تخت چشامو بستم و شقیقه هامو مالیدم. روز به روز عشقم به الناز بیشتر میشد لجبازی هاش یه دنده بودنش شیطنتهاش و مخصوصا پاک و معصوم بودنش برام جالب و لذت بخش بود مخصوصا پاکیش الناز واقعا مثل یک فرشته بود و این برام واقعا مهم بود من با دخترای زیادی بودم که با یه اشاره خودشونو در اختیارم قرار میدادن و از اینکه الناز اینجوری نبود بی نهایت خوشحالم اولین چیزی که منو جذبش کرد همین پاکیش بود حتی فکر اینکه با کسی باشه هم دیونم میکرد با فکر بهش لبخند ناخوداگاه نشست رو لبام گاهی که به گذشته ام فکر میکردم ناراحت میشدم که من مثل اون پاک نیستم ولی براش مهم نیست و همیشه میگه مهم نیس قبل من با کی بودی ولی مهمه که از الان که با منی دور همه رو خط بکشی

اونقدر دوستش دارم که براش جونمم میدم تنها چیزی که این روزا ذهنمو ازار میداد مزاحم جدید النازه و حرف های شیوا هم امروز بهش اضافه شد

شیوا دختر جالبی نبود تو یه پارتی باهاش اشنا شدم خیلی سریع به هرکی که پولدار باشه پا میده اون شب هم تو پارتی زیاد دورو برم میگشت یه مدت واسه تفریح باهاش بودم ولی سیریش شد هر از چند گاهی اس میداد یا میومد دم خونه و بعدشم نمیدونم از کی شنید من دوست دختر دارم ازش خوشم نمیومد دختر جالبی نبود. نمیدونم چرا دلشوره گرفته بودم.

سرمو تکون دادم تا فکرای ازار دهنده از ذهنم خالی شه کم کم خوابم برد.

رمان بازار
romanbazar.ir

***

الناز

موادی رو که اماده کرده بودم تو شکم مرغ ریختم و بعد تموم شدن کار گذاشتمش تو فر کمرم خسته شده بود کششی به دستا و کمرم دادم و رفتم سراغ سالاد با نهایت سلیقه ای که داشتم درستش کردم و گذاشتم تو یخچال واسه دسر هم که ژله بستنی اماده کرده بودم حالا فقط خودم مونده بودم تا اماده شم یه دوش سریع گرفتم با یه ارایش خیلی خیلی کم تا پویا غر نزنه به یه رژ لب هم غر میزد البته جلو خودش دوست داشت ارایش کنم ولی واسه بیرون رفتن اگه ارایش میکردم یه ساعت غر میزد حالا دروغ نگم منم بدم نمیومد بهم گیر بده از اینکه رو من غیرتی میشه خوشحال میشم یه حس خاصی بهم دست میده اما تاحالا بهش نگفتم که پررو نشه وگرنه لابد از پس فردا میگه چادر بزار موهامو خشک کردمو بستم صدای زنگ گوشی بلند شد چشمم که به شماره افتاد اخمام رفت توهم باز مزاحمه هست این دیگه از کدوم گوری گیر من افتاده بیخیالم نمیشه جواب ندادم بعد از ده دقیقه اس داد

خانومی جوابمو نمیدی؟

اس بعدی پشت سرش رسید

خیلی دوس دارم باهات صحبت کنم جواب بده دیگه النازی

شوکه شدم اسم منو دیگه از کجا میدونه باید تکلیفمو مشخص کنم و بفهمم کدوم ادم بیشعوری داره اذیت میکنه که منو هم میشناسه اگه یکی از دوستام باشه کارش ساختس امشب با پویا صحبت میکنم که از صاحب شماره شکایت کنیم. صدای زنگ در رو که شنیدم رفتم به استقبال عشقم

مثل همیشه خوشتیپ و شیک بود یه نگاه به سرتاپاش انداختم سوتی زدم و گفتم:

-اوه لالا اقا خوشتیپ کردی بری خواستگاری؟ نمیگی قلب من ضعیفه از کار میوفته؟

-دختره هیز چشاتو درویش کن خوردیم

رمان بازار
romanbazar.ir

-اییش حالا چه تحفه ای هستی انگار

-هر تحفه ای هستم فعلا که داری با چشات منو میخوری برو کنار بینم دستم به نامحرم نخوره

-بعله بعله بفرما تو چشاتم ببند که نگاتم به نامحرم نخوره

لپمو کشید و گفت:

-هرکاری کنم از زبون کم نمیاری

-۱۰۰٪ جلو تو کم نمیارم

-پررو

-خودتی

نشست رو مبل و درحالیکه تلویزیون رو روشن میکرد گفت

ضعیفه شام چی درست کردی؟

-نشنیدم چی گفتی یه بار دیگه بگو؟

-د ن د اخبارو یه بار میگن

-جرات داری یه بار دیگه بکو چی گفتی

-جراتشو که دارم گفتم ضعیفه شام چی درست کردی؟

-به من میگی ضعیفه؟

-پ ن پ به عمم میگم

انگشتمو کردم تو ظرف ماست رفتم طرفش نگاش به تلویزیون بود و محو فوتبال شده بود تا برگشت سمت من انگشتمو مالیدم به صورتش فریادش بلند شد

-دیونه این چه کاری بود

-به من میگی ضعیفه دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

-بعله میگم ضعیفه ای دیگه

-باشه

ظرف ماست و بلند کردم ریختم رو سرش قیافه ماستیش به شدت دیدنی شده بود موهاش سفید شده بود و از سروصورتش ماست میچکید اونقد شوکه شده بود که تکون نمیخورد البته یکم دلم واسه مبلم سوخت که ماستی شده بود ولی اشکال نداره بعدا تمیزش میکنم با گوشیم یه عکس ازش گرفتم و گفتم:

-این جون میده واسه فیس بوکم

-الناز

-جونم اقای ماستی

با یه جهش پرید سمت من جیغ زدم و دویدو پشت میز میزو دور زد که منو بگیره رفتم پشت مبلا با یه حرکت از رو مبلا پریدو منو گرفت یه عادتی بدی که دارم اینه که وقتی خندم میگیره نمیتونم بدوم از خنده سرجام وایساده بودم و نمیتونستم فرار کنم محکم منو گرفت و گفتم:

-باور کن خیلی خوشگل شدی

-که خوشگل شدم نه

-جنبه داشته باش دیگه پویا یکم ماسته فقط

با دست ماستای صورتشو جمع کرد و مالید به صورتم

-اییییییییی نکن پویاااااااا

-حقته که دیگه رو من ازینا نریزی

-خیلی بدجنسی

-همینه که هست

-خب تقصیر خودته به من میگی ضعیفه

رمان بازار
romanbazar.ir

-دوس دارم بگم ضعیفه ضعیفه ضعیفه

ولم کرد و یه نگاه تو اینه به خودش انداخت خودشم خندش گرفت از تو کمد یه حوله بهش دادم و گفتم:

-بیا کلید خونتو بده به من تا بری دوش بگیری برات لباس میارم

-باشه

رفت تو حموم منم صورتمو شستم و رفتم سر کمدش اووه چقد لباس داره یکی یکی لباسا رو نگاه کردم همه هم خوشگل یه دست لباس سفید چسبون برداشتم که استیناش کوتاه بود شلوارش که کثیف نشده پس همین کافیه برگشتم خونه لباسا رو اویزون کردم زود دوش گرفت اومد بیرون و لباسشو پوشید.

-کمک نمیخوای؟

-نه تو بشین من میزو میچینم

پویا رفت تو اتاقم که موهاشو خشک کنه منم میزو چیدم و مرغ شکم پری که درست کرده بودم و گذاشتم رو میز و پویا رو صدا کردم

- . خب ببینم چی درست کردی؟ به به این غذا خوردن داره

قاشقش رو گذاشت زمین دستاشو گرفت بالا و گفت:

-خدایا تو به جوونیم رحم کن که امشب یه بیمارستان افتادیم

-مرض! دستپخت من خیلی هم خوبه حالا که اینطوره اصلا به تو نمیدم پاشو برو خونتون سوسیس و تخم مرغ بخور

چشاشو مثل گربه شرک کردو گفت:

-النازیییی دلت میاد بگی برم؟

-چشاتو اینجوری نکن مثل پیشی شرک میشی

رمان بازار
romanbazar.ir

-خب بلاخره دلت باید یه جوری واسم بسوزه دیگه

-میگم اون روز که خدا تورو افرید فک کنم سهم زبون دیگران رو هم تو گرفتی ماشالا دیگه دو مترو رد داده

-حالا نه که تو اصلا زبون نداری؟

-کی ؟ من؟ من اصلا زبون دارم؟ دختر به این مظلومی

-اره یکی تو مظلومی یکی من بمیرم واسه مظلوم بودنت

بشقابشو گرفت سمتم گفتم:

-چرا میدی به من؟ چیکار کنم

-واسم غذا بکش دیگه

-مگه بچه ای

-چه ربطی داره دوس دارم خانومم برام غذا بکشه

از لفظ خانومم نیشم یه متر باز شد بشقاب رو گرفتم و براش برنج کشیدم و مرغ گذاشتم با خنده گفت:

-چه راهت میشه خرت کردا

-پویا انگار امشب گشنت نیست از جونت سیر شدی

-نه نه من که چیزی نگفتم بده من بشقابو

قاشقو گرفت دستش و گفت:

-خدایا جونمو به تو سپردم

یه قاشق خورد یکم صبر کردو گفت:

-نه انگار دستپختت خوبه ایول خوشم اومد گفته باشم من دوس دارم زنم اشپزیش محشر باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

-خب حالا بخور زیاد حرف نزن

قاشقو پر کرد گرفت طرف من گفت:

-دهنتو باز کن

غذا رو گذاشت تو دهنم زدم زیر خنده با تعجب گفت :

-چرا میخندی؟

-اخه این کارا سوسول بازیای بعد از ازدواجه من و گیلدا هربار یه زوج تازه ازدواج کرده میدیدم ازین کارا میکنن کلی مسخره میکردیمشون حالا سر خودمم اومد.

-خب ما قبل ازدواج از این کارا میکنیم که بعدش جلو بقیه عادی باشیم کسی مسخره نکنه

-اینم حرفیه

-حالا میدونی من چی دوست دارم؟

-چی؟

-دوس دارم تو یه بشقاب غذا بخوریم

-خوبه

-بدت نمیاد؟

-نه اتفاقا بهتره ظرف واسه شستن کمتر میشه منم راحت میشم

-ای بی احساس

با شوخی و خنده غذامونو خوردیم ولی نمیدونم چرا حس میکردم مثل همیشه نیست انگار از یه چیزی ناراحت بود ولی به روی خودش نمیاورد

ظرفا رو که شستم بستنی ها رو براش اوردم کنارش نشستم و پرسیدم:

-پویا راستشو بگو از چی ناراحتی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-از کجا میدونی ناراحتم

-از چشات معلومه درسته که میگی میخندی شوخی میکنی ولی میدونم از یه چیزی ناراحتی

-راستش از وقتی مزاحم پیدا کردی اعصابم داغون شده از اینکه یکی اذیتت کنه ناراحت میشم خیلی ذهنم مشغوله هرکاری میکنم نمیتونم بهش فکر نکنم واقعا داره عذابم میده نمیتونم ببینم یکی به عشقم پیام بده یا مزاحم بشه چند شبه درست حسابی نخوابیدم

ساکت شدم فکر نمیکردم اینقد روش تاثیر گذاشته باشه تازه میخواستم از اس های امروز بهش بگم صورتش کلافه بود نمیتونستم ناراحتی و عذابشو ببینم پس بهتره بهش چیزی نگم حداقل ذهنش اروم میشه بلاخره این مزاحم هم میره پی کارش پس چرا واسه همچین چیز بی اهمیتی اعصابشو خورد کنم پویا سکوت و شکست و پرسید

-بازم بهت پیام داده؟

مکث کردم دوس نداشتم دروغ بگم از طرفی هم نمیخواستم بیشتر ناراحت بشه گفتم:

-نه از اون وقت که گوشی رو دادم صدای تورو شنید دیگه مزاحم نشد

نفس راحتی کشید و گفت:

-خوشحالم امیدوارم دیگه مزاحم نشه

عذاب وجدان داشتم بخاطر دروغم ولی چاره نبود محکم بغلم کردو گفت:

-خیالمو راحت کردی فک کنم امشب بتونم با ارامش بخوابم

لبخند نشست رو لبام پس کار درستی کرده بودم. پویا یکم دیگه پیشم موند و رفت. منم همه چی رو جمع و جور کردم و رفتم تو اتاق و یه رمان برداشتم تا قبل خواب بخونم چشمم به گوشیم افتاد که سایلنت بود ۳تا اس داشتم دوتا از گیلدا و یکی از مامان داشتم اس ها رو میخوندم که شروع به زنگ زدن کرد باز همون شماره باید تمومش میکردم تا دیگه زنگ نزنه جواب دادم و قبل اینکه طرف پشت خط حرفی بزنه با عصبانیت گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چرا بیخیال نمیشی اینقدر زنگ میزنی مزاحم بسه دیگه شوخی هم حدی داره بسه دیگه اینقد مزاحمت ایجاد نکن

-.....

-چرا حرف نمیزنی مریضی ؟ کرم داری؟ بس کن دیگه چند روزه اعصاب واسه من نزاشتی دیگه زنگ نزن اگه بیکاری مزاحم یکی دیگه شو

میخواستم گوشی رو قطع کنم که صداش پخش شد تو گوشی

-سلام النازیی

خشک شدم دستام یخ بست کتاب از دستم افتاد

-شهاب!

صدای خنده اش تو گوشی پیچید و گفت:

-هنوزم تشخیص صدات قوی عزیزم

از واژه عزیزمش چندشم شد

-شماره منو از کجا اوردی

-دوستای با وفایی نداری یکی از دوستای قدیمیت رو پیدا کردم شمارتو ازش گرفتم

-بیخود کردی شمارمو ازش گرفتی خوشم نمیاد شمارم دست اشغالی مثل تو باشه فک کنم دفعه پیش کاملا برات روشن کردم که نامزد دارم و نمیخوام دیگه ببینمت

-اوه اوه وایسا تند نرو اروم اروم اول اینکه میدونم نامزد داری ولی همونطور که میگی نامزدته شوهرت که نیست دوم اینکه من بار قبل که دیدمت با اون رفتارت بیشتر راغب شدم دوباره باهم باشیم قبلا زیاد حرف گوش کن و اروم بودی الان گستاخ شدی و من از دخترای پررو و گستاخ بیشتر لذت میبرم

رمان بازار
romanbazar.ir

-من هیچ علاقه ای به با تو بودن ندارم عاشق نامزدم هستم و نمیخوام حتی یه بار دیگه صداتو بشنوم پس خوب گوشاتو باز کن من اسباب بازی تو نیستم که هروقت دلت کشید بیای سراغم بهتره بار اخرت باشه که میزنگی دفعه دیگه رفتارم اینطوری نمیمونه

خنده اش بلندتر شد و گفت:

-مشتاق تر شدم که بار دیگه رفتار جالبتو ببینم اینجوری بیشتر سرگرم میشم رام کردن دخترای گستاخ لذتبخش تره خودتم که میدونی من عاشق بازی کردنم تا دفعه بعدی شبت بخیر النازیی

گوشی رو با حرص خاموش کردم فکرشم نمیکردم مزاحم سمجم شهاب باشه نشستم لبه تخت خدایا اخه الان موقع این بود؟ الان که من عشقمو پیدا کردم چرا اومده سر راهم و میخواد ازارم بده

تردید داشتم باید به پویا بگم یا نه؟ اگه بگم ناراحت میشه عصبی میشه و دوباره اعصابش به هم میریزه اذیت میشه اگه هم نگم دروغ به حساب میاد چیکار کنم نمیخوام پویا از هیچ نظر ناراحت بشه و با شهاب درگیر شه سرم از فشار فکر درد گرفت نه خودم باید حلش کنم پویا نباید درگیر شه اون غیرتیه اگه بفهمی شهاب دوباره برگشته سراغ من خیلی اذیت میشه نباید اذیتش کنم خودمو باید از شر شهاب راحت شم

دیگه حوصله کتاب خوندن هم نداشتم تا نیمه های شب بیدار بودم و فکر میکردم به اینکه چطور خودمو از شر این ادم خلاص کنم.

با صدای زنگ گوشی بیدار شدم چشمامو باز نکردم تا خوابم نپره

-سلام

-سلام به عشق گلم تو که هنوز خوابی تنبل بیدار شو دیگه بیدار شو ناهار با بچه ها بریم بیرون

-پویا مثلا جمعست میخوام بخوابم

-خب جمعه باشه دلیل نمیشه تا ۲ بخوابی که شیطون بلا بدو بدو پاشو یه اب به سرو صورتت بزن میخوایم بریم باغ وحش بعد ناهار دربند

رمان بازار
romanbazar.ir

-نمییخوااااام میخوام بخوابم

-خانومی من عزیز دلم بیدار شو دیگه میخوای من بیام بیدارت کنم؟ با پارچ اب؟

-نه پنج دقیقه دیگه فقط بزار بخوابم ۵ مین دیگه بیدار میشم تورو خدا

-باشه نیم ساعت فرصت داری بیدار شی صبحونه بخوری اماده و حاظر دم در باشی بدو شیطون بوس بوس

گوشی رو قطع کرد چشام دوباره گرم شده بود که دوباره زنگ خورد بدون باز کردن چشام جواب دادم و گفتم:

-باشه باشه عشقم فقط پنج دقیقه دیگه بزار بخوابم بعد بیدار میشم

-من که نگفتم نخوابی خوشگله

با شنیدن صدای شهاب از جام پریدم و خواب از سرم پرید

-باز دوباره تو

-اره خودمم منتظرم بودی؟

-تو عددی نیستی که بخوام منتظرت باشم حرف ادم تو سرت نمیره؟

-میره ولی من اگه از چیزی خوشم بیاد تا نداشته باشم بیخیال نمیشم

-تو غلط میکنی باید ازت به جرم مزاحمت شکایت کنم

-حتما اینکارو بکن عزیزم

گوشی رو قطع کردم از عصبانیت نفسم گرفته بود. صورتم از شدت عصبانیت قرمز شده بود ذفتم تو دست شویی یه مشت اب پاشیدم به صورتم تا از داغیم کم شه لباسامو پوشیدم پویا دم در منتظرم بود با هم سوار ماشینش شدیم.

-الناز چرا پکری ؟ چیزی شده؟

-نه خوبم فقط خوابم میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

-مطمئنی؟

-اره نگران نباش چیزی نیست

حالم از خودم و شهاب بهم میخورد از اینکه مجبور بودم دروغ بگم و از شهاب که باعث همه این چیزا شده بود دوست داشتم بگم براش تعریف کنم میدونستم مثل همیشه پشتم میمونه و کمکم میکنه اما میدونستم حتما خیلی عذاب میکشه من نمیتونم عشقمو عذاب بدم خودم باید عذاب بکشم و همه چی رو درست کنم.

رفتیم باغ وحش نیلو و وحید و گیلدا هم با فرزاد اومده بودن اینقدر بهم خوش گذشت که شهاب از ذهنم پاک شد. پشت قفس میمونا بودیم گیلدا بازومو گرفت و گفت:

-الی اینارو ببین چقد خوشگلن

-اره شبیه تو هستن

-بیشعور اصلا هم شبیه من نیستن شبیه خودتن

پویا دستمو گرفت و گفت:

-بیا یه چیزی نشونت بدم

-چیه؟

-بیا بریم میبینی

منو برد جایی که یه عالمه قوی سفید تو اب شنا میکردن یکم نون گذاشت تو دستم و گفت:

-دستتو بگیر جلو تا بیان اینجا

بهم نزدیک شدن و نونا رو از دستم گرفتن زیبایی شون واقعا خیره کننده بود

- خیلی خوشگلن پویا سفید و با وقار

-به نظر من تو شبیه اینا هستی

رمان بازار
romanbazar.ir

-من؟

-اره زیبایی و نجیب و پاک مثل یه فرشته یا مثل یه قو

خجالت کشیدم سرشو گذاشت رو شونم و تو گوشم گفت:

-خانومی من خجالت نکش واست ضرر داره

-چرا؟

-اخه لپات قرمز میشه من وسوسه میشم گازت بگیرم

-نهه دیونه گاز نگیریا زشته

-میدونم عشقم بیا بریم بقیه جاها هم ببینیم

-باشه بریم ولی از نظر من تو شبیه پیشی شرکی البته چون خیلی شکمو هستی و اسمت هم پویاست بعضی وقتا یاد خرس پو میوفتم

-خرس خودتی من تورو به قو تشبیه میکنم تو به من میگی خرس

با خنده گفتم:

-خب من پو رو خیلی دوس دارم

-از من بیشتر؟

-ام....بزار فک کنم

-ای نامرد منو به یه خرس میفروشی

-بیا جلو

اومد جلو و گفت:

-چیه ؟

-یه چیزی رو شونه لباست ریخته بیا جلوتر خم شو پاکش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شد نزدیکش شدم و گفتم:

-تورو از همه دنیا بیشتر دوست دارم

لپشو سریع بوسیدم و در رفتم وقتی پشتمو نگاه کردم دستشو رو گونش گذاشته بود و میخندید برگشتم پیش بچه ها گیلدا گفت:

-پویا کو؟ چرا تنها اومدی؟

-الان میرسه

پویا هم چند دقیقه بعد رسید و زیر لب بهم گفت:

-بعدا تلافی میکنم دختر شیطون

خندیدم که گفت:

-حالا بخند بعدا تلافی که کردم ببینم بازم میخندی یا نه

بهش زبون درازی کردم و جلوتر با نیلوفر و گیلدا همقدم شدم.

. رفتیم دربند روز تعطیل بود و خیلی شلوغ شده بود پر از دختر پسر ها با تیپ های مختلف رفتیم واسه ناهار تو رستوران پویا و فرزاد حرف میزدن و ما رو میخندوندن وحید نسبت به بقیه خجالتی تر بود و کمتر حرف میزد. مشغول غذا خوردن بودیم که گوشی پویا زنگ خورد یه نگاه به صفحه گوشیش انداخت اخماش رفت تو هم رد تماس زد. چند دقیقه بعد دوباره زنگ خورد جواب نداد دوباره زنگ خورد قبل اینکه چیزی بگم فرزاد گفت:

-پویا جواب بده دیگه خفمون کرد عجب سیریشیم هستا.

پویا ببخشیدی گفت و از رستوران بیرون رفت.چند دقیقه بعد برگشت اخم عمیقی تو صورتش بود.تموم مدت که ناهار میخوردیم و بچه ها مسخره بازی در میاوردند به طور عجیبی کم حرف شده بودازش پرسیدم

-چی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو تکون داد وگفت:

-نگران نباش یکم سرم درد میکنه

-کی بود زنگ زد

-یکی از دوستام بود

-مطمئنی چیزی نشده؟

-اره چیزی نیست نگران نباش

به خاطر سر دردی که داشت زودتر از بچه ها جدا شدیم و برگشتیم خونه باهاش رفتم تو خونه و گفتم:

-نیاز به چیزی نداری؟

-نه عزیزم یکم سرم درد گرفته چیز مهمی نیست.

-اخه تو که تا صبح خوب بودی یهو چی شد؟

-چیزی نیست خانومی تو خودتو ناراحت نکن.

براش یه لیوان اب پرتغال درست کردم و با یه قرص براش بردم. تشکر کرد خورد و دراز کشید منتظر موندم خوابش برد اروم برگشتم واحد خودم. تا شب براش اس ندادم تا بیدار نشه نمیدونم چرا این روزا دلشوره دست از سرم برنمیداشت یه حس قوی تو دلم میگفت اتفاق بدی تو راهه. یه نگاه به گوشی انداختم بازم چندتا میس کال و پیامک از طرف شهاب اومده بود نخونده پاکشون کردم. ساعت ۱۲ شده بود و هنوز خبری از پویا نبود نگرانش شده بودم قبل از اینکه بخوام برم سراغش بهم زنگ زد

-سلام بهتر شدی پویا؟

-سلام اره عزیزم بهتر شدم

-خداروشکر نگرانت بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

-اماده میشی بریم بیرون؟

-کجا؟

-بریم دور بزنیم دوس دارم پیشت باشم

-اینجوری من و تو همش باهمیم فک کنم این ترم مشروط میشیم

خورد تو ذوقش ناراحت شد و گفت:

-باشه دوس نداری اجباری نیست بیای

-اااا پویا دارم شوخی میکنم چرا زود ناراحت میشی من پنج دقیقه دیگه امادم فقط مهلت بده لباس بپوشم

-باشه ببخش که زود ناراحت میشم ولی وقتی پسم میزنی دلم میگیره

-قربون دلت الان میام بای بای

سوار ماشین شدیم پرسیدم:

-نمیگی کجا میریم؟

-نچ بریم میبینی

رسیدیم بام با ذوق گفتم:

-اخ جووون اینجا رو دوست دارم خیلی ارامش بخشه

اره منم هروقت خستم یا ذهنم درگیره میام اینجا سکوتش ارومم میکنه.

-نمیخوای بگی چی اذیتت میکنه؟

-نه چیز مهمی نیست یه سری مشکلات شخصیه چیزی نیست که بخوام تورو هم باهاش درگیر کنم

-اخه دوست ندارم ناراحتیت رو ببینم

رمان بازار
romanbazar.ir

-از بس مهربونی دیگه خانومم

سرمو تکیه دادم به شونش دستشو دور کمرم حلقه کرد.

***

پویا

اعصابم اروم نمیشد حس میکردم یه فشار شدیدی رو مغزمه نمیتونستم بیخیال باشم با اینکه شاید موضوع کوچیکی بود ولی واسه من خیلی بزرگ شده بود هرچیزی که به الناز مربوط میشد واسه من مهم بود این روزا به شدت کلافه و بداخلاق شده بودم دست خودم نبود با اینکه الناز میگفت مزاحمش دیگه زنگ نزده ولی دلم اروم نمیشد تلفن های مداوم شیوا هم امانم رو بریده بود پشت هم زنگ میزد یا اس میداد دیگه داشت اعصابمو خرد میکرد در موردش چیزی به الناز نگفته بودم نمیخواستم واسش سوتفاهم پیش بیاد فک کنه من با شیوا رابطه دارم میترسیدم بهش بگم ناراحت بشه.اون روز که رفتی دربند سر ناهار شیوا زنگ زد رفتم بیرون جوابشو دادم

-چرا به من زنگ میزنی

-سلامت کو بی ادب ؟ خوردیش ؟

-گفتم چرا به من زنگ میزنی؟

-امم...خب دلم برات تنگ میشه زنگ میزنم صداتو بشنوم

-دفعه پیش واضح بهت گفتم که نمیخوام ببینمت یا بهم زنگ بزنی

-چرا؟ نکنه میترسی اون دختره داهاتی بفهمه با منی؟

-من با تو نیستم که بخوام از چیزی بترسم الناز به من اعتماد کامل داره میدونه عاشقش هستم و بهش خیانت نمیکنم.

-اوه باشه بابا عاشق پیشه ببینم تو هم همینقدر بهش اطمینان داری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-اره صد درصد بهش اطمینان دارم عشق من پاکترین دختر دنیاست هرگز به من خیانت نمیکنه

زد زیر خنده و با عشوه گفت:

-چه مطمئن حرف میزنی

-دیگه داری رو اعصابم راه میری بار اخرت باشه به من زنگ میزنی خوشم نمیاد بهتره تمومش کنی

-نه کسایی که دوس دارمو از یاد نمیبرم مطمئن باش بازم واست زنگ میزنم

-غلط میکنی

-اروم باش حرص نخور پیر میشی عزیزم فعلا قطع میکنم ولی بازم برات زنگ میزنم راستی زیاد راجع به عشق معصومت مطمئن نباش

-من بهش اطمینان دارم

-چون خیلی چیزا رو نمیدونی.بهتره اطمینان نداشته باشی بای هانی

قطع کرد.

اخه اون چی از الناز میدونه که اینقد با اطمینان حرف میزنه نه من به الناز اطمینان دارم محاله چیزی بشه و بهم نگه.

الناز هم فهمیده این روزا کلافه ام سعی میکنه ارومم کنه ولی یه فکر مثل خوره داره مغزمو میخوره اینکه شیوا چی میدونه که میگه به الناز اطمینان نداشته باشم. من النازو میشناسم به پاکیش اطمینان دارم سعی کردم شیوا رو فراموش کنم ولی اس هایی که میداد راحتم نمیزاشت.

اخرین جلسه قبل فرجه ها بود کلاس تموم شد رفتم دنبال الناز تا باهم بریم خونه تو ماشین که نشست یه دستمال برداشت عرق پیشونیشو خشک کرد و گفت:

-وای خدا چقدر گرم شده پختم از گرما

رمان بازار
romanbazar.ir

-اره خیلی گرم شده الان میریم یه بستنی میگیرم بخوری خنک شی

-وای نه ببین به اندازه کافی از دست تو پرخوری کردم دارم چاق میشم

-من زن چاق دوس دارم ازدواج کنیم اینقدر بهت تنقلات و شیرنی شکلات میدم که بشی مثل بشکه

-غلط میکنی من نمیخوام چاق شم

-خب حالا نمیشی یه بستنی تاثیر زیادی نداره بجاش ورزش کن که چاق نشی

-حیف که در مقابل بستنی نمیتونم مقاومت کنم و تسلیم میشم حالا اینبارو اشکال نداره

-خب پس یه بوس بده برم بگیرم

با مشت کوبید تو بازوم و گفت:

-اااا پویاااااااا باز لوس شدی!!!

خندیدم و گفتم:

-خب حالا نزن دستت درد میگیره بوس نمیخوام همینجوری برات بستنی میخرم کوچولو

-دست من درد میگیره یا تو تپل

-تپل خودتی لپ قرمزی. معلومه دست تو درد میگیره اه بازو رو نگاه حال کن همه ماهیچه.

-وای چقدر واسه خودت نوشابه باز میکنی البته حق داریا تو از خودت تعریف نکنی کی بکنه؟

-چشات ضعیف شده ها این همه طرفدار دارم نمیبینی؟ تو خیابون راه برم دخترا واسم غش میکنن امبولانس دنبالم میاد کشته مرده هامو جمع میکنه

یه نگاهی به دورو برش انداخت و گفت:

-من که کسی رو نمیبینم بخاطر تو غش و ضعف کنه

یه نگاه به اطراف کردم چشمم به یه دختر با لباسای خیلی شیک خورد گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-اون دختره رو نگاه کن مانتوی کوتاه سفید تنشه با شال کرم میخوای برم تو سه سوت مخش بزنم ببینی؟

با اخم نگام کرد و گفت:

-نمیخوام اصلا بستنی نخواستم بریم خونه

-اا النازیی قهر نکن دیگه تو که میدونی شوخی میکنم

-برو واسه همون دختره بستنی بخر

-النازم قهر نکن دیگه

لباشو جمع کرد و گفت:

-قهرم

یه گوشه نگهداشتم رفتم بستنی فروشی دو تا دوبل بستنی خریدم

. نشستم تو ماشین بستنی رو گرفتم جلو صورتش اخماش هنوز تو هم بود یه نگاه به بستنیه انداخت روشو برگردوند

-خانوم خوشگلم باز کن اون اخما رو پیشونیت چین میخوره ها ببین برات دوبل بستنی گرفتم اشتی کن دیگه

جواب نداد

-النازی

باز سکوت

-باشه اگه نمیخوری خودم میخورم

تا میخواستم بستنیشو بخورم برگشت گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-باشه بده

خندیدم و گفتمک

-ای شکمو حالا اشتی؟

-اشتی به شرط اینکه دیگه اینکارو نکنی

-چشم خانومی

دستشو اورد جلو بستنی رو بگیره کشیدم عقب

-بده دیگه

-یه بوس نمیدی؟

-پویاااااااااااااااا

-باشه داد نزن خسیس یه بوس خواستما بیا اینم بستنیت

با لبخند بستنیو گرفت و مشغول خوردن شد یه جوری با ذوق میخورد که ادم دلش اب میشد.
بستنیشو از دستش کشیدمو مال خودمو دادم دستش

-اا بستنیمو بده

-نمیدم تو اونو بخور

-چرا؟

-اخه مال تو مزش بهتره دوس دارم بستنی تورو بخورم

لپاش قرمز شد و چیزی نگفت.واقعا هم بستنیش بیشتر بهم چسبید تا مال خودم.

-الناز یه کمکی میخوام

-جانم چه کمکی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-این ترم زبان عمومی دارم منم زبانم افتضاحه اولین امتحان هم هست شنبه میای خونمون باهام کار کنی؟

-اره تو امروز کتابتو بده من یه نگاه بندازم شنبه باهم کار میکنیم

-باشه مرسی قربون دستت خانومم

-خواهش میکنم اقایی

-اینقدر خوشم میاد بهم میگی اقایی

-میدونم از نیش شل شدت معلومه

-لوس

به خونه که رسیدیم کتابمو بهش دادم و خودم مشغول تمیز کردن خونه شدم مجردیه و هزار تا دردسر یه عالمه لیوان کثیف گوشه کنار اتاق بود یکی دو ماه میشد که جارو نکرده بودم تازه فهمیدم چقد خاک رو میز و وسایل نشسته اگه الناز اینا رو ببینه میفهمه چقدر شلخته هستم ابروم میره فقط یه کوه لباس نشسته تو اتاق بود جارو و گردگیری و شستن ظرفای مونده تا شب طول کشید.

وقتی تموم شد نشستم رو مبل همه تنم درد میکرد اخه مردو چه به این کارا!!! یه لحظه دلم واسه مامانم سوخت بیچاره تو خونه چی از دست من میکشید. یه نگاه به گوشیم انداختم عکسی که با الناز بام سبز گرفته بودم زمینه گوشیم بود با دیدنش لبخند زدم هیچ وقت فکرشم نمیکردم عاشق شم. رفتم تو لیست شماره ها رو شماره مامانم موندم باید خیلی قبل تر اینکارو میکردم

و دکمه تماس رو زدم بعد از چندتا بوق صدای همیشه گرم و ارامش بخشش پیچید تو گوشی

-سلام پسر گلم خوبی؟

-سلام مامانی خوبی؟ بابا چطوره؟ ابجی زهرا چی؟

-همه خوبن پسرم تو چی؟ درسا خوبه؟ مشکلی نداری؟

-همه چی خوبه مامان

رمان بازار
romanbazar.ir

-خب چی میخوای بگی

-شما از کجا فهمیدی میخوام چیزی بگم

-من اگه پسرمو نشناسم که دیگه کارم زاره از صدات معلومه میخوای یه چیزی بگی بگو پسرم

-راستش... مامان من یه مدته با یکی اشنا شدم میخواستم زودتر بهتون بگم ولی فرصت نشد

-اشنایی جدی یا مثل بقیه فقط واسه یه مدته

-نه مامان جدیه اگه واسه یه مدت بود که بهتون نمیگفتم

-کجا اشنا شدین چه جور دختریه؟

همه چیزو براش تعریف کردم از اذیت و ازار ها تا عاشق شدنمون مامان کلی خندید و گفت:

-خب انگار بلاخره یکی پیدا شده که پسر سرکش منو رام خودش کنه

-مامان فقط دوتا مشکل هست ....یعنی واسه من مشکلی نیست اما میترسم شما مخالفت کنین

-چه مشکلی

-اولی اینکه الناز یه سال از من بزرگتره

مامان یکم سکوت کرد و گفت:

-اینکه مشکل بزرگی نیست عشق و عاشقی سن و سال نمیشناسه یه سال تفاوت هم چیزی نیست که مشکل ایجاد کنه مهم اینه علف به دهن بزی شیرین بیاد که اومده

-اره اومده چجورم اومده

-مشکل دوم چیه؟

-راستش مادر پدر الناز از هم طلاق گرفتن و جدا زندگی میکنن

رمان بازار
romanbazar.ir

- نمیتونم بگم این هم مشکلی نیست به هرحال خانواده خیلی تاثیر داره دوست دارم یه بار با این دختر که اینقدر تعریفشو میکنی صحبت کنماگه خودش دختر خوبی باشه بقیه چیزا رو میشه حل کرد

-مرسیییییی مامان گلم حالا خودت با بابا صحبت میکنی؟

-اره پسرم من فردا باهاش حرف میزنم ولی حتما فردا زنگ بزن تا با الناز هم صحبت کنم و اشنا شم

-قربونت برم مامان گلم چشم حتما.

-مراقب خودت باش پسرم شبت بخیر

-شب بخیر مامان

گوشی رو که قطع کردم حس کردم سبک شدم اروم شدم دلم میخواست هرچه زودتر الناز رو بدست بیارم تا مطمئن بشم واسه همیشه مال من میشه فردا بهش میگم با مامان صحبت کردم. اینقدر خسته بودم که همونجا رو مبل خوابم برد.

****

الناز

صبح به زور از خواب بیدار شدم این یه مدت دیگه زیاد تنبلی کرده بودم همش بخورو بخواب این پویا هم که از بس به من خوراکی میده دارم شبیه بشکه میشم لباسامو پوشیدم و یه ابی به سروصورتم زدم رفتم دور پارک چند دور دویدم تازه رسیده بودم خونه که پویا رو دم در دیدم عصبانی بود تا منو دید گفت:

-کجایی تو از صب هرچی زنگ میزنم کسی خونه نیست گویتم جواب نمیدی

-ببخشید رفته بودم یکم بدوم گوشی رو جا گذاشتم خونه

-مردم از نگرانی میخوای جایی بری حداقل یه خبر بده

-شرمنده فکر کردم خوابی نخواستم بیدارت کنم دفعه دیگه حتما میگم

رمان بازار
romanbazar.ir

-میخواستم باهات صحبت کنم

-چی شده؟

-دیشب با مامانم راجع به تو صحبت کردم همه چیرو گفتم گفت خودش میخواد باهات صحبت کنه تا اشنا شین

غافلگیر شدم پرسیدم:

-راجع به سنمون یا خانواده من هم گفتی؟

-اره

-خب چی گفت؟

-گفت اگه خودت دختر خوبی هستی بقیه چیزا مشکل بزرگی نیستن

-خدا رو شکر خیلی نگران بودم

-نباید نگران هیچی باشی عزیزم مهم اینه که من دوستت دارم حالا برو دوش بگیر بعد که اومدی اس بده من میام زنگ میزنم مامانم باهات حرف بزنه

-باشه من یه دوش سریع میگیرم اس میدم.

دلشوره داشتم نمیدونستم باید به مادرش چی بگم میترسیدم از من خوشش نیاد واسم خیلی مهم بود که از من خوششون بیاد با عجله یه دوش گرفتم و به قول گیلدا گربه شور کردم اومدم بیرون به پویا اس دادم و گفتم بیاد.زنگ زد به مامانش گفت:

-سلام مامانی خوبی؟ صبحت بخیر....اره پیش النازم...گوشی بدم بهش؟ باشه

گوشی رو گرفت سمتم و گفت:

-بیا با مامانم صحبت کن اروم باش استرس نیاز نیس

سرمو تکون دادم و گوشی رو گرفتم

-سلام

رمان بازار
romanbazar.ir

-سلام دختر گلم خوبی؟

-مرسی مامان جون شما خوبی؟

احوالپرسی که تموم شد راجع به درسم و خانوادم و خودم چندتا سوال پرسید و بعد خواست گوشی رو بدم پویا گوشی رو برگردوندم به پویا با استرس بهش خیره شدم

-باشه .... باشه.... حالا خودت یه کاریش بکن دیگه... باشه سلام برسون خداحافظ

قطع کرد و با ناراحتی زل زد به من

-چی شد؟ چی گفت خوشش اومد از من؟

متاسفم ولی گفت این دختره به درد تو نمیخوره نمیتونم کاریش کنم الناز نظر مامان برام خیلی مهمه باید رابطمون رو تموم کنیم

باورم نمیشد پویا داره این حرفو میزنه یهو زد زیر خنده گفت:

-خیلی زودباوری اخه دیونه کی میتونه از تو بدش بیاد گفت بنظرش دختر خوبی هستی ولی نیاز به اشنایی بیشتره و خودش با بابام صحبت میکنه

از خوشحالی جیغ زدم بغلم کرد و چرخوند تو هوا با مشت زدم رو سینشو گفتم:

-خیلی بیشعوری نمیگی من سکته میکنم اخه این چه مدل شوخیه

-اخه خودتو ندیدی قیافت مثل این بود که با ماهیتابه کوبیده باشن تو صورتت

-دیووونه دیونه

محکم بغلم کرد و تو گوشم گفت:

-تو که میدونی دیونتم فکر کنم خیلی خیلی زود مال من میشی

فقط خندیدم صدای گوشی بلند شد پویا گوشیمو برداشت داد دستم گفت :

-بزار رو اسپیکر گیلداست

رمان بازار
romanbazar.ir

-باشه

گذاشتم رو اسپیکر

-سلام خوبی؟

-سلاااام کره خر خوبی

-باز تو بی ادبیت گل کرد

-اله دیگه خیلی خوشحالم

-چی شده کبکت خروس میخونه ؟

-بایدم بخونه

-خوب بگو چی شده دیگه

-فردا دعوتی هم تو هم پویا

-واسه چی؟

-مامان اینا اومدن تهران با خانواده فرزاد صحبتاشونو کردن فردا میریم محضر عقد میکنیم شما هم باید بیاین

-چیییییییییییی؟ به این زودیییییی؟

-اره میخوایم عقد کنیم عروسی رو بعد از دانشگاه بگیریم میای الناز

-معلومه که میام انگار جدی جدی داری قاطی مرغا میشیییییی واییی باورم نمیشه

-منم باورم نمیشه حس میکنم زوده ولی دیگه طاقت دوری از فرزادو ندارم هردو تصمیم گرفتیم زودتر ازدواج کنیم

-ایشالا خوشبخت شی ابجی گلم

رمان بازار
romanbazar.ir

-تو چی؟ ببین یکم سنگین و رنگین باش هی نری بپری بغل اون پسره پویا خجالت بکش ابرو داری کن شاید بتونیم به همین بندازیمت فعلا که عاشقت شده هنوز کوره بیا ببندیمت به ریش این بدبخت هرچند دلم براش میسوزه که میخواد تورو تحمل کنه

پویا داشت از خنده میمرد گفت:

-سلام گیلدا خوبی؟ خب ادامه بده بزار من خوب روشن بشم

گیلدا که انتظار نداشت پویا پیش من باشه جا خورد به تته پته افتاد

-اااا.... سلام خوبی.... تو هم پیش النازی؟.... من که حرفی نزدم....اصلا الناز اینقد گل و خوبه که حد نداره

زیر لب اضافه کرد

-اره جون عمش.... خلاصه خیلی خوبه دیگه به هم میاین

پویا داشت از خنده میترکید منم با خنده گفتم:

-بسه گیلدا ریدی ابم قطعه

-مرض باز یه چیزی از فیس بوک یاد گرفتی هی تکرار میکنی

-فردا ساعت چند و کجا بیایم؟

-ساعت ۱۰ صبح ادرس.....

پویا هم بهش تبریک گفت و قطع کردم

-هیبی روزگار دیدی این دوتا هم دارن ازدواج میکنن

-خب اونا خیلی وقته باهم هستن نزدیک یه سال شده گیلدا خیلی فرزادو دوس داره عجله نکن نوبت منو تو هم میشه.

روز بعد ساعت ده تو محضر منتظر بودیم نیلوفر و وحید هم اومده بودن خانواده گیلدا و فرزاد هم بودن لحظه ای که عاقد داشت صیغه عقد رو میخوند پویا دست منو محکم گرفت و اروم گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چند ماه دیگه من و تو جای الان این دو تا هستیم بی صبرانه منتظر اون روزم

-منم همینطور

بعد از سه بار خوندن صیغه گیلدا بله داد و بعد از اون هم نوبت فرزاد شد. هردو خوشحال بودن چشاشون برق میزد. منم واسشون خوشحال بودم بلاخره به هم رسیدن ناهار هم رفتیم ابعلی و مهمون فرزاد بودیم

من و نیلو هم هی گیلدا رو واسه شب اول ازدواج می ترسوندیم اونم که پررو بود کم نمیاورد میگفت:

-نگین بابا من نمیترسم خیلی هم ریلکس هستم

-اره جون خودت الان میگی ریلکسی شب از ترس سکته میکنی

-اتفاقا برعکس ازدواج واسه شبش خوبه دیگه

نیلو با خنده گفت:

-یکم حیا داشته باشی بد نیستا الان باید هزار بار سرخ و سفید شی و عرق کنی

-برو بابا اون مال عهد سوسکه الان خجالت کیلو چنده؟

هرسه خندیدیم.روز خیلی خوبی بود خیلی خوش گذشت گیلدا و فرزاد واقعا خوشحال بودن کاش من و پویا هم زودتر تکلیفمون مشخص میشد. تو ماشین موقع برکشت نگامو به چهرش دوختم رنگ خاص موهاش پوست برنزش چشای سبز خوشرنگش که ادم تو جنگل چشاش گم میشد واقعا جذاب بود اخلاق خاصش و همه چیزش باعث شده بود دلم گرفتارش بشه یاد خودم افتادم یه قیافه معمولی یه دختر معمولی دلم گرفت حس میکردم مناسبش نیستم اون از من خیلی سرتره

-چی باعث شده اخمای خانومم بره تو هم

-دارم فکر میکنم

-به چی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-به اینکه تو خیلی از من سرتری

اخماش رفت تو هم

-چرا این فکرو میکنی؟

-خب تو جذابی خوش هیکلی خوش چهره ای خیلیا عاشقتن وضع مالیت بهتره

با اخم نگام کرد و گفت:

-دیگه نبینم از این فکرا کنی من از تو سر تر نیستم چرا خودتو پایین میبینی؟ تو چیزی از دیگران کم نداری خانواده داری خوشگلی نجیبی باوقاری و من عاشقتم دلم نمیخواد دیگه از این فکرا بیاد تو سرت.

لبخندی زدم و گفتم :

-مرسی پویا منم خیلی دوستت دارم

-فقط دوسم داری؟

-نه بیشتر

-خب بگو دیگه

-نمیگم

-النااز من این همه میگم تو هم بگو دیگه

-نمیگم

-منم باهات قهرم

-عاشقتم

-نشنیدم

-اذیت نکن دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

-چه اذیتی نشنیدم دیگه

-عاشقتم

-نمیشنوم بلند تر

بلند داد زدم

-عاشقتتتتتتتتتم

دستمو گرفت برد سمت لباش اروم بوسید و گذاشت زیر دستش رو رنده و گفت:

-منم عاشقتم فرشته ی من

سه روز از عقد گیلدا گذشته بود دانشگاه هم نیومده بود تمام مدت با فرزاد بود دلم برای ازار و اذیت هاش و شوخی هاش حسابی تنگ شده بود. کلاس اخر که تموم شد باید مسیر همیشگی رو پیاده میرفتم تا بتونم اتوبوس بگیرم. گوشیمو برداشتم و شماره گیلدا رو گرفتم.

-سلاااااااااااام چطوری؟

-سلام دیگه شوهر کردی مارو فراموش کردی دیگه؟ ای رفیق نامرد راست میگن نو که میاد به بازار کهنه میشه دل ازار.

-نه بابا این چه حرفیه ولی خوب بیشتر وقتا با فرزادم سرمونم شلوغ بود واسه برنامه ریزی عروسی نشد بهت زنگ بزنم

-خلاصه یادت نره مارو دیگه

-نه بابا دیونه کی تورو یادش میره؟

-تو شوهر کردی باز حرف زدنت درست نشد باید بگم فرزاد ادمت کنه مگه اینکه همون از پست بر بیاد. حالا عروسی رو چیکار کردی؟

با ذوق شروع کرد به تعریف کردن از مدلای لباس و گل و سفره عقد و بقیه داشتم به حرفاش گوش میدادم که نگام تو جمعیت رو یه نقطه خیره موند خشکم زد دهنم خشک شد شوکه شده

رمان بازار
romanbazar.ir

بودم گیلدا هنوز داشت پشت خط حرف میزد. نگاه اونم رو من بود همون لبخند شیطنت امیز همیشگی رو لباش بود

-الو الو الناز چی شد؟ چرا جواب نمیدی چته سالمی؟ الووو الووو

قطع شد دستم رو اوردم پایین هنوز زل زده بودم بهش داشت میومد سمت من میخواستم برم دور شم از جایی که هست ولی اینقدر تعجب کرده بودم که نمیتونستم تکون بخورم. رسید جلوم و گفت:

-سلام عزیز

-شهاب

-تعجب کردی منو اینجا دیدی؟

-تو...تو اینجا...اینجا چیکار میکنی؟

-اومدم دیدنت دلم تنگ شده بود گفتم بیام یه سری بهت بزنم

-منو از کجا پیدا کردی؟

-پیدا کردنت کار سختی نبود خواستن توانستنه میدونی که من اگه چیزی بخوام بدست اوردنش برام کاری نداره

از شوک بیرون اومدم اخم هام سریع رفت توهم و گفتم:

-خیلی بیجا کردی اومدی منو ببینی حالم ازت بهم میخوره نمیخوام قیافه نحست جلو چشمم باشه گورتو گم کن

-نچ نچ نچ خیلی بی ادب شدی نامزدت ادبت نکرده؟

از کنارش رد شدم و راهمو ادامه دادم صدای پاشو شنیدم که داشت دنبالم میومد با چندتا قدم بلند رسید به منو جلومو گرفت

-وایسا وایسا تند نرو

رمان بازار
romanbazar.ir

-من با شما حرفی ندارم اقای به نسبت محترم برید کنار میخوام رد شم

ابروهاشو انداخت بالا و گفت:

-نچ نمیرم

اومدم از سمت راستش برم رامو بست از اون طرف خواستم برم باز اومد جلوم با عصبانیت گفتم:

-از جلو رام برو کنار

-نمیرم ما باید با هم حرف بزنیم

-حتی یه لحظه هم نمیخوام قیافه نحستو تحمل کنم دست از سر من و زندگیم بردار

با کیفم کوبیدم تو صورتش و از کنارش رد شدم صداشو شنیدم که داد زدو گفت:

-کار من هنوز با تو تموم نشده منتظرم باش

پسره بیشعور احمق عوضی اینجا چه غلطی میکنه خدایا این دیگه چه بلاییه که به جونم انداختی اه اه اه با عصبانیت پامو کوبیدم به زمین یه ماشین دربست گرفتم و برگشتم خونه فکرم مشغول بود اخه از کجا منو پیدا کرده چطور میدونه مسیرم کجاست سرم داشت از فشار فکر میترکید نمیتونستم از کاراش سر در بیارم یه جورایی ازش میترسیدم. میترسیدم خوشبختی مو یه جوری خراب کنه.

با اعصاب خورد نشستم کتابی رو که قرار بود با پویا کار کنم خوندم تا بتونم حواسمو از اتفاقای امروز پاک کنم. زیاد سخت نبود همه چیزایی بود که بلد بودم براش اس دادم و گفتم ساعت ۱۰ میرم پیشش تا بهش یاد بدم.

کش و قوسی به بدنم دادم و خمیازه کشیدم چقد خوابم میومد هوای بهاری بودو مست خواب شده بودم رفتم یه اب به سر و صورتم زدم که خوابم بپره یه عالمه کار واسه اخر ترمم داشتم پایان نامم هم مونده بود هرشب چند ساعت وقت میزاشتم و روش کار میکردم تازه باید واسه کنکور ارشد هم اماده میشدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

وای خدا چقد کار کی همه اینا رو انجام بدم از بس تنبلی کردم همه مونده لحظه اخر. ای تو روحت گیلدا که همش منو اغفال میکنی. کامپیوتر رو روشن کردم یه اهنگ شاد گذاشتم از علی کیانی و شروع کردم به نوشتن تحقیقام و ویرایش. با صدای اس به خودم اومدم هوا تاریک شده بود. Sms از طرف پویا بود

-عشقم من واسه شام پیتزا گرفتم زودتر بیا شام باهم بخوریم بعد بریم درس

-باشه یه ربع دیگه میام پیشت

یه ژاکت رو بلوزم پوشیدم و شلوارکم رو با یه شلوار جین عوض کردم موهامو شونه کردم و با کش بستم. حوصله ارایش نداشتم. همینجوری رفتم بیرون هنوز در نزده بودم که در باز شد

-پشت در بودی؟

-اره منتظر بودم بیا تو

-خوبی؟

-بعله بعله خوبه خوبم خانومی بفرمایید قدم رنجه کردین

-اخ اخ باز چی شده داری پاچه خواری میکنی؟

-هیچیییییی هیچیییییی بده یکم تحویلت بگیرم؟

-نه چه بدی داره

-بریم اول شام که من حسابی گشنمه

-ای شکمو

-خودتی

نشستیم رو میز کنار هم و باهم شروع به خوردن کردیم. بعد شام ظرفا رو جمع کردم و مشغول شستن شدم از پشت دستاشو دورم حلقه کرد سرشو چسبوند به صورتم و گفت:

-خودم میشورم خانومم خسته میشی حالا یه بارم اومدی خونه من قرار نیست کار کنی

رمان بازار
romanbazar.ir

-کار نیستش که مگه قراره همش بخورم؟ دوست دارم واسه همسر ایندم کار کنم

نیشش باز شد خندم گرفت و گفتم:

-باز من گفتم همسر اینده تو اب از اب و لوچت اویزون شد

-خب دست خودم که نیست میگی قند تو دلم اب میشه بده دوستت دارم؟

-نه خیلی هم خوبه

دستامو با پارچه خشک کردم برگشتم سمتش دستاشو گرفتم تو دستم و گفتم:

-منم خیلی دوستت دارم حالا بیا بریم بشینیم من بهت درس بدم بگو کجاها رو مشکل داری

-چشم

-چشمت بی بلا نفسم

نشستیم پشت میز و پویا دونه دونه اشکالاشو میگفت و من توضیح میدادم مشکلاتش زیاد بود و توضیح هر کدوم یه سری پیش زمینه میخواست ساعت نزدیک ۱ بود چشام از خواب میسوخت چندتا تمرین براش نوشتم تا حل کنه و ببینم چقدر یاد گرفته بهش یه ربع زمان دادم سرمو گذاشتم رو بازوم و چشام رو بستم تا یکم سوزشش کم بشه کم کم چشام گرم شد و وارد دنیای خواب شدم.

**

پویا

تمرین ها رو که حل کردم کش و قوسی به تنم دادم گفتم:

-بفرما اینم تموم شد همشو حل کردم مطمئنم درسته

رمان بازار
romanbazar.ir

چشامو مالیدم و منتظر موندم جواب بده اما سکوتش رو که دیدم برگشتم سمتش. سرشو گذاشته بود رو دستش و چشاش رو بسته بود نفساش اروم و منظم بود الهی قربونش برم از خستگی خوابش برده صندلیمو بهش نزدیک تر کردم و صورتش رو نگاه کردم ابروهای مشکی و خوشحالت گونه های برجسته چشای شکلاتی خوشرنگ و گرمشو حتی وقتی چشاش بسته بود میتونستم تصور کنم پوست گندمی رنگش و گونه های صورتی رنگش حتی وقتی ارایش نمیکرد هم گونه هاش سرخی خاصی داشت واسه همین بهش میگفتم لپ قرمزی.

دستمو اروم روی صورتش گذاشتم و گونشو نوازش کردم تو خواب خیلی خوشگلتر میشد. اروم گونشو بوسیدم از رو صندلی بلندش کردم بغلش کردم و بردم توی اتاقم خوابوندمش روی تخت و پتو رو کشیدم روش اونقدر خسته بود که حتی بیدار هم نشد. پیشونیشو بوسیدم یه پتو پالش برداشتم و روی مبل توی سالن گذاشتم.

صدای زنگ اس ام اس موبایل الناز توجهم رو جلب کرد نمیخواستم نگاه کنم ولی حس کنجکاوی تحریکم کرد. همون شماره مزاحم بود اس رو باز کردم. از چیزی که دیدم مغزم هنگ کرد نفسم گرفت تو اس نوشته شده بود

-سلام خانومی خوابی یا بیداری؟ خیلی خوشحال شدم که امروز دیدمت بهت گفته بودم منتظر باش. بازم میام دیدنت شبت بخیر.

نمیتونستم چیزی که خوندم رو درک کنم. یعنی امروز الناز با این مزاحم قرار داشت؟ یعنی همدیگرو میشناختن؟ چطور این ممکن میشه مگه الناز قرار نبود همه چی رو به من بگه پس این اس یعنی چی؟ مگه نگفت دیگه مزاحمش نشده خدایا اینا یعنی چی؟ نکنه الناز.... نه نه امکان نداره الناز پاک تر از هرچیزیه نباید بهش شک کنم پیام رو پاک کردم.

رو کاناپه دراز کشیدم ولی فکر sms از سرم بیرون نمیرفت. تا صبح نشد بخوابم سرم به شدت درد گرفته بود رفتم تو دستشویی به صورتم اب پاشیدم چشام از سردرد و بیخوابی قرمز شده بود رفتم تو اتاق نشستم لب تخت کنارش موهاشو از صورتش زدم کنار و به چهره معصومش خیره شدم نه امکان نداشت الناز کاری کرده باشه اروم موهاشو ناز کردم و صداش زدم:

-خانوم گلم النازم عزیزم بیدار نمیشی؟ پاشو دیگه گل من

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماشو باز کرد گیج خواب بود جوری نگام میکرد انگار نمیشناسه یکم زل زد تو چشام و نگام کرد دوباره چشاش بسته شد و خوابید تکونش دادم و گفتم:

-پاشو دختر لوس بسه دیگه

-بزار بخوابم دیگه

-بیدار شووو

یهو هوشیار شد از جاش پرید با تعجب زل زد به من و اطراف

-من اینجا چیکار میکنم؟

رگ شیطنتم گل کرد گفتم:

-دستت درد نکنه دیگه واقعا یادت نمیاد دیشب چی شد؟

رنگش بطور نامحسوسی پرید و پرسید:

-یعنی چی چی شد؟

با لحن غمگینی گفتم:

یعنی تمام اون لحظات عاشقانه رو یادت رفت؟

قیافش اونقدر خنده دار شده بود که داشتم میترکیدم چشاش از تعجب گرد شده بود

-چی میگی تو کدوم لحظات عاشقانه

دیگه نتونستم خودمو نگهدارم و زدم زیر خنده و گفتم:

- همون لحظات عاشقانه که شما به من سوال دادی حل کنم و خودت گرفتی خوابیدی منم اوردمت اینجا

محکم بالشو کوبید تو صورتم گفت:

-خیلی بدجنسی ته دل ادمو خالی میکنی ترسیدم دیونه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاشو گرفتم تو دستم و گفتم:

-اخه دختر خوب شده تاحالا من کاری کنم که تو دوست نداشته باشی یا ازاری بهت برسه؟ مگه منو نمیشناسی

-میشناسم عزیزم. حالا صبحونه چی داریم؟

-هیچیییی پس تو چیکاره ای این همه خوابیدی پاشو یه صبحونه دبش هم اماده کن که گشنمه

-امر دیگه نبود؟

-یادم بیاد خبرت میکنم

-پررو

-خودتی

داشت بلند میشد بره اشپزخونه که برگشت سمتم و گفت:

-پویا چرا چشات قرمزه؟

-چیزی نیست رو کاناپه راحت خوابم نبرد واسه همین چشام قرمز شده

-کاش بیدارم میکردی

-نه به اینکه تا صبح نگات کنم می ارزید

لپاش گل انداخت و بی حرف رفت تو اشپزخونه. میخواست این فکر ها رو از ذهنم پاک کنم اما مثل خوره داشت مخم رو میخورد حرف های شیوا و این sms حس کردم سرم داره از درد میترکه.

بعد از صبحونه الناز رفت واحد خودش رو تخت دراز کشیدم تا بخوابم شاید سرم بهتر بشه تازه چشام گرم شده بود که صدای موبایل از جا پروندم شماره شیوا بود دستم رفت رو رد تماس اما نمیدونم چرا جای رد کردن جواب دادم

-بله؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-سلام اقا پویا چه عجب جواب دادی

-حرفتو بزن

-میخوام ببینمت

-دلیل نداره که بخوام ببینمت

-اما من باید باهات در مورد مسائل مهمی صحبت کنم

-هر حرفی داری همینجا بزن

-د ن د اینجا نمیشه باید رو در رو باشه

-من نمیام بای

-صبر کن قطع نکن

-دیگه چیه؟

-در مورد الناز

کنجکاویم تحریک شد شیوا چی از الناز میدونست که اینقدر اطمینان داشت.

-حرفتو بزن

-اینجا نه قرار بزار ببینمت اونوقت یه سری مسائل رو در مورد عشق پاااااکت برات روشن میکنم

-در مورد الناز اینجوری حرف نزن

-باشه غیرتی نشو اما بیا ببینمت تا حرف بزنیم

-من نمیام داری چرت میگی که منو بکشونی اونجا

-چرت نیست حقیقته مثلا در مورد اون مزاحم سمج هم میدونم

تعجب کردم شیوا از کجا میدونست همه چی پیچیده شده بود انگار تو یه معمای بزرگ بودم نمیخواستم هیچ فکر بدی راجع به الناز کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

-از کجا میدونی

-منو دست کم گرفتیا

-تو میشناسی اون مزاحم کیه؟

-البته که میشناسم

-اون کیه؟ تو از کجا میشناسی؟

-اگه خواستی بدونی فردا ساعت ۵ بیا کافی شاپ ... فعلا بای عزیزم.

گوشی قطع شد. شک و تردید افتاده بود به جونم هم میخواستم پاکی الناز رو باور داشته باشم هم نمیتونستم این فکرا رو از ذهنم بیرون کنم شک و تردید داشت خفم میکرد باید میرفتم حتما باید میرفتم و با شیوا صحبت میکردم تا ریشه این تردید واسه همیشه خشک بشه. یه مسکن واسه سردرد خوردم و چشامو بستم تا خواب از این همه فکر راحتم کنه.

***

الناز

دیشب اونقدر خسته بودم که نمیدونم کی خوابم برد بیچاره پویا بخاطر من نتونست راحت بخوابه کامل خوابیده بودم و انرژیم پر شده بود. کتابامو باز کردم و مشغول خوندن شدم.

پویا رو تا روز بعد ندیدم براش زنگ زدم صداش گرفته و ناراحت بود

-سلام اقایی خوبی؟

-سلام خوبم

-سرما خوردی؟

-نه

-اخه صدات گرفته است

رمان بازار
romanbazar.ir

-نه چیزی نیست خوبم.

-مطمئنی؟

-اره. الناز اون مزاحم دیگه زنگ نزد؟

-نه دیگه زنگ نزد

-نفهمیدی کیه؟

-نه نمیدونم

با شک پرسید:

-مطمئنی؟ یعنی نمیشناسیش؟ تاحالا ندیدیش؟

-نه این چه سوالیه یه مزاحم بود یه مدت جوابشو ندادم بیخیال شد

-باشه من فعلا باید برم کار دارم بای

منتظر خداحافظی من نموند قطع کرد. چرا امروز عجیب غریب شده چرا اینجوری کرد واسه چی دوباره بحث اون مزاحم رو پیش کشید.

ساعت تقریبا چهار بود نشسته بودم پای کامپیوتر و سریال خاطرات خون اشام رو رو نگاه میکردم اینقدر از این سریالا دوست داشتم که نمیتونستم از دیدنش بگذرم یه نگاه به انبوه کتابای مونده واسه امتحانام انداختم اما خب چه میشه کرد سریال قشنگ تره کامل جذب فیلم شده بودم اه حالم از این پسره استیفن بهم میخورد ادمه چندشیه ولی برعکس از دیمن خوشم میومد دوست داشتم الینا با دیمن باشه تا حال استیفن گرفته شه. فیلم رسیده بود جاهای حساس که باز گوشی زنگ خورد فیلم رو نگاه داشتم و گفتم:

-بر خرمگس معرکه لعنت

گوشی رو جواب دادم

-بله؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-سلام النازی

-بازم تو

-اره بازم من

-چرا دست از سرم بر نمیداری نمیخوام ببینمت یا صداتو بشنوم فهمیدنش اینقدر سخته؟

-ولی من میخوام

-من حرفی باهات ندارم

-ولی من دارم

-من عاشق پویا نامزدم هستم نمیخوام هیچ رابطه ای با تو داشته باشم نمیخوام ناراحتش کنم

-تو اینقدر عاشق اونی اون عاشقت نیست

-چرند نگو پویا خیلی منو دوست داره و عاشقمه

-اینقدر با اطمینان حرف نزن عشق عزیزت جز تو با کسای دیگه هم رابطه داره

-من که میدونم میخوای این مزخرفات رو به هم ببافی که رابطه من و پویا رو خراب کنی ولی به هدفت نمیرسی

-میخوای باور کن میخوای نکن ولی پویا جونت امروز ساعت ۵ با یه دختر قرار داره دختری که خیلی از تو زیباتر و سرتره تو خوش خیالی که فکر میکنی پسری مثل پویا وقتشو واسه تو میزاره تو هم مثل دیگرانی شاید بدست اوردنت واش طول کشید ولی بلاخره بهش رسید و حالا دیگه جذابیتی براش نداری

-مزخرف نگو

-میل خودته که باور کنی یا نه عشقت ساعت ۵ تو کافی شاپ .... قرار داره برو خودت ببین بای

قطع کرد. نه پویای من محاله به من خیانت کنه شهاب فقط میخواد منو بدبین کنه. واسه اینکه شکمو از بین ببرم شماره پویا رو گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

-سلام پویا امروز میای بریم بیرون؟ ساعت ۵ بریم پارک دور بزنیم

-نه وقتشو ندارم با یکی از دوستام قرار دارم

-کدوم دوستت؟

-تو نمیشناسی. ببخشید من باید برم دیرم میشه

-مراقب خودت باش

قطع کردم

. امان از شک و تردید که اگه به اعتماد ترکی بزنه حتما یه خرابی میگیره هرکاری کردم بی توجه باشم نشد میخواستم برم اونجا که شهاب گفت تا به خودم ثابت شه عشق من هرگز خیانت نمیکنه یه مانتو شال پوشیدم و به اژانس زنگ زدم یه ربع بعد ماشین رسید ادرس کافی شاپ رو دادم و گفتم:

-اقا من خیلی عجله دارم خواهشا تندتر برین

خوشبختانه کافی شاپ زیاد دور نبود. داخل شدم نگاهی به اطراف انداختم اثری از پویا نبود رفتم طبقه بالا اونجا هم نبود لبخند نشست رو لبام میدونستم پویا هرگز چنین کاری نمیکنه برگشتم که بیام پایین یهو خشکم زد. حس کردم قلبم از کار افتاده راه نفسم بسته شده بود تنم یخ بست دستام میلرزید قلبم بدتر نمیتونستم چیزی که میبینم رو هضم کنم.

پویا یه گوشه دنج رو به روی یه دختر نشسته بود و دختره با هیجان داشت براش حرف میزد چهره دختره اشنا بود قبلا دیده بودمش به ذهنم فشار اوردم یادم اومد اون روز قبل شمال رفتن دم در خونه دیده بودمش میخواستم برم جلو که دیدم دست پویا رو گرفت تو دستاش. اشکام چکید پایین حس کردم دارم خفه میشم دویدم پایین جلو یه ماشین رو گرفتم و ادرس خونه رو دادم.

چراغای خونه رو خاموش کرده بودم حس میکردم دارم میمیرم قلبم درد میکرد نفسام به سختی بالا میومد تنم میلرزید حس میکردم فشارم به شدت اومده پایین دستام یخ بسته بود اشکام بند نمیومد تصویر پویا که دستش تو دست اون دختر بود از جلو چشمم کنار نمیرفت. هق هق گریم

رمان بازار
romanbazar.ir

شدت گرفته بود صدای زنگ موبایل بلند شد فکر کردم پویاست میخواستم سرش داد بزنم چرا اینکارو باهام کرده با صدای گرفته جواب دادم

-رفتی دیدی؟ بهت ثابت شد؟

-همش تقصیر توئه همه چی زیر سر توئه تو میخوای همه چی رو خراب کنی

-عشقت به تو وفادار نیست به من ربطی نداره من فقط خواستم نشونت بدم اونم هیچ فرقی با بقیه نداره

-خفه شو پویا مثل تو نیست تو یه اشغالی

خندید و گفت:

-عصبی میشی بیشتر خوشم میاد

-تو از کجا میدونستی پویا قرار داره؟

-میدونستم دیگه

-از کجا میدونستی

-دیگه دیگه

-مرض همه اینا زیر سر توئه

-خودت با چشای خودت دیدی پس بدون کار من نیست اون از اول هم به تو وفادار نبود تو سرسخت بودی و اون فقط میخواست بدستت بیاره حالا که به خواستش رسید و تو حاضر شدی غرورتو واسش بشکنی دیگه براش جذابیت نداری تو هم که اعتقاداتت قویه نیاز هاشو رفع نمیکنی پس میره سراغ دیگران به زودی ولت میکنه و باهات سرد میشه

-باهاش حرف میزنم باید کارشو توضیح بده

-اشتباه بزرگی میکنی

-چرا

رمان بازار
romanbazar.ir

-اگه الان بهش بگی شاید همه چی رو انکار کنه و یا شاید هم راحت ولت کنه اگه بدونه تو میدونی بهت خیانت کرده دیگه دلیلی واسه بودن با تو نداره

-چرا این حرفا رو به من میزنی

-میخوام کمکت کنم

-تو؟ کمک؟ اصلا بهت نمیاد! نگو میخوای کمک کنی که باور نمیکنم

-نه فکرت درسته من همیشه به منافع خودم فک میکنم میخوام ذات واقعیه کسی که عاشقش شدی رو بشناسی اونوقت میتونم خودمو بهت اثبات کنم

-من حرفاتو باور نمی کنم

-بعدا بهت ثابت میشه بای کوچولو

حالم بد بود اونقد بد که نمیتونستم کاری کنم زنگ زدم واسه پویا گوشیشو جواب نداد گریه ام شدید تر شد حس میکردم روح و قلبم مرده باید باهاش حرف میزدم باید توضیح میداد. چند ساعت گذاشت صدای در خونشو شنیدم میخواستم رو در رو باهاش حرف بزنم اما جلو اینه صورتم رو که دیدم پشیمون شدم چشام باد کرده بود و قرمز شده بود نمیخواستم ببینه گریه کردم دوباره شمارشو گرفت با لحن سردی جواب داد

-سلام

-سلام چرا زنگیدم جواب ندادی

-نمیتونستم صحبت کنم

-خوش گذشت؟

-بدنبود الناز الان حوصله ندارم بعدا برات زنگ میزنم خستم.

-ولی من باید باهات حرف بزنم

-بزار واسه بعد شب بخیر

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو قطع کرد باورم نمیشد این پویا بود که داشت اینجوری با من حرف میزد؟ این لحن سرد مال پویا بود یعنی به این زودی ازم سیر شد و من و گذاشت کنار

صدای ویبره گوشی اومد فک کردم پویاست سریع برداشتم اسم گیلدا رو صفحه روشن خاموش میشد

-سلام چطوری الناز فردا میای بریم خرید

-نمیتونم

-چی شده چرا صدات اینجوریه

-چیزی نیست

-با پویا دعوات شده

داغ دلم تازه شد دوباره زدم زیر گریه گیلدا با ترس گفت

-میگم چته چرا اینجوری میکنی چی شده کسی چیزیش شده؟ حالت خوبه؟ پویا خوبه؟ چی شده

-نمیتونم اینجوری بگم

-من میام اونجا

-نه الان دیر وقته فردا میحرفیم الان باید پیش فرزاد باشی

-حرف اضافه نزن فرزاد یه روز بی من بمونه نمیمیره تا نیم ساعت دیگه اونجام

نشستم رو تخت سرمو گذاشتم رو پاهام باورش سخت بود. گیلدا که رسید همه چی رو براش تعریف کردم باورش نمیشد گفت:

-چرا به پویا نگفتی شهاب مزاحمت میشه

-نتونستم بگم اون رو من حساسه نمیخواستم ناراحتش کنم

-الناز تو به پویا شک داری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-نه نداشتم هنوز نمیتونم باور کنم چی دیدم

-شاید تو اشتباه میکنی موضوع اونطور که تو تصور میکنی نبوده باید بزاری از خودش دفاع کنه توضیح بده

-زنگ زدم تا حرف بزنیم اما خیلی سرد رفتار کرد نزاشت باهاش حرف بزنم

-زود قضاوت نکن نباید به حرف ادمی مثل شهاب اعتماد کنی تو که اونو میشناسی برات عجیب نیست که اون از کجا میدونه؟

-همه چیز واسه من عجیبه

-من به اون پسره اشغال اعتماد ندارم میدونم هرکاری میکنه که بین تو و پویا فاصله بندازه تو نباید به حرفاش گوش بدی یا توجه کنی

-حق با توئه شاید من دارم زیاده روی میکنم

اشکای رو صورتم و پاک کرد و گفت:

-من هیچ کس رو ندیدم که اندازه پویا عاشق باشه چشاش داد میزنه که تورو میپرسته نباید واسه یه ادم بی سروپا بهش شک کنی باهاش صحبت کن

-باشه.

مکث کردم و ادامه دادم:

-مرسی که اومدی باید با یکی حرف میزدم که اروم شم سرم داره منفجر میشه

-از بس سوسولی تا یکم گریه میکنی سردرد میگیری

-اره خیلی بده

-قرص میخوای؟

-اره یه ارامبخش برام بیار اینجوری نمیتونم بخوابم

قرص رو داد دستم و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-من امشب پیشت میمونم به یاد دوران مجردی

-فرزاد اجازه میده؟ ناراحت نمیشه؟

-غلط میکنه اجازه نده

-عجب زن ذلیلیه

-بعله دیگه

اونقدر حرف زدیم که کم کم خوابم برد.با صدای گیلدا بیدار شدم داشت با یکی صحبت میکرد میگفت:

-دیشب زیاد حالش خوب نبود بهش ارامبخش دادم خوابش برده

-چرا ؟ چش شده؟

صدای پویا بود گیلدا ادامه داد:

-یکم سرش درد میکرد قرص خورد خوابید

-میخواستم باهاش حرف بزنم

-بیدار بشه میگم بهت زنگ بزنه

-اگه حالش بده ببریمش دکتر؟

-نه نگران نباش اونقدرا هم بد نیست

-مطمئن باشم؟

-اره

-تا نبینمش دلم اروم نمیشه

-حالش خوبه نگران نباش

-باشه بیدار شد خبرم کن

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای بسته شدن در اومد و گیلدا اومد تو اتاق.

-تو بیداری؟

-اره

-پس چرا نیومدی باهاش حرف بزنی

-شاید بهتر باشه صبر کنم تا خودش توضیح بده

-اگه نده چی؟

-اونوقت ازش میپرسم و باهاش حرف میزنم

-خود دانی من دیگه باید برم ناهار خونه خواهر فرزاد دعوتیم

-خوش بگذره

-یه زنگ بهش بزن نگرانه. خداحافظ

-باشه خداحافظ

گیلدا رفت.

. رفتم جلو اینه پشت چشام هنوز پف کرده بود واسه گریه زیاد. از فریزر چندتا تیکه یخ برداشتم گذاشتم تو پارچه و گذاشتم پشت چشام تا ورمش بخوابه وقتی حس کردم چشام بهتر شده واسه پویا زنگیدم.

-سلام چطوری؟

-خوبم چی شده گیلدا گفت حالت بد بود

-یکم سرم درد میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

-الان خوبی؟

-اره

-میخوای بریم دکتر؟

-نه من خوبم نیاز به دکتر نیست

-دیشب گفتی میخوای باهام حرف بزنی

-چیز مهمی نبود

-چه مهم چه غیر مهم دوست دارم بشنوم بگو

-یادم نمیاد حالا بعدا اگه یادم اومد بهت میگم

-تو هم که الزایمر داری باشه یادت اومد بگو بهم

-چشم

-چشمت بی بلا خوشگل خانوم

-خب چه خبر؟ دیروز چیکارا کردی؟

-هیچی با یکی از دوستام قرار داشتم رفتیم کافی شاپ یه چیزی خوردیم یکم دور زدیم اومدم خونه.

-باشه من برم به کارام برسم فعلا کاری نداری؟

-نه مراقب باش حالت بد نشه

-باشه

گوشی رو قطع کردم و شروع به نوشتن اس کردم

((باید ببینمت پس فردا پارک... ساعت ۴))

رمان بازار
romanbazar.ir

فرستادم به شهاب. یه ریگی به کفشش بود باید میفهمیدم این چیزا رو از کجا میدونه نباید الکی به پویا شک میکردم. جواب اس اومد.

((باشه میبینمت)).

***

پویا

گوشی رو قطع کرد نگرانش شده بودم بیخود سرش درد نمیگیرفت چی شده که نمیخواد به من بگه. شاید از برخورد دیشبم ناراحته دیشب اوضاعم خوب نبود تو موقعیت خوبی نبودم نباید باهاش صحبت میکردم. ذهنم برگشت عقب موقع رسیدن به کافی شاپ

از ماشین پیاده شدم رفتم طبقه دوم کافی شاپ شیوا روی یه میز دنج گوشه کافی شاپ نشسته بود همه مهارت ارایشش رو تو صورتش بکار برده بود حالم از قیافش بهم خورد نشستم جلوش

-حرفتو بزن

-اوه بابا اروم باز سلامتو خوردی؟

-علیک. بگو چی میخواستی بگی چی از الناز میدونی و از کجا میدونی

-اروم اروم یکی یکی به همه جا میرسیم اول سفارش تو چی میخوری؟

-من چیزی نمیخورم

رو به گارسون گفت:

-دوتا قهوه ترک با کیک لطفا

-چشم

با بی حوصلگی رو کردم بهش و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-بهتره حوصلمو سر نبری یه راست برو سر اصل مطلب مزاحم الناز کیه؟ و تو اونو از کجا میشناسیش

-خب انگار عجله ات خیلی زیاده. میدونی این نامزد عزیزت که اینقدر بهش اطمینان داری فقط واسه تفریح یا حالا شاید منافع شخصی باهاته در کنار تو با کسای دیگه هم رابطه داره

-این امکان نداره

-اشتباه میکنی

-چه مدرکی واسه حرفت داری؟

-الان مدرکی ندارم ولی خیلی زود به دستم میرسه

-اون کیه؟

-فکر میکنم خودت بشناسیش

با تعجب گفتم:

-میشناسمش؟

-البته که میشناسی. اسم شهاب برات اشنا نیست؟

مغزم هنگ کرد شهاب! همونی که قبلا دوست بودن همونی که دیدیمش نه این امکان نداره

-داری مزخرف محض میگی الناز از شهاب متنفره

-دارن واسه تو نقش بازی میکنن که بتونن ازت پول به جیب بزنن هنوز نمیشناسیش در مورد الناز اشتباه فکر میکنی

-سعی نکن با این حرفا ذهن منو نسبت بهش خراب کنی من باور نمیکنم

-یکم بهم زمان بده بهت ثابت میکنم. دفعه دیگه که قرار بزارن بهت خبر میدم تا با چشای خودت ببینی

-فکر نمیکنم حرفی مونده باشه من میرم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشو سریع گذاشت رو دستم و دستمو گرفت و با لبخند گفت:

-پویا میدونم احساساتت جریحه دار شده اما باید واقع بین باشی نزار عشق کورت کنه و سرت کلاه بره اون دختر به درده تو نمیخوره تورو فریب داده

-بهتره خفه شی و بیشتر از این بهش تهمت نزنی من تا چیزی رو نبینم باور نمیکنم

دستمو از زیر دستش کشیدم بیرون و از کافی شاپ بیرون اومدم هوا ابری بود بارون نم میزد دستامو کردم تو جیبم و بی هدف شروع به راه رفتن کردم حتی نمیدونستم کدوم مسیر میرم ذهنم فقط رو حرفای شیوا بود. الناز و شهاب؟ نه امکان نداره چطور چنین چیزی ممکن میشه چهره الناز اومد تو ذهنم چشای قهوه ایو معصومش نگاه داغش ته دلم یه چیزی فریاد میزد همه اینا یه دروغه الناز من پاکه اینجوری نیست نمیدونم چقدر به راه رفتن ادامه دادم فقط وقتی به خودم اومدم که خیس خیس جلوی در ساختمون بودم گوشیمو چک کردم چندتا میس کال و اس از الناز بود فعلا نمیتونستم جواب بدم.

یه دوش اب گرم حالمو جا اورد. بیرون که اومدم گوشی در حال زنگ خوردن بود الناز بود دستم رفت روی رد تماس اما پشیمون شدم و جواب دادم ناخوداگاه لحنم باهاش سرد شده بود ین شک داشت منو میکشت خیلی سرسری و سرد جوابشو دادم و قطع کردم عذاب وجدان راحتم نمیزاشت من حق نداشتم اونو متهم کنم اون دروغ نمیگفت. اونقدر فکر کردم که خوابم برد.

تقریبا ظهر بود و الناز هنوز برام زنگ نزده بود عجیب بود هرروز برام زنگ میزد. شمارشو گرفت صدای سرد و بیروح زنی تکرار میکرد

مشترک مورد نظر خاموش است

دوباره تماس گرفتم باز هم همون حرف قبلی. کلافه دستی تو موهام کشیدم به بی خبری ازش عادت نداشتم دلتنگش بودم رفتم دم در واحدش زنگ زدم در که باز شد از دیدن گیلدا تعجب کردم

-سلام خوبی؟ الناز نگفته بود تو اینجایی

-مگه تو دیشب باهاش حرف زدی که بدونی

رمان بازار
romanbazar.ir

حس شرمندگی کردم حق داشت من مهلت ندادم حرف بزنه.

-الناز کجاست گوشیش خاموشه

-خوابیده

-تا الان؟

-دیشب زیاد حالش خوب نبود بهش ارامبخش دادم خوابش برده

نگرانیم شدید تر شد پس حق داشتم نگران باشم

-چرا ؟ چش شده؟

-یکم سرش درد میکرد قرص خورد خوابید

-میخواستم باهاش حرف بزنم

-بیدار بشه میگم بهت زنگ بزنه

-اگه حالش بده ببریمش دکتر؟

-نه نگران نباش اونقدرا هم بد نیست

-مطمئن باشم؟

-اره

-تا نبینمش دلم اروم نمیشه

-حالش خوبه نگران نباش

-باشه بیدار شد خبرم کن

درو بست نمیدونم چرا دلم اروم نمیگرفت. چند ساعتی خودمو با ور رفتن با کتابا مشغول کردم ولی چشمم هرچند لحظه میرفت رو صفحه موبایل بلاخره انتظارم به سر رسید و زنگ زد وقتی مطمئن شدم حالش خوبه خیالم راحت شد تونستم با ذهن راحت به درسام برسم.

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعت نزدیکای ۱۱ شب بود رو تخت دراز کشیده بودم و درس میخوندم شیوا زنگ زد.

-دیگه چیه؟ چرا دست از سرم برنمیداری

-مگه نگفتی بهت مدرک نشون بدم؟ مدرکت امادست میتونی با چشای خودت ببینی

نیم خیز شدم حس کردم قلبم اومد تو دهنم.

-درست حرف بزن ببینم چی میگی

-میگم مدرکت رو جور کردم فقط باید بری ببینی.

-چجوری؟ باور نمیکنم تو داری دروغ میگی

-با چشم خودت ببین الناز پس فردا باهاش قرار گذاشته ساعت ۴ پارک ....دیدی؟ به حرف من میرسی وقتی با چشم خودت ببینیش باورت میشه که النازت پاک نیست.

- از کجا فهمیدی؟

-من هرجایی ادمای خودمو دارم خب حرفمو بهت زدم بعدا که دیدیشون شاید باهم بیشتر به نتیجه برسیم شب بخیر

مثل یه مجسمه خشکم زده بود نمیدونستم حرفاشو باور کنم یا نه. اگه راست گفته باشه؟

قلبم به طور وحشتناکی تیر کشید حس میکردم تنم داغ شده نفسام به زور در میومد حس خفگی بهم دست داده بود اشک از گوشه چشام ریخت پایین حس بدی تو قلبم میگفت پس فردا صحنه خوبی رو نمیبینم. خدایا چطور دو روز صبر کنم. نذر کردم اگه همه اینا اشتباه و دروغ باشه از الناز بخاطر این شک بیجا معذرت خواهی کنم و ببرمش اصفهان شیراز همیشه میگفت دوست داره اونجاها رو ببینه. خدایا خودت کمک کن.

***

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز

اعصابم بهم ریخته بود یه کلمه هم نمیتونستم درس بخونم خیلی باید شانس بیارم که این ترم مشروط نشم با حالت عصبی روی کاغذ دایره دایره و خط های درهم برهم میکشیدماز پریروز تا حالا کمترین برخورد رو با پویا داشتم حرفامون توی احوالپرسی خلاصه میشد دلم واسه حرف زدن باهاش و دیدنش و اغوش گرمش داشت پر میکشید ولی امروز دیگه همه چی تموم میشد امروز همه چی رو درست میکردم نمیزاشتم این سوتفاهم منو عشقمو از هم دور کنه.

منم اول به پویا شک کردم اما همه چیزو از ذهنم ریختم بیرون چون قلبم بهم گفت پویا هرگز بهم خیانت نمیکنه و اینا همش یه دروغه حس من هیچوقت اشتباه نمیکرد من به پویا اعتماد داشتم.

لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون سر قرار که رسیدم شهاب اونجا بود رو یه نیمکت نشسته بود و زل زده بود به دخترایی که اونور پارک بودن هنوزم یه هرزه چشم چرون بود. منو که دید از جاش بلند شد با لبخند اومد سمتم و گفت:

-به به سلام به الناز خانوم گل چه عجب تصمیم گرفتی منو ببینی

-اگه کار مهمی باهات نداشتم مطمئن باش حتی یه لحظه هم حاضر نمیشدم قیافه چندش اورتو ببینم

-اوه توپتم که پره چی شده؟ رفتی عشقتو با دیگران دیدی اومدی عصبانیتت رو سر من خالی کنی

-نه اومدم بپرسم تو این چیزا رو از کجا میدونی باید بهم توضیح بدی که چطور این چیزا رو میدونی ببین من خر نیستم میدونم همش زیر سر تو مارمولک فقط میخوام بدونم چطوری

-ای بابا به من چه تو خودت رفتی همه چی رو دیدی چه ربطی به من داره

-واقعا فکر میکنی من هرچیزی که ببینم رو باور میکنم؟ اشتباه میکنی تنها چیزی که من میبینم یه توطئه ایه که زیر سر توئه فکر میکنی اون نمایش تو کافی شاپ رو باور کردم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

حالت صورتش عوض شد تعجب تو صورتش پیدا بود. پس حدسم درست بود همه اینا یه نقشه بود که بین ما خراب شه

-پس درست فهمیدم تو باعث همه این چیزا شدی تا بین من و پویا رو خراب کنی ولی موفق نمیشی شهاب

-من کاری نکردم الناز بهتره باور کنی این قضایا هیچ ربطی به من نداره

-رابطه من و پویا با هیچ جیزی خراب نمیشه

پوزخندی زد و نگاشو دوخت به یه نقطه پشت من و گفت:

-انگار زیادم حرفت درست نیست

رد نگاشو دنبال کردم و چشام رو پویا خشک شد اون اینجا چیکار میکرد ؟ تو یه لحظه ذهنم جرقه زد خدای من چجوری با پای خودم اومدم تو تله ای که برام گذاشته بود همه هدفش این بود که پویا من و اونو باهم ببینه و منم چشم بسته رفتم تو دام.

پویا با نفرت نگاشو از من برداشت و رفت به شهاب گفتم

-ازت متنفرم شهاب متنفرم

دویدم سمت پویا باید قبل رفتن جلوشو میگرفتم و همه چی رو براش توضیح میدادم داشت میرفت سمت ماشینش با داد صداش زدم

-پویا وایسا

ایستاد برگشت سمت من تو چشاش عصبانیت داد میزد و من چقدر از این حالتش میترسیدم

-پویا صبر کن ما باید باهم حرف بزنیم

-هیچ حرفی بین منو تو نمونده

-ولی...

رمان بازار
romanbazar.ir

-نمیخوام هیچی بشنوم خفه شو تموم این مدت حرف دیگران رو که گفتن داری بهم خیانت میکنی باور نمیکردم اما امروز با چشای خودم دیدم

عصبی دست کشید تو موهاشو ادامه داد

-وای خدا چقدر ساده بودم که فکر میکردم تو پاک و معصومی و هرگز به من خیانت نمیکنی نگو تمام مدت اشتباه میکردم

-نه پویا باور کن اینجوری که فکر میکنی نیست همه چیز فرق میکنه من باید بهت توضیح بدم اینا همش یه نقشه .....

-گفتم خفه شو اره نقشه بود نقشه تو و شهاب که منو بازی بدین راستشو بگو چی گیرت اومد با این کار ؟ میخواستی ازم باج بگیری؟ تو هم مثل بقیه هستی مثل همه اونای دیگه فقط خودتو پاک جلوه دادی تا منو فریب بدی تو هم یه بی چشم و روی هرزه....

صدای سیلی که زدم تو گوشش نگاه عابرین رو کشید سمت ما گوشه حلقه تو دستم گوشه لبش رو زخم کرد خون رو لبش رو پاک کرد. از عصبانیت و ناراحتی میلرزیدم اشک از چشام میریخت پایین نزاشتم ادامه بده گفتم:

-اشتباه میکنی حتی نزاشتی من حرف بزنم حتی نخواستی بشنوی

-نمیخوام دیگه دروغاتو بشنوم واسه من اشک تمساح نریز

-پویا

-اسم منو دیگه رو زبونت نیار نمیخوام دیگه ریختتو ببینم هر چی بین ما بود تموم شد.

سوار ماشین شد پاشو گذاشت رو گاز و با سرعت رفت. پاهام میلرزید حس میکردم تمام انرژیم ازبدنم کشیده شده چشام سیاهی میرفت نشستم رو جدول کنار پیاده رو اشکم یه لحظه هم بند نمیومد قلبم انگار داشت تو اتیش میسوخت پویا چطور تونست با من اینکارو کنه حتی نزاشت من براش توضیح بدم اعتمادش به من اینقدر سست بود که با چیزی که حتی کامل ازش خبر نداره همه چیز رو تموم کرد

-خانوم خانوم حالتون خوبه؟ خانوم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو بلند کردم چشام از اشک زیاد تار شده بود خانومی که دست بچش رو گرفته بود رو به روم بود ساندیسی رو باز کرد و گرفت طرفم و گفت:

-انگار حالتون خوب نیست یکم اینو بخورین حالتون بهتر میشه

یکم از ابمیوه که خوردم سر گیجم کمتر شد

-حالتون بهتره؟

-اره دستتون درد نکنه

-کمکی ازم بر میاد؟

-نه ممنونم لطف کردین

به زور بلند شدم کنار خیابون ایستادم و دربست گرفتم.

یه هفته گذشت یه هفته از بدترین روزای زندگیم یه هفته بی پویا. هر روز سعی کردم باهاش تماس بگیرم یا رد تماس میزد یا خاموش بود هربار رفتم دم خونش حاضر نشد درو باز کنه دیگه داشتم دیونه میشدم نه دانشگاه میرفتم نه جای دیگه کارم شده بود گریه مخصوصا که چندبار شیوا رو دیدک که به خونه پویا رفت و امد می کرد هربار میدیدمش انگار چاقو تو قلبم فرو میکردن شهاب چند بار دیگه باهام تماس گرفت اما جوابشو ندادم.

گیلدا و فرزاد خیلی سعی کردن بین ما رو درست کنن اما فایده نداشت پویا حتی با فرزاد هم حرف نمیزد حتی جواب نیلوفر هم نمیداد. چند روزی بود که گیلدا پیش من بود تقریبا همه کارامو اون میکرد مثل اشپزی نظافت من فقط مثل جنازه ها تو اتاقم بودم نه حرکت میکردم نه حرف میزدم دلم نمیخواست حرف بزنم دلم میخواست همه تنهام بزارن

اون روز رفتم ریشه ها تردید رو تموم کنم اما ریشه های رابطمون تموم شد. چشامو بستم تموم لحظه های اشناییمون مثل فیلم از جلو چشم رد شد از اولین دیدار تا سفر شمال و خاطره های دیگه به لحظه اخر باهم بودنمون که رسیدم اشکام ریخت رو صورتم طاقت نداشتم نه من بدون پویا طاقت نداشتم گوشیمو برداشتم و دوباره بهش زنگ زدم رد تماس زد دوباره گرفتم خاموش کرد گریم شدت گرفت درد قلبم اروم نمیشد هر نفسی که میکشیدم درد میگرفت گریه ارومم به

رمان بازار
romanbazar.ir

هق هق تبدیل شد نمیتونستم جلو خودمو بگیرم من بدون پویا نمیتونستم تحمل کنم زندگی من پویا بود قلبم مال اون بود نمیتونستم بدون اون باشم با گریه رفتم تو سالن گیلدا رفته بود حموم چقدر خوب اون حمومش دو ساعت طول میکشه

رفتم تو اشپزخونه کابینت رو باز کردم هرچی قرص ارامبخش داشتم برداشتم حوصله شمردن رو نداشتم اونقدر برداشتم که مشتم پر شد یه لیوان اب برداشتم رفتم تو اتاق نشستم رو تخت نمیخواستم بدون پویا زندگی کنم تصمیمم قطعی بود من زندگی رو بدون پویا نمیخواستم همه قرص ها رو ریختم تو دهنم و با اب قورت دادم به سرفه افتادم یه کاغذ برداشتم و روش نوشتم

((پویا باور کن دوستت دارم))

کاغذ رو گذاشتم رو میز چند دقیقه که گذشت حس کردم معدم داره درد میگیره دعا کردم بالا نیارم کم کم سرم گیج رفت حس کردم یه پرده سیاه داره جلو چشامو میگیره تنم سرد شده بود برعکس دیگرانی که میگفتن موقع خودکشی پشیمون میشدن من اصلا پشیمون نبودم خوشحال بودم بدون پویا زندگی من معنا نداشت از رو صندلی بلند شدم که رو تخت دراز بکش سرم گیج رفت تعادلمو از دست دادم و افتادم سرم محکم به میله اهنی تخت خورد درد خیلی شدید رو تو سرم حس کردم چشام بسته شد اخرین تصویری که تو ذهنم اومد چشای سبز پویا بود.

صداهای مختلفی رو میشنیدم نمیدونستم کجام صدای بوق های مختلف دستگاه صدای نفسای خودم درد شدید معدم میخواستم چشامو باز کنم اما انگار از وزنه هم سنگین تر بود هرچقدر تلاش میکردم نمیشد بلاخره پلکم تکون خورد و باز شد نور شدید باعث شد از خیر باز کردن چشام بگذرم.

- خانوم خانوم صدامو میشنوی؟ میتونی بشنوی؟

دست گرمی دستمو گرفت

- اگه صدامو میشنوی دستمو فشار بده

سعی کردم انگشتامو تکون بدم اما نشد دوباره سعی کردم انگشتام تکون خورد صدای پاهای شتاب زده ای رو شنیدم و صدای در اومد سعی کردم باز چشامو باز کنم اما انرژیم تحلیل رفته

رمان بازار
romanbazar.ir

بود بیخیالش شدم در عوض گوشامو تیز کردم شاید بفهمم کجام دوباره صدای در و صدای چندتا پا صدای همون خانم گفت :

- دکتر پلکاشو تکون داد و به حرفام عکس العمل نشون داد

پلک چشام باز شد و یکی نور چراغ قوه انداخت تو چشمم از شدت نور چشامو دوباره جمع کردم. چرا من اینجام؟خانومه گفت دکتر پس باید تو درمانگاه یا بیمارستان باشم ولی چرا؟ ذهنم شرئع به فعالیت کرد اما انگار همه چی خیلی کند بود بیشتر به خودم فشار اوردم کم کم تصاویر ذهنم پررنگ تر شد. پویا! صداش واضح تو گوشم پیچید

نمیخوام دیگه ریختتو ببینم هر چی بین ما بود تموم شد.

همه چی یادم اومد انگار یکی چنگ زد به دلم اینبار چشامو راحت تر باز کردم اولین چیزی که دیدم صورت مهربون یه پرستار بود و یه دکتر هم کنارش ایستاده بود. دکتر دستاشو گرفت جلوم و پرسید:

-میتونی کامل ببینی؟ این چنده؟

-سه

-میدونی اسمت چیه؟

-اره الناز.

-میدونی واسه چی اینجایی؟

-اره بخاطر قرص هاست

-دیگه چیزی یادت نیست؟

به ذهنم فشار اوردم بطور مبهم یادم بود که یادداشت گذاشتم و بعدش افتادم

-فقط یادم میاد که افتادم و سرم تیر کشید

رو به پرستار گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-خب انگار هوشیاریشو بدست اورده و حواسش سر جاشه یه دور دیگه وضعیتش رو چک کنین بعد بزارین خانوادش بیان داخل

دکتر که رفت بیرون از پرستار پرسیدم

-مگه خانوادم اینجان؟

-مادرتون هستن با دوستتون و همسرش

ناامیدانه منتظر بودم اسم پویا رو هم بشنوم پرسیدم:

-همینا؟ کسه دیگه نیومده؟

-نه. خانوادت خیلی نگرانت بودن خیلی وقته منتظرن

-چند ساعته که بیهوشم

-عزیزم تقریبا یه ماه و سه هفتست که اینجایی

با ناباوری گفتم:

-چیییییییی؟یه ماه و سه هفته ! این امکان نداره

-سرت ضربه دیده بود شانس اوردی دوستت به موقع رسوندت بیمارستان اون همه قرص هم که خورده بودی وضعیتت واقعا بد بود از مرز مردن برت گردوندن خیلی شانس اوردی

تو دلم گفتم اگه شانس اورده بودم که الان اینجا نبودم. دوباره یاد پویا افتادم چشام پر اشک شد یعنی نزدیک دو ماهه من پویامو ندیدم؟ یعنی دو ماهه منو فراموش کرده که حتی نیومده سراغم؟

پرستار از اتاق رفت بیرون چند دقیقه بعد مامان و گیلدا اومدن داخل هردو گریه میکردن از دیدن گریه مامانم پشیمون شدم که چرا اینقدر عذابش دادمبغلم که کرد فقط تونستم بگم منو ببخش.

دو روز بعد مرخص شدم کسی از اتفاقی که افتاده بود حرفی نمیزد انگار همه میدونستن اما نمیخواستن بیانش کنن. به در خونم که رسیدیم نگام چرخید رو واحد پویا انگار انتظار داشتم درو

رمان بازار
romanbazar.ir

باز کنه و با چشاش عاشق دوباره خیره شه تو چشام ناخوداگاه اه کشیدم.گیلدا دستمو گرفت برد داخل دم گوشم گفت:

-بهش فکر نکن

-کاش میشد

مامان رفت واسه خونه یکم خرید کنه. با گیلدا که تنهاشدم نشوندمش رو تخت وپرسیدم:

-از همون لخظه که بیهوش شدم تا الان رو واسم تعریف کن

-من تو حموم بودم اول حمومو شستم و تمیز کردم بعد دیدم صابون نیست تو حموم اومدم بیرون صابون بردارم تورو دیدم که افتادی زمین دور سرت خونیه فکر کردم حالت بهم خورده افتادی بردمت بیمارستان تازه اونجا بود که فهمیدم میخواستی خود کشی کنی

اشک از چشاش چکید پایین یهو بغلم کردو گفت:

-نگفتی تو نباشی چی به سر مادرت میاد؟ به دیگران فکر نکردی؟ دیونه اگه اتفاقی میوفتاد چی؟

-اروم باش حالا که چیزی نشده ادامه رو بگو

-بردنت اورژانس معدتو شست و شو دادن اما بهوش نمیومدی قرص ها خیلی قوی بود به سرت هم ضربه خورده بود یه جورایی حالتت مثل کما بود مامانتو خبر کردم این یه ماه خیلی بهش سخت گذشت داشت ذره ذره اب میشد

-پویا

-اون نیومد

-میدونه چی شده؟

-اره نیلوفر براش تعریف کرد اما حاضر نشد حتی بیاد دیدنت هفته پیش هم از نیلو خداحافظی کرد گفت میخواد بره مسافرت یکی دو هفته دیگه میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره گریم گرفت یعنی اینقدر براش بی اهمیت بودم ؟ دلم بدجور شکسته بود کاش حداقل حالمو میپرسید. دوباره رفته بودم تو دنیای سکوت خودم گیلدا هرروز بهم سر میزد و حالمو میپرسید نیلو هم گه گاهی میومد پیشم خیلی فکر کرده بودم از پویا هیچ خبری نبود انگار واقعا فراموشم کرده دیگه انگیزه ای نداشتم یه تصمیمی گرفته بودم همه کارامو انجام داده بودم از دانشگاه هم مرخصی گرفتم . گیلدا اومده بود دیدنم باید بهش میگفتم. نشست رو صندلی و شروع کرده بود به غر زدن چقدر دوستش داشتم چقدر مراقبم بود و هوامو داشت.

-الناز چرا خودتو تو خونه زندانی کردی؟ نمیبینی چه هوای خوبیه؟ پاشو بریم بیرون دور بزنیم حالو هوات عوض شه

-حوصله ندارم

-اه مثل پیرزنا همش نشستی کنج خونه

-گیلدا میخوام برگردم

-کجا؟ دانشگاه؟ این که خیلی خوبه

-نه دانشگاه نه

-منظورت چیه

-میخوام برگردم لاهیجان بقیه این ترم رو نمیام امتحانا رو هم نمیتونم بدم میخوام یه سال مرخصی تحصیلی بگیرم

صورتش وا رفت پرسید:

-چرا؟

-اینجا نمیتونم طاقت بیارم نمیتونم برم بیرون و یاد پویا نیوفتم هرجا که میرم چشای پویا رو میبینم دارم زجر میکشم خاطراتش داره دیونم میکنه اون منو فراموش کرده اما من عشقمو فراموش نمیکنم بهتره از اینجا دور شم

-کی میخوای بری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-پس فردا. بلیط گرفتم

لبخند محزونی زد دستاشو دورم حلقه کرد و سرشو گذاشت رو شونم و گفت:

-دلم برات تنگ میشه.

ازم فاصله گرفت و پرسید:

-اگه پویا سراغتو بگیره چی؟

-هروقت از سفر برگشت اگه چیزی پرسید نگو من خوب شدم بگو فراموشی گرفتم بگو هیچی یادم نمیاد بگو برگشتم شمال با نیلو هم هماهنگ کن چیزی نگه

-چرا؟

-بزار خیال کنه منم مثل خودش بی معرفتم

-باشه هرچی تو بگی الناز

-مرسی

دو روز اخر زود گذشت از طرفی هم بودن اونجا عذابم میداد و از طرف دیگه تحمل دوری رو نداشتم سخت بود خاطرات بهترین روزای زندگیمو بزارم و برم مامان خیلی کمکم کرد سعی میکرد ارومم کنه اما دلم تنگ بود.

تو هواپیما که نشستم ناخوداگاه اشکام میریخت پایین. یعنی دارم میرم؟ دارم از پویا دور میشم؟ یعنی دیگه هیچ وقت نمیبینمش؟ دلم داشت میترکید خس دوینه ها رو داشتم من دارم چیکار میکنم دارم عشقمو زندگیمو میزارم و فرار میکنم؟ از جام بلند شدم مامان دستمو گرفت و گفت:

-الناز چی شده؟

-مامان من نمیتونم. نمیتونم از پویا دور شم. نمیتونم بیام اون منتظرمه دلش برام تنگ میشه من نمیام

مهماندار هواپیما صدام کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

-خانوم لطفا بپینین کمربندتونم ببندین

-نه من باید پیاده شم باید برم

مامان دستمو کشید و منو نشوند بغضم ترکید به حالت هیستریک واری گریه میکردم نفسام قطع و وصل میشد مامن سرمو گذاشت رو سینش اروم سرمو ناز میکرد صداش بغض داشت از اینکه منو اینجوری میدید داشت عذاب میکشید

-النازم فراموشش کن اون دیگه به یاد تو نیست باید بزاری بره باید به نبودش عادت کنی

-نمیتونم مامان بخدا از مرگ هم سخت تره کاش نجاتم نمیدادین من از این درد میمیرم اونجوری حداقل زودتر خلاص میشدم اینجوری ذره ذره میمیرم

-همه چی درست میشه دخترم به خدا توکل کن

صدای صحبت خلبان تو هواپیما پخش شد. چشامو بستم درد قلبم اروم نمیشد. هواپیما از زمین بلند شد. تموم شد دیگه تموم شد واسه همیشه از دستش دادم هیچ راه برگشتی نبود مامان خطمو عوض کرده بود تا گذشته رو فراموش کنم شمارش هنوز تو گوشیم بود عکساش هم بود چطور میخواستم این چشا رو فراموش کنم چطور همه اون خاطرات خوب رو فراموش کنم. خیره شدم به عکسش که رو گوشیم بود ذهنم برگشت به خاطراتمون به اون همه شیطنت و اذیت ها اونقدر غرق شدم که نفهمیدم کی رسیدیم

-دخترم الناز پاشو هواپیما فرود اومده باید پیاده شیم

-چه زود

-تو حواست نبود متوجه نشدی.

رسیدیم خونه فضای خونه حس امنیت داشت برام. رفتم تو اتاقم هنوز مثل قبل بود عکسام رو دیوار بود هنوز رنگ ابی اتاقم بهم ارامش میداد دراز کشیدم رو تخت و رفتم تو فکر چطور باید روزامو بدون وجودش تحمل کنم.

***

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا

از پله ها اومدم بالا خسته بودم یه مدت طولانی نشستن تو ماشین باعث شده بود همه استخونام خشک شه ساکمو انداختم گوشه اتاق یه نگاه به دورو بر کردم چقدر خاک گرفته. رفتم تو حموم یه دوش گرفتم حس کردم سبک شدم خیلی خسته بودم دلم میخواست بخوابم ولی الان وقتش نبود باید میرفتم دیدنش. لباسامو پوشیدم دوباره سوار ماشین شدم حرکت کردم.

ترافیک طولانی اعصابمو خورد کرد بعد از ۱ ساعت صبر کردن و علافی پشت چراغای قرمز رسیدم. وارد محوطه شدم پله ها رو دوتا یکی میرفتم بالا چقدر شلوغ بود رفتم سمت اتاقش مسیر رو حفظ کرده بود بارها و بارها اومده بودم ساعت ها از پشت اون پنجره شیشه ای نگاش میکردم تا سپیده صبح منتظر میموندم تا چشاشو باز کنه اما هربار جواب نا امیدی بود پشت در اتاق رسیدم نفس عمیقی کشیدم نمیدونستم میتونم بازم اونجوری ببینمش یا نه دلم بیتابی میکرد نفسام سنگین بود دلم واسه دیدن صورتش خیلی تنگ شده بود. نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم.خشکم زد دروبستم اومدم بیرون نکنه اشتباه اومدم شماره اتاق رو چک کردم همون شمارست شاید جاش عوض شده به حالت دو رفتم سمت پذیرش. پرستارای بخش اونجا بودن سرشون هم شلوغ بود. چشمم به پرستار اشنایی خورد چندین بار دیده بودمش

-خانم ببخشید خانم یه سوالی دارم

-بفرمائید

-چند وقت پیش یه خانمی اینجا بستری شدن تو حالت کما بودن به نام الناز اریایی الان رفتم دیدنشون شخص دیگه ای اونجا بستری بود میشه بپرسم به کدوم اتاق انتقالش دادین و حالش چطوره

-صبر کنین یه نگاه به لیست بندازم

از تویه کامپیوترش چک کرد و گفت

-ایشون یه هفته میشه که مرخص شدن

رمان بازار
romanbazar.ir

-چیییییییی؟ یعنی بهوش اومده؟

-بله قربان بهوش اومده و مرخص شده

پاهام میلرزید حس کردم تنم سست شده رو یکی از صندلی ها نشستم اشک از گوشه چشام چکید پایین خدایا شکرت خدایا شکرت یا امام رضا قربون مرامت چه زود حاجتم رو دادی. تمام مدتی که تو کما بود شبا که همه میرفتن میرفتم پشت شیشه اتاقش تا صبح نگاش میکردم چقدر واسه بیدار شدنش دعا کردم اخر صبرم تموم شد از دوستام خداحافظی کردم گفتم میرم مسافرت. یه راست رفتم مشهد پابوس امام رضا دو هفته تو حرم موندم دو هفته شبانه روز واسه بیدار شدنش دعا کردم و اشک ریختم حالا که برگشتم میبینم خوب شده.

خوشحالیم حد نداشت داشتم بال در میاوردم با عجله برگشتم خونه باید باهاش حرف میزدم قبول داشتم که برخوردم تند بود اما واقعا عصبانی بودم دیدنش با شهاب و اینکه فهمیدم بهم دروغ گفته داغونم کرد به فرصت نیاز داشتم که بتونم کنار بیام.هر بار که زنگ میزد یا میومد دم خونه دلم اتیش میگرفت اما جلوی خودمو میگرفتم که جواب ندادم میخواستم اروم شم بعد باهاش صحبت کنم. روزی که نیلوفر گفت خودکشی کرده و بیمارستانه حس کردم همه انرژیم از پاهام خالی شده مغزم هنگ بود ولی باز غرورم نزاشت برم دیدنش یا حالشو بپرسم شب که کسی نبود رفتم دیدمش اون شب تا صبح دم اتاقش گریه کردم دیدنش تو اون حالت بدترین عذاب واسم بود این که میدیدم دیگه چشای خوشگلش باز نیست لباش دیگه نمیخنده داشت جونمو اتیش میزد.

پله ها رو دو تا یکی بالا رفتم باید میدیدمش باید حرف میزدیم من بدون الناز تحمل نداشتم دلم تنگ بود.

در زدم و منتظر موندم هر دقیقه واسم مثل یه سال بود هرچی موندم جواب نداد شاید خونه نیست پیش گیلدا رفته زنگ زدم به گوشیش خاموش بود کلافه شدم نمیدونستم چیکار کنم بی اراده شماره نیلو رو گرفتم.

-سلام چه عجب یادی از ما کردی پسر خاله از سفر برگشتی؟

-سلام اره

رمان بازار
romanbazar.ir

-به سلامتی.

-نیلو الناز کجاست؟

سکوت کرد

-با توام نیلو میگم الناز کجاست؟ چرا گوشیش خاموشه خونه هم نیست .

-دنبالش نگرد.

-منظورت چیه؟ یعنی چی دنبالش نگرد یگم الناز کجاست؟

-اون روزا که تو بیمارستان داشت با مرگ دسته و پنجه نرم میکرد تو کجا بودی؟ دنبال کیف و خوشیت بودی الان دنبالشی؟

با عصبانیت داد زدم:

-مزخرف نگو جواب سوالمو بده الناز کجاست؟

-رفته

-یعنی چی رفته؟ چرا واضح حرف نمیزنی؟

-پویا فراموش کن روزی النازی وجود داشته

-نیلوفر داری اعصابمو خورد میکنی مثل ادم بگو الناز کجاست من باید باهاش حرف بزنم

-نمیتونی باهاش حرف بزنی

-چرا؟

-الناز برگشته شمال دیگه نمیاد

-ادرس خونشو بده امشب میرم شمال

-اون تورو نمیشناسه

-چی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-وقتی بهوش اومد چیزی یادش نبود دکتر گفت بخاطر ضربه و شوک روحی ذهنش چیزایی که عذابش میداد رو از ذهنش پاک کرده اون تورو یادش نمیاد همه چیزو فراموش کرده تو هم فراموشش کن النازو واسه همیشه از دست دادی

گوشی از دستم افتاد صدای الو گفتن نیلوفر هنوز از گوشی میومد. حس میکردم ضربان قلبم کند شده یعنی النازم دیگه منو نمیشناخت؟ یعنی همه چی رو فراموش کرده بود؟ خدایا این چه عذابیه؟ یعنی بهای خوب شدنش حذف من از زندگیش بود ؟ چه بهای سنگینی بود که دادم. اونقدر دلم شکست که دیگه اشک هم باعث اروم شدنم نمیشد. از خونه زدم بیرون خستگی از یادم رفت اونقدر درد داشتم که خستگی جلوش چیزی نبود. فقط راه میرفتم.

چند روز گذشت هرچی زنگ میزدم به گیلدا و نیلو ادرس النازو نمیدادن که برم دیدنش داشتم به مرز دیونگی میرسیدم نمیتونستم تو خونه تحمل کنم وقتی میدونستم الناز اون طرف دیوار نیست. شبا از بس بهش فکر میکردم حالم بد میشد گوشیش خاموش بود از عصبانیت و ناراحتی بیشتر وسایل اتاقمو شکستم داشتم داغون میشدم.

باید میرفتم خونه نیلوفر باید مجبورش میکردم ادرس خونه الناز رو بده اگه نمیداد هم همینجوری میرفتم لاهیجان پیدا کردنش کار سختی نبود. از در خونه که بیرون اومدم خوردم به یه پسری برگشتم که عذر خواهی کنم چهرشو که دیدم خون جلو چشامو گرفت یقشو گرفتم و چشبوندمش به دیوار

-تو اینجا چه غلطی میکنی

شهاب دستشو گذاشت رو دستامو گفت:

-اوه صبر کن بابا چرا داغ میکنی ولم کن

-تو اینجا چه غلطی میکنی

-اومدم دیدن تو

-دیدن من؟

-اره بهتره اروم باشی

رمان بازار
romanbazar.ir

-اروم نمیشم تو الناز منو ازم گرفتی تو زندگیمو خراب کردی تو باعث شدی اون اتفاق بیوفته

-من باعث چیزی نشدم تو شدی

-همه چیز تقصیر توئه دلیلش توئی اگه نبودی اون فراموشی نمیگرفت

-الناز از اول هم منو دوست داشت نه تورو. الناز مال من میشه به زودی

مشت محکمی کوبیدم تو صورتش از لب و بینیش خون فواره میزد قهقه بلندی زد و گفت:

-هرچقدر دوس داری بزن دق دلتو رو من خالی کن میدونی چرا؟ چون ته دلت میدونی که اون منو دوس داره نه تو ما به زودی ازدواج میکنیم فردا روز خواستگاریه قرار برم خواستگاری و حالا که اون تورو فراموش کرده راحت تر میتونه با من ازدواج کنم

-تو یه سگ پستی

اونقدر زدمش که دستم درد گرفت مردم از هم جدامون کردن حس میکردم دارم میمیرم فشارم بالا بود مکان نداشت اونا ازدواج کنن یقشو صاف کرد و خون صورتش رو پاک کرد و با پوزخند گفت:

-واسه عروسی برات کارت میفرستم

پشتشو کرد به من و رفت. خدایا چندتا عذاب دیگه رو باید تحمل کنم اینجوری امتحانم نکن. سرم داشت منفجر میشد حتی فکرشم نمیتونستم بکنم که فردا خواستگاریش باشه اگه ازدواج کنن چی؟ نه دست اون کثافت نباید به الناز من برسه خدایا نه دیگه طاقت ندارم نمیتونم تحمل کنم نمیتونم ببینم با شهاب ازدواج میکنه

برگشتم داخل خونه.ساعت ها زیر دوش اب سرد بودم اما درونم داشت اتیش میگرفت از داغی وجودم کم نمیشد از حموم که بیرون اومدم واسه گوشی اس اومده بود بازش کردم از طرف شیوا بود

((امشب پارتی دعوتم دو ساعت دیگه میام دنبالت نه نیار حال و هوات عوض میشه بسه هرچی واسه اون دختره عوضی غنبرک زدی))

رمان بازار
romanbazar.ir

حوصله این یکی رو دیگه نداشتم اما اونقدر اعصابم داغون بود که تصمیم گرفتم برم شاید بتونم واسه چند ساعت هم که شده به این چیزا فکر نکنم لباسامو عوض کردم شیوا سر ساعت اومد دنبالم منو که اماده دید گفت:

-فکر نمیکردم قبول کنی بیای خوبه که اماده ای خیلی خوشتیپ شدی عزیزم بیا بریم

خیلی وقت بود پارتی نرفته بودم از زمانی که عاشق الناز شدم دیگه نرفتم اه بازم الناز اسمش فکرش از ذهنم بیرون نمیره.

پارتی تو یکی از خونه های اطراف تهران بود با ماشین من رفتیم وارد که شدیم انواع بوهای مختلف زد تو دماغم بوهای اشنا از سیگار گرفته تا هر کوفت و زهرمار دیگه ای دختر پسرا مشغول رقص بودن البته رقص که چه عرض کنم تو هم میلولیدن. شیوا برام یه پیک مشروب اورد خیلی وقت بود که لب نزده بودم امشب میخواستم فراموش کنم منم مثل الناز همه چی رو فراموش کنم یه نفس گیلاس رو سر کشیدم. گیلاس شیوا رو هم دستش کشیدم و یه نفس دادم بالا.

کم کم حس کردم دارم گرم میشم میخواستم مست کنم دو پیک دیگه هم خوردم حسابی گرم شده بودم شیوا دستمو کشید برو وسط شروع کردیم به رقصیدن تو حال و هوای خودم نبودم سرم گنگ بود شیوا تو بغلم قر میداد و خودش و میمالید بهم. یه لحظه جای شیوا النازو دیدم که تو اغوشم داره میرقصه دستامو دورش حلقه کردم بیستر چسبید بهم مغزم بهم فرمان نمیداد کارام دست خودم نبود دستمو کشیدم تو موهاش صورتشو چسبوند به صورتم تنم داغ بود دستمو کشید از بین بقیه برد بیرون.

رفتیم سمت اتاقا در یه اتاق خالی رو باز کرد رفتیم داخل درو بست. چسبید بهم دستشو میکشید رو تنم. دلم واسش تنگ شده بود واسه نگاهش واسه چشاش محو چشاش بودم منو انداخت رو تخت اومد روم دستمو کشیدم به صورتش و گفتمک

-الناز دلم برات تنگ شده بود

همونطور که داشت دکمه های پیرهنم رو باز میکرد گفت:

-حالت خوبه؟ زیادی مست کردیا من شیوام

رمان بازار
romanbazar.ir

شیوا؟ تازه حواسم اومد سرجاش یادم اومد تو پارتیم با شیوا خدایا دارم چیکار میکنم تازه تونستم شیوا رو ببینم لباس تنش نبود و داشت پیرهنمو در میاورد شیوا رو زدم کنار بلند شدم داد زد:

-هی کجا میری؟

-نباید میومدم تو داری از حال خرابم سواستفاده میکنی.

-پویاااا

رفتم سمتش محکم بازوهاش گرفتم و با تمام زورم فشار دادم جیغش رفت هوا یه سیلی زدم تو گوشش و گفتم:

-شیوا بار اخری باشه که دورو بر من میای زنگ میزنی اس میدی یا هرچیز دیگه دفعه دیگه خونت پای خودته نمیخوام ببینمت

ولش کردم جای انگشتام رو بازوش کبود شد جیغ زد

-تو دیونه ای تعادل نداری

-اره دیونم وقتی النازمو ازم گرفتین دیونه شدم

از اتاق زدم بیرون . با اون حال خرابم تا خونه چندبار نزدیک بود تصادف کنم پله ها رو به زور میرفتم بالا تهوع داشتم معدم داشت میترکید خودمو رسوندم به دستشویی همه محتویات معدم رو بالا اوردم سرم درد میکرد رو تخت دراز کشیدم ناله کردم

-الناز کجایی کاش بودی بهت نیاز دارم

***

الناز

رو صندلی کنار پنجره نشسته بودم زل زده بودم به عابرین کار همیشگیم این شده بود که بشینم به رفت و امدا نگاه کنم به کارای مردم بعضیا غمگین بعضیا مشغول. این یه هفته که برگشته بودم از خونه بیرون نمیرفتم حس و حال هیچی رو نداشتم.

رمان بازار
romanbazar.ir

به این فکر میکردم که پویا در چه حاله داره چیکار میکنه اصلا به یاد من هست؟ هربار از گیلدا ونیلو میپرسیدم طفره میرفتن حتما به یادم نیست که ازش چیزی نمیگن

گوشی زنگ خورد گیلدا بود

- سلام عزیزم خوبی؟

- سلاااااام به دختر خوب خودم چطوری کوچولو؟

- کوچولو خودتی. خوبی؟ چه خبر؟

- خبر که دارم ولی جالب نیست

قلبم ریخت

- چی شده؟

- نیلو و وحید رابطشون بهم خورد

- چرااا؟

- نمیدونم نیلو میگه نمیتونن با هم کنار بیان همه چی رو بهم زده میگه وحید دوستش نداره

- اخی حتما خیلی ناراحته

- اره

- حداقل بین ماها تو یکی سروسامون گرفتی

- حالا چشمم کن همینم دیگه منو نگیره اون موقع چه خاکی تو سرم کنم میترشم

- تو که عقد کردی دیگه تمومه

- اره خوب راس میگی

چند لحظه تردید پیدا کردم که بپرسم یا نه اخر دل رو زدم به دریا

- از پویا خبر نداری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- الناز از پویا چیزی نپرس منم چیزی بهت نمیگم

- اخه ...

- اخه نداره میدونم دلت براش تنگ شده ولی اومدی اینجا که فراموش کنی پس نه چیزی بپرس نه انتظار داشته باش من چیزی بگم اون بخش زندگیت تموم شده باید بزاریش کنار

یکم به پرحرفیش ادامه داد و خداحافظی کرد دلم گرفت ولی خب حق داشت من اومده بودم اینجا که از پویا دور شم از خاطراتش ولی بازم فکرم بهش بود

پنجره رو باز کردم نشتم لب پنجره دلم هوای پویامو کرده بود بیتابش بودم از وقتی برگشته بودم یه حس بدی داشتم حس خالی شدن حس کم داشتن چیزی حس میکردم یه چیزی رو گم کردم همیشه کلافه بودم دیگه از اون ارامشی که داشتم خبری نبود خیلی وقت بود که احساس ارامشو از دست داده بودم حس میکردم تو دلم یه حفره خالی درست شده حس تهی بودن هربار که یاد پویا میومد تو ذهنم قلبم درد میگرفت عکسش هنوز رو گوشیم بود تنها همدم روزا و شبای تاریکم فقط یه عکس ازش بود

زندگیم شده بود شمردن روزایی که بی اون میگذره حرفای مامان هیچ تاثیری نداشت هرکاری میکرد که من دوباره لبخند بزنم اما انگار خنده هم واسه همیشه از لبام رفته بود

- الناز

- بله مامان

- دخترم پاشو یکم برو بیرون حال و هوات عوض شه اصن پاشو لباس بپوش بریم خرید یکم قدم بزنیم بسه مادر میدونی چندوقته خودتو تو اتاقت حبس کردی؟

- نمیام مامان

- نمیام یعنی چی؟ یعنی میخوای تا اخر عمرت بشینی کنج خونه؟

- اره

- الناز با این کارای تو پویا برنمیگرده

رمان بازار
romanbazar.ir

اونقدر ذهنم تحت فشار بود که با کوچیک ترین حرفی کنترلمو از دست میدادم با گریه داد زدم:

- میدونم همه اینا رو میدونم فکر میکنی خودم نمیدونم؟ هر روز بهم یاداوری میکنی هم تو هم گیلدا خودم میدونم اون برنمیگرده مامان اما فقط با امید اینکه شاید یه روز دوباره بتونم ببینمش زندم چرا نمیفهمین اگه این امید تو دلم نباشه میمیرم مامان دارم داغون میشم دارم زجر میکشم هر دقیقه ای که بدون پویا برام میگذره واسم زجر اوره دارم تو این عذاب دست و پا میزنم نمیخوام برم بیرون وقتی دلم داره میمیره چطوری تظاهر کنم خوبم چطوری نقش بازی کنم که هیچ مشکلی ندارم نمیتونم دارم کم میارم تورو خدا درک کنین من بدون عشقم دارم میمیرم

بغلم کرد موهامو ناز کرد اونم اشکش درومده بود از عذابه من اونم عذاب میکشید کدوم مادریه که بتونه غم بچشو ببینه و اروم باشه همونطور که موهامو ناز میکرد گفت:

- اروم باش عزیزم باشه بیرون نرو هرکاری دوس داری بکن فقط اینقدر خودتو عذاب نده اینجوری از بین میری الناز نمیتونم تورو اینجوری ببینم و اروم باشم وقتی دخترم داره جلو چشام پر پر میشه من چیکار کنم

هق هق گریم رو خفه کردم صورت مامانو بوسیدم و گفتم:

- نگران من نباش مامان بلاخره خوب میشم.

دیگه مامان بهم گیر نداد ولی هرباری که نگام میکرد نگرانی رو تو چشاش میدیدم خودمم نمیدونستم تا کی میتونم این وضع رو تحمل کنم.حتی اینجا هم که بودم یاد پویا از ذهنم بیرون نمیرفت یاد روزهای شمال اومدنمون و باهم بودنمون اون روزایی که تو ویلا بودیم گردش ها همه و همه حتی یک لحظه نیز رهام نمیکرد انگار هرجا که میرفتم خاطره هاش با من بود

نیلوفر بهم خبر داد که داره برمیگرده بعد از یه مدت طولانی تصمیم گرفتم از خونه برم بیرون میخواستم برم دنبالش قرار بود امشب بیاد خونه ما بعد بره خونه خودشون مامان خوشحال بود که بلاخره میخوام خودمو از حبس در بیارم. رفتم جلو اینه یه نگاه به خودم انداختم خشکم زد این دختری که تو اینه داشت نگام میکرد من بودم؟ اصلا شبیه من نبود پوست سفید مثل گچ دیوار پای چشام گود افتاده بود و به کبودی میزد لبام بیرنگ شده بود موهام اشفته بود و به شدت لاغر

رمان بازار
romanbazar.ir

شده بودم و چشام....دیگه تو چشام برقی از شوق زندگی نبود مثل یه ادم بی روح شاید اگه نفس نمیکشیدم با مرده فرقی نداشتم.

نگاهی به لوازم ارایشم انداختم دست و دلم به ارایش نمیرفت دلیلی واسه ارایش نبود. یه مانتو و شال برداشتم و پوشیدم فقط زحمت شونه کردن موهامو به خودم دادم سوئیچ مامان رو ازش قرض گرفتم و سمت فرودگاه حرکت کردم تا رشت ۴۵ دقیقه راه بود وقتی رسیدم تازه نشستن هواپیمای تهران رشت اعلام شده بود.

تو سالن انتظار منتظرش موندم. وقتی وارد شالن شد و منو دید با خوشحالی دوید سمتم و محکم بغلم کرد گفت:

- وااای الناز نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

- منم خیلی دلم برات تنگ شده بود

تو ماشین که بودیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

- چرا اینقدر لاغر شدی؟ این الناز اون النازی نیست که خیلی به سرو وضعش اهمیت میداد

زهرخندی زدم گفتم:

- اون الناز مرد دیگه واسم هیچی مهم نیست

- الناز درکت میکنم درسته که من مثل تو عاشق نبودم ولی میدونم چه حس بدی داری

- نیلوفر احساس من درک کردنی نیست حتی نمیتونی تصور کنی که توی چه جهنمی هستم.

مکث کردم و ادامه دادم:

-وضع من مهم نیست از خودت بگو چی شد با وحید بهم زدی؟

- نمیدونم الناز حس میکردم نمیتونم تحملش کنم دوستش دارم ولی گاهی وقتا حس میکردم ما واسه هم مناسب نیستیم مشکلات جزئی واسم بزرگ شده بود اون دوستم داشت ولی هرچی بیشتر بهم محبت میکرد حس میکردم بیشتر ازش دور میشم اون حسی که باید بهش داشته باشم رو نداشتم حس میکردم تو رابطمون یه چیزی کمه

رمان بازار
romanbazar.ir

- پشیمون نمیشی؟

- نمیدونم وقتی باهام نیست حس میکنم یه چیزی گم کردم اما میدونم ما بدرده همدیگه نمیخوریم اون کششی که باید بینمون باشه نیست

- فکر نمیکنی خیلی زود تصمیم گرفتی؟

- نمیدونم الناز خودمم گیجم واسه همین تمومش کردم اینجوری اونم راحت تره

- وقتی بهش گفتی میخوای بهم بزنی چی گفت؟

- ناراحتی رو تو چشاش میدیدم خیلی سعی کرد منصرفم کنه اما حرف اخرو زدم بهش گفتم دوستش ندارم حس کردم شکست عذاب وجدان گرفتم اما راه دیگه ای نبود که مجبورش کنم ازم متنفر شه و فراموش کنه اونم دیگه حرفی نزد رفت.

- دیونه ای

- اره حق با توئه

- الناز من نیومدم که اینجا بمونم

- منظورت چیه؟

- راستش میخوام از ایران برم

- واسه چی؟ کجا؟

- مدارک تحصیلیمو فرستادم واسه داییم که تو کاناداست شاید بتونم واسه فوق برم کانادا گفته یه ماهی طول میکشه کارامو درست کنه

- ولی اخه چرا؟

- دلم میخواد از اینجا دور باشم تو که میدونی من همیشه دوست داشتم واسه فوق لیسانس برم خارج حالا هم که موقعیتش پیش اومده

- فکر نمیکنی یکم زیاده رویه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- نه الناز کار من اینجا تمو شده قبلا بخاطر وحید بودم الان که همه چیز بینمون تموم شده میخوام به ارزوهام برسم

- دلمون برات تنگ میشه

- راستش النار من یه نظری داشتم

- چه نظری؟

- من میدونم شرایطت سخته میدونم حتی اینجا هم که هستی بازم به فکر پویایی الناز ولش کن بنظرم تو هم با من بیا

- چیییییییی؟

- ببین میدونم تو توی شرایط سختی هستی اینجا هم که هستی مطمئنم خاطرات پویا دست از سرت بر نمیداره لازمه که حال و هوات عوض شه با من بیا اگه مدارکت رو بدی من میفرستم واسه داییم تو یه ماه کارا روبه راه میشه و میتونیم با هم بریم

- نه من نمیتونم

- چرا؟ الناز تو نیاز داری از این محیط دور بشی تا راحت تر بتونی با خودت کنار بیای قرار نیس که واسه همیشه اونجا بمونیم درسمون تموم شه برمیگردیم تا اون موقع ابا از اسیاب میوفته

- اما مامان رو چیکار کنم تنها بزارمش؟

- این چهار سال که تهران بودی هم تنها بود دو سال چیزی نیست مامانت میتونه تحمل کنه واسه خوب شدنت هرکاری میکنه

- ولی...

- الان تصمیم نگیر الناز خوب فکر کن بعدا جوابو به من بگو

ذهنم مشغول شد فکر بدی نبود شاید لازم بود که از اینجا دور شم. باید بهش فکر میکردم

*****

رمان بازار
romanbazar.ir

پویا

یکی دیگه از روزای تقویم رو خط زدم. چقدر گذشته از رفتنش؟ چند وقته ندیدمش چند وقته اسممو از زبونش نشنیدم جای خالیش بدجوری ازارم میده هرچی بیشتر میگذره بیشتر دلتنگش میشم. دوباره روزها رو شمردم دوماهه رفته دوماهه زندگی من تنهام گذاشته. هر چند نمیشه ازش گله کنم تقصیر خودمه بیشترش تقصیر منه بهش مهلت حرف زدن ندادم تند رفتم خیلی تند و حالا دارم تاوانشو میدم نزدیک چهار ماهه صداشو نشنیدم نمیدونم در چه حاله نمیدونم ازدواج کرده یا نه حتی تصور اینکه با شهاب باشه و ازدواج کرده باشه تا مرز جنون میکشتم نمیتونم تصور کنم دست کثیف اون اشغال به عشق من بخوره.

کاش یه بار دیگه فرصت داشتم کاش میشد زمان به عقب برگرده و بتونم دوباره النازو ببینم تا برام توضیح بده تا از خودش دفاع کنه.

چقدر سخته که بدونم عشقم منو از ذهنش پاک کرده حتی اسم من هم یادش نمیاد. انگار تو یه جهنمی بودم که عذابش پایان نداشت هرچی سرم بیاد حقمه من فرصت هامو از دست دادم. یاد گریه های الناز پشت در خونه افتادم جگرم سوخت خودم کردم که لعنت به خودم.

صدای مشت های شتاب زده که به در میخورد از فکرو خیال بیرونم اورد تقویم رو گذاشتم رو میز درو باز کردم. گیلدا پشت در بود نفس نفس میزد قیافش اشفته بود با لحن مضطربی گفت:

-باید باهات حرف بزنم

-بیا تو

اومد داخل نشست رو صندلی گفت :

-میشه یه لیوان اب واسم بیاری؟

-اره

براش اب بردم یه نفس سر کشید پرسیدم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-چی شده؟ چرا اینجوری شدی؟

-باید حرف بزنیم پویا

-راجع به چی؟

-الناز

هول کردم پرسیدم:

-حالش خوب شده؟ حافظش برگشته چی شده؟

-باید از اول گوش بدی. رفته بودم خرید تو فروشگاه یه دخترو دیدم با فرزاد بودم فرزاد گفت قیافش اشناست واسه منم اشنا بود نمیدونستم کیه داشت فرازد شناختش بهم گفت شیواست همونی که دوروبر تو زیاد میگشت یه گوشه تنها گیرش اوردم و یقشو گرفتم تهدیدش کردم اول باهام درگیر شد ولی بلاخره اون چیزی رو که بهش شک داشتم رو ازش شنیدم

-متوجه منظورت نمیشم گیلدا. چرا اصلا رفتی سراغش؟

-الناز برعکس تو که زود فریب خوردی به شهاب شک کرد میخواست همه چیزو مشخص کنه اما تو نزاشتی بهت توضیح بده. الناز تو وشیوا رو تو کافی شاپ دیده بود فهمیده بود اینا همش زیر سر شهابه همونطور که شیوا داشت ذهن تورو نسیت یه الناز خراب میکرد شهاب هم داشت همینکارو با الناز میکرد اما الناز بهت اعتماد داشت فهمید همه چی دروغه ولی تو بهش فرصت ندادی

گیج بودم نمیفهمیدم چی میگه:

-گیلدا واضح حرف بزن توروخدا

-شیوا دختر عموی شهابه از تشابه قیافه هم میشد فهمید شیوا میخواست از موقعیت تو سواستفاده کنه و گند و کثافت کاریاشو بزاره رو دوش تو و با یه تیر دو نشون بزنه اما تو پسش زدی بخاطر الناز اونم افتاد دنبال خراب کردن الناز و وقتی فهمید شهاب قبلا با الناز دوست بوده اونو اورد تو ماجرا واشه شهاب هم بد نمیشد میخواست شیوا بهش گفته بود اگه النازو از تو جدا

رمان بازار
romanbazar.ir

کنه و اون بتونه با تو باشه بهش پول میده شهاب هم اینکارو واسش کرده بود همه چی نقشه بود پویا همه اون حرفا قرارا زنگ ها همه چی واسه شک کردن و فاصله افتادن بین شما دوتا بود

حس کردم دنیا رو سرم خراب شده یعنی همه چی فقط یه بازی بود و من چه ساده این وسط خام یه سری حرف دروغ شده بودم چقدر اسون پاکی النازو واسه یه مشت حرف دروغ فراموش کردم. سرمو گرفتم تو دستام خدایا چطور من اینکارو کردم. این همه عذابی که هردو کشیدیم همش واسه سادگی من و گول خوردنم بود شونه هام میلرزید از بغض گیلدا دستشو گذاشت رو شونم و گفت:

-اروم باش پویا

-نمیتونم باور کنم این همه عذاب واسه یه دروغ بود نمیتونم باور کنم واسه یه شک بیجا النازو اینقدر عذاب دادم. گیلدا شهاب به من گفت داره میره خواستگاری الناز

-دروغ بود پویا همش دروغ بود الناز هیچوقت کسی رو جز تو دوست نداشت زندگیش توئی چطور میتونست با کس دیگه باشه اینقدر زود به عشقش شک کردی؟

-اره من دیونه شک کردم به عشق تو چشاش شک کردم حالا چیکار کنم

-برو سراغش

-چجوری برم وقتی منو نمیشناسه

-پویا الناز حافظشو از دست نداده

با ناباوری سرمو بلند کردم گیلدا سرشو انداخت پایین و گفت:

-الناز ازمون خواست بهت اینجوری بگیم فکر میکرد تو فراموشش کردی ازمون خواست هیچی بهت نگیم ولی اون تورو یادشه هنوزم هر روز واسه نبودنت اشک میریزه اگه تو توی جهنم بودی اونم بود

-فقط ادرسشو بده همین الان میرم شمال

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل دیونه ها از جام پریدم نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت صدبار خدا رو شکر کردم که الناز منو یادشه حافظشو از دست نداده ساکمو برداشتم لباسامو میریختم توش اصلا حواسم به کارام نبود فقط میخواستم هرچه زودتر به الناز برسم میخواستم دوباره چشای خوشگلشو ببینم.

-پویا

برگشتم سمتش

-یه چیز دیگه هم هست که باید بدونی

-چی؟

-الناز امشب بلیط داره

-بلیط داره؟

-اره وقتی از اومدن تو ناامید شد تصمیم گرفت با نیلوفر بره

-منظورت چیه

-امشب ساعت ۱ شب پرواز داره میره کانادا تا دو سال دیگه

ساک از دستم افتاد. چندتا شوک امروز بهم وارد شد.

-داری شوخی میکنی؟

-نه الان تو این موقعیت وقت شوخی نیست اگه واقعا میخوایش باید عجله کنی پویا نزار بره جلوشو بگیر فقط تو میتونی نگهش داری

حرفاش تو سرم زنگ میزد. کلید خونه رو گذاشتم تو دست گیلدا سوئیچو از رو میز چنگ زدم همونطور که میرفتم سمت در گفتم:

-داری میری درا رو ببند من باید برم لاهیجان فقط ادرس رو اس کن بهم.

سوار ماشین شدم با بیشترین سرعتی که میتونستم حرکت کردم سمت لاهیجان. باید میرسیدم باید خودمو میرسوندم به الناز نمیتونستم از دستش بدم یه بار اشتباه کردم گذاشتم بره الان باید

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوشو بگیرم باید بدونه من عاشقشم باید بدونه هرگز تنهاش نزاشتم. یه نگاه به ساعت انداختم زمان زیادی نداشتم بیشتر پامو رو گاز فشار دادم. دلم بی نهایت براش تنگ شده بود بی طاقت شده بودم حالا که همه چیزو میدونستم دیگه نمیتونستم دوریشو تحمل کنم.

چند ساعت تو راه بودم خوشبختانه جاده خلوت بود هوا بارونی شده بود. نزدیکای رشت بودم تا یه ساعت دیگه میرسیدم بهش هنوز وقت بود پروازش یه ساعت و نیم دیگه بود اس گیلدا رو باز کردم یه دور دیگه ادرس فرودگاهو خوندم. عکس الناز رو صفحه بود به عکسش لبخند زدم و گفتم:

-دارم میام پیشت عشقم یکم دیگه مونده

صدای بوق کشداری نگامو به رو به رو کشید و نور مستیق کامیون زد تو چشمم تنها کاری که تونستم بکنم این بود که دستامو بگیرم جلوی صورتم یه ترمز وحشتناک یه درد شدید و بعد دیگه هیچی.

***

الناز

تو سالن انتظار بودیم استرس داشتم دلم نمیخواست برم ته دلم پشیمون بود منتظر بودیم شماره پرواز اعلام شه مامان اومده بود بدرقمون کنه گوشیمو روشن کردم دوباره به عکس پویا خیره شدم دلم اتیش گرفت واقعا میتونم برم؟ میتونم نیمی از وجودمو رها کنم و برم؟

چه تصمیم سختی بود حالا که به اینجا رسیده بودم داشتم کم میاوردم دلم به شور افتاده بود حس بیتابی میکردم نمیدونم چرا یهو دلشوره گرفته بودم انگار یه کی به دلم چنگ میانداخت. دلهره گرفته بودم نیلو پرسید:

- چی شده الناز بند کیفت پاره شد از بس فشارش دادی

- دست خودم نیست دلم شور میزنه حس میکنم یه اتفاقی قراره بیوفته

- نگران نباش عادیه که استرس داری.

رمان بازار
romanbazar.ir

هرلحظه استرسم بیشتر میشد شماره پروازمون اعلام شد وقتش رسیده بود بلند شدیم رفتیم سمت درب ورودی هر قدمی که جلو میرفتم قدم هام کندتر میشد پاهام سست شده بود رو به روی در وایسادم پام کشش رفتن نداشت نمیتونستم قلبم اینجا بود چرا دارم فرار میکنم؟

- نمیتونم بیام

نیلوفر با چشمای گرد شده نگام کرد و گفت:

- الناز تا اینجا اومدیم چیزی نمونده میدونم استرس داری ولی عادیه بیا بریم چیزی نیست.

با شک نگاش کردم دستشو گرفت طرفم و گفت:

- بیا بریم.

هواپیما حرکت کرد کم کم اوج گرفت و دور شد پشت شیشه سالن رفتنشو نگاه کردم نیلوفر رفت ولی من نتونستم برم.گوشی شروع به زنگ زدن کرد جواب دادم

- بله؟

- خانم اریایی؟

- خودم هستم بفرمایید

- از بیمارستان تماس میگیرم شما نسبتی با اقای پویا کیانی دارین؟

قلبم ریخت

- بله نامزدم هستن چه اتفاقی افتاده

- ایشون تصادف کردن حالشون خوب نیست مرتب اسم شما رو میگن

- ادرس بدین همین الان خودمو میرسونم

ادرسو که داد بیشتر گیج شدم خیلی نزدیک اینجا بود یعنی داشت میومد شمال؟ خدایا حس کردم قلبم داره از کار میوفته

- مامان عجله کن باید بریم بیمارستان

رمان بازار
romanbazar.ir

- چی شده

- بعدا میگم تورو خدا عجله کن

با همه سرعتم رفتم طرف بیمارستان قلبم داشت منفجر میشد چه بلایی سر عشقم اومده بود اینجا چیکار میکرد. از مسئول بخش پرسیدم:

- ببخشید اقای کیانی رو تازه بخاظر تصادف اوردن الان در چه وضعیه

- حالشون وخیم بود بردنش تو اتاق عمل برید طبقه سوم اونجا از دکترا بپرسین

پله ها رو چندتا یکی طی کردم مسئولای پذیرش اتاق عمل رو نشونم دادن گفتن انگار بخاطر سرعت زیاد با کامیون تصادف کرده قلبم داشت از سینم در میومد اشکام بند نمیومد حالا که عشقم تو دو قدمیم بود باید تو این وضعیت انتظارشو میکشیدم. تازه فهمیدم انتظار چه سخته

ثانیه ها کند میگذشت حس میکردم عمرم نصف شده در که باز شد و دکتر اومد بیرون رنگ منم پرید. از جام پریدم رفتم جلوی دکتر گفت:

- شما فامیل اقای کیانی هستین؟

- بله حالش چطوره؟

- زیاد خوب نیست بدجوری تصادف کرده دستش شکشته پاش هم ضرب دیده یکی از دنده هاشم داغون شده بود به سرش ضربه بدی وارد شده تونستیم خونریزی رو بند بیاریم ولی باید دعا کنین. اگه امشب بهوش نیاد اوضاعش خطرناک میشه

- خدای من

فشارم افتاد سرم گیج میرفت مامان نگم داشت. گفتم:

- دکتر خواهش میکنم بزارین ببینمش التماس میکنم بزارین برم پیشش

دکتر رو به پرستار کرد و گفت:

- ببرینش تو اتاق

رمان بازار
romanbazar.ir

رو به من ادامه داد:

- فقط سروصدا ایجاد نکنید

منو بردن تو اتاقش دلم فشرده شد وقتی زیر اون همه دستگاه و لوله دیدمش اشکم درومد کارش نشستم رو صندلی دستشو گرفتم تو دستام عشقم جلوی چشام تو این وضعیت بود و کاری ازم بر نمیومد. موهاشو ناز کردم براش شعری رو که خیلی دوست داشت خوندم.

منو حالا نوازش کن

که این فرصت نره از دست

شاید این اخرین باره

که این احساس زیبا هست

منو حالا نوازش کن

همین حالا که تب کردم

اگه لمسم کنی شاید

به دنیای تو برگردم

از فکر و خیال بیرون اومدم چند ساعت گذشته بود نمیدونستم اینقدر به گذشته فکر کردم که خوابم برد دستم فشرده شد با هیجان نگامو دوختم به صورتش پلکاش تکون خورد با خوشحالی زنگ رو زدم پرستارا اومدن تو اتاق

- پلکش تکون خورد داره بهوش میاد

پرستارا وضعیتش رو چک کردن صداش زدم:

- پویا پویای من چشاتو باز کن عشقم من اینجام دیگه تنهات نمیزارم دیگه ازت جدا نمیشم توروخدا چشاتو باز کن

یه لحظه چشاش کامل باز شد و خیره شد به من دوباره بسته شد. دوباره صداش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

- پویای من نمیخوای منو ببینی؟ حالا که اومدم پیشت چشاتو رو من نبند عشقم خواهش میکنم بیدار شو دلت میاد چشاتو رو من ببندی؟ میخوای دوباره برم؟

دستش حرکت کرد دستمو گفت چشاش باز شد چند ثانیه نگام کرد دوباره بست پرستار دستمو گرفت و گفت:

- لطفا بیرون منتظر باشین داره بهوش میاد

- بزارین بمونم

- نمیشه

بیرون در منتظر موندم هر ثانیه یه عمر میگذشت پرستار اومد بیرون دویدم سمتش

- بهوش اومد؟ حالش خوبه؟

- اره کامل بهوش اومده میتونین ببینینش ولی فکر نکنم شما رو بشناسه چیزی یادش نمیاد

قلبم وایساد. دویدم تو اتاقش چشاش باز بود زل زده بود به سقف قدمام کند شد

- پویا

نگاش چرخید رو من هیچ حس اشنایی تو چشاش نبود چشام از اشک پر شد

- پویای من جوابمو بده منو یادت نمیاد؟

- من شما رو میشناسم؟

بغضم ترکید از بس این روزا گریه کرده بودم اشکام خشک شده بود.

- الناز

برگشتم سمتش لبخند میزد

- منو یادته

- معلومه که یادمه عشقم میخواستم تلافی اون بار که بهم گفتن فراموشی گرفتی

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم کنار تختش بغلش کردم سرمو گذاشتم رو سینش اخش درومد

- ببخشید دردت گرفت

- مهم نیس حالا که دارم میبینمت دیگه هیچی تو دنیا مهم نیست. الناز منو ببخش من...

دستمو گذاشتم رو لبش

- هیس هیچی نگو عشقم هیچی نگو

قلبم از خوشحالی داشت میترکید. لبامو گذاشتم رو لباش قلبم به تپش افتاد صورتشو ناز کردم باورم نمیشد دوباره کنار همیم دوباره عشقم پیشمه دوباره مال منه. لبامون از هم جدا نمیشد دل تنگ بودیم.

پویا از بیمارستان مرخص شد تو مدتی که بیمارستان بود هر روز پیشش بودم همه حرفای نگفتمونو زدیم همه سوتفاهم ها رفع شد پویا بهم قول داد هیچوقت اینجوری بهم شک نکنه و سر هرچیزی که پیش اومد بزاره اول براش توضیح بدم.

دوباره همه چی برگشت بحالت اول خنده روی لبامون بگشت دوباره در خوشبختی واسمون باز شد. گیلدا و فرزاد ازدواج کرده بودن البته بخاطر شیطنت های زیاد دوران عقدشون تا چند وقته دیگه من خاله میشم.

پویا با خانوادش رسما اومد خواستگاری البته من این بار هم از خیر کرم ریختن نگذشتم و به هر روشی که میتونستم اذیتش کردم.

عاشقش بودم با همه وجودم حتی نمیتونستم زندگی بدون اون رو تصور کنم دنیای من چشاش پویا بود هر روز خدارو واسه برگردوندن عشق شکر میکردم.

رمان بازار
romanbazar.ir

همه چیز خیلی سریع پیش رفت پویا دیگه حاضر نبود حتی یک لحظه رو هم بی من بمونه میگفت میخوام واسه همیشه مال من شی تا دیگه ترس از دست دادنتو نداشته باشم. بقول گیلدا عجب زهرچشمی از بیچاره گرفتی که با این عجله میخواد ازدواج کنه.

از گیلدا شنیدم وحید رفته کانادا تا یه بار دیگه شانسش رو واسه بودن با نیلوفر امتحان کنه امیدوار بودم موفق شه.

روز ازدواجمون به یادموندنی ترین خاطره زندگیمون بود عشق رو تو چشای پویا میدیدم موقعی که سر عقد میخواستم بله رو بدم دستمو محکم تو دستاش گرفته بود وقتی بله رو گفتم دستامو بوسید

چراغا رو خاموش کردن اخرین رقص مراسم بود دستاش رو دور کمرم حلقه کرد محکم منو چسبوند به خودش همونطور که میرقصیدیم تو گوشم گفت:

- الناز قول میدم تا اخرین لحظه زندگیم عاشقت میمونم دیگه هرگز نمیزارم چشات از اشک خیش باشه

- عاشقتم پویای من

اهنگ که تموم شد لباشو گذاشت رو لبامو منو بوسید صدای دست زدن و سوت بقیه بلند شد از خجالت قرمز شدم

- زشته پویا

- اصلا هم زشت نیس زنمی مال خودمی

تو ماشین که نشستیم چندتا از دوستای پویا دنبال ماشینمون واسه بدرقه اومدن پویا با حهارتش مسیرو عوض کرد و همه گممون کردن

- کجا داریم میریم

- بخواب عشقم مسیر طولانیه

- اخه کجا؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- بعدا میفهمی الان نپرس میخوام غافلگیر شی

ضبط ماشین رو روشن کرد همون اهنگ همیشگی

منو حالا نوازش کن

که این فرصت نره از دست

شاید این اخرین باره

که این احساس زیبا هست

منو حالا نوازش کن

همین حالا که تب کردم

اگه لمسم کنی شاید

به دنیای تو برگردم

کم کم خوابم برد

- الناز عشقم بیدار شو

چشامو باز کردم اول هنگ بودم متوجه نشدم کجام کم کم که هوشیار شدم لبخند نشست همه چیز یادم اومد

- صبحت بخیر خانوم من

- صبح توام بخیر

- تو از دیشب تاحالا بیداری؟

- اره دیگه چیزی نمونده برسیم

- ساعت چنده تقریبا ۱

- واای چرا زودتر بیدارم نکردی

رمان بازار
romanbazar.ir

- خسته بودی عزیزم

- در عوض الان یه جا واسه ناهار نگه میدارم بعد یکم اگه اجازه بدی تو ماشین میخوابم بعد ادامه مسیر

- هنوز نمیگی کجا میریم؟

- نچ

- خیلی لوسی

بعد ناهارو استراحت حرکت کردیم کم کم که تابلوها رو دیدم فهمیدم مسیر کجاست اونقدر خوشحال شدم که حد نداشت

ساعت نزدیکای ۱۱ شب بود که رسیدیم. گنبد طلایی حرم از این فاصله هم معلوم بود دستمو انداختم دور گردن پویا و صورتشو غرق بوسه کردم

- میخواستم اول بیایم اینجا. اون شبی که ناامید بودم امام رضا تورو بهم برگردوند باید میومدیم

- خوشحالم که اومدیم پویا خیلی وقته دلم هوای حرم رو کرده بود

- امشب و فردا اینجاییم بعدا پیش به سوی اصفهان و شیراز

- خیلی گلی پویاااا

- البته باید هزینشو پرداخت کنیا

- هزینش چیه

با شیطنت نگام کرد سرخ شدم.

تو یکی از هتلای نزدیک حرم اتاق رزرو کردیم و رفتیم زیارت. تو حرم خیلی ارامش داشتم برای خوشبختیمون دعا کردم از اینکه با پویا بودم خوشحال بودم خوشبختی رو با همه وجودم حس میکردم.

نیمه های شب برگشتیم هتل.

رمان بازار
romanbazar.ir

لباسامو عوض کردم دستای پویا دور کمرم حلقه شد داغی نفساشو کنار گوشم حس میکردم اروم گفت:

- حالا وقته تلافی همه اون ازار و اذیت هاست

خندیدم و از بین دستاش فرار کردم یه گوشه گیرم انداخت بلندم کرد لباشو گذاشت رو لبام داغی لباش همه چیزو از یادم برد حرکتشو سمت اتاق خواب حس کردم تو عشقش غرق شدم.

۱۰ سال بعد

رو ساحل نشسته بودم خیره شدم به امواج دریا دستای پویا دور شونم حلقه شد

- به چی فکر میکنی

- به زندگیمون به همه چی از اولین دیدار تا الان به اینکه چقدر از با تو بودن خوشبختم و چقدر خوشحالم که با تو اشنا شدم

- اگه اون دیدار اول سر راه پله نبود شاید اگه بهم نمیخوردیم هرگز به اینجا نمیرسیدیم

- اره اولین دیدارمون سرنوشتمونو تعیین کرد

- ماماااان باباااا بیاین توپ بازی

- الان میایم عزیزم

پویا بلند شد دست منم گرفت و بلند کرد و درحالیکه دستش پشت کمرم بود رفتیم سمت ثمره ازدواجمون. یه پسرو دختر خوشگل یه پسر مثل پویا یه دختر مثل من. سپهر و فرشته ثمره یه عشق بودن یه عشق پایدارو ابدی عشقی که با یه دیدار شروع شد ریشه گرفت و عمیق شد.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان